

سفرنامه دریائی لاک

اثر: میرا اسکین لاک

تألیف: سیرچارلز لیکریو

ترجمہ

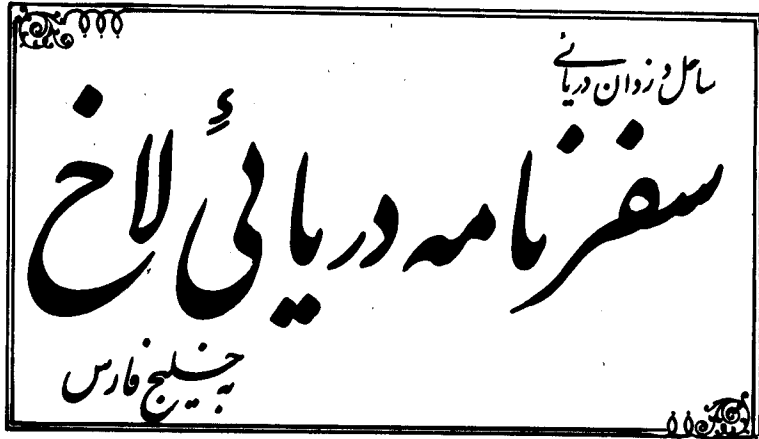
دکتر حسین ذوق

۱۲۶۹



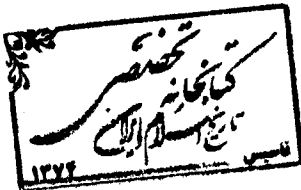
اشارات آهسته

۱۴۰۰ دیال



اثر: سیراسکین لاخ

تالیف: سرچارلز مکرپو



ترجمہ

دکتر حسین ذوالقادر

آستان ۱۳۶۹

نام کتاب : ساحل دزدان دریائی یا سفرنامه دریائی لاک

نویسنده : سرارسکین لاک

مؤلف : سرچارلز بلگریو

مترجم : دکتر حسین ذوالقدر

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

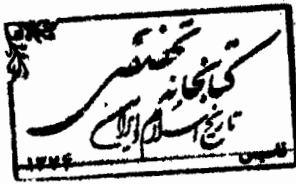
تاریخ انتشار : تابستان ۱۳۶۹

نوبت انتشار : چاپ اول

لیتوگرافی : فیلم گرافیک

چاپ : حیدری

ناشر : انتشارات آناهیتا



نامه حضرت محمد (ص) به حاکم ایرانی بحرین

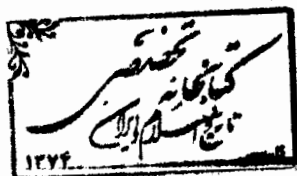
بسم الله الرحمن الرحيم

من محمد رسول الله الى المنذرین ساوی ، سلام علیک .
فانی احمد الیک ، الله الذی لا اله الا هو واشهد ان لا اله الا الله
وان محمد رسول الله ، اما بعد ، فانی ذکرک الله فانه من
ینفع نفسه وانه من یطع رسلی یرتفع امرهم نقدا " طاعتی
و من لصنح لهم فقد نصح لی وان رسلی قد اتنوع لیک خیرا "
ای من بتولک للحق و انقیادک الایمان و انی قد شفعتک قومک
فاترک للمسلمین ما سلمو علیه ای من مال و زوجات اربع یحل
نکاحین و عفوت عن اهل الذنوب المتقدمه منهم فی الکفرو
انک مهما تصلح فلن نغزلک عن عملک و من اقام علی یهودیه
او مجوسیه فعليه الجزیه الخ

ترجمه نامه

"بنام خدای بخشنده مهربان ، این نامه ایست از محمد فرستاده خدا
به سوی "منذرین ساوی" سلام بر تو باد بدرستی که من حمد می کنم بسوی تو
چنان خدائی را که نیست خدائی جز او ، و شهادت می دهم به این که نیست

خدائی جز خدای یگانه، و این که محمد فرستاده اوست، اما بعد پس بدرستی که من خدا را به یاد تو می آورم و هر که نصیحت کند و راهنمایی به خیر بنماید برای خود کرده و بدرستی که هر کس اطاعت نماید فرستادگان مرا اطاعت مرا نموده و هر که خیرخواهی برای آنها کند برای من خیرخواهی کرد، و بدان بدرستی که فرستادگان من شناگوشی به خیر و نیکی بر تو نموده اند یعنی تو نسبت به حق فروتن و خاضعی و قبول حق می کنی و دارای ایمان هستی و من ترا شفیع در طایفه خود قرار دادم، یعنی برای خاطر تو از طایفه تو درگذشتم پس برای آنهایی که مسلمان شده اند و اگذار کن آنچه را که در حال اسلام آوردن داشته اند، از مال و همسران تا چهار نفر به شرط آن که نکاح آنها حلال باشد و بخشیدم گناهکاران آنها را آنچه را که در حال کفر مرتکب شده بودند و بدان مادام که صالح و نیکوکردار باشی هرگز ترا عزل نمی کنم و در شغل خود باقی خواهی بود، و هر که از قوم تو بر دین یهود و زرتشت باقی است باید جزیه بدهد... الخ (۱)



مقدمه مترجم

"حب الوطن من الایمان" انسان، هنگامی مفهوم این سخن را حس می‌کند که به حکم قضاء مجبور به تحمل رنج دوری از وطن مائلوف باشد. و این احساس زمانی به اوج خود می‌رسد که یک ماء‌مور دولت مجبور باشد برای ورود به پاره جدا شده‌ای از کشورش، به تشریفات دست و پاگیر ورود به کشوری "مستقل" گردن نهد! کشور مستقلی! که یادگارهای ایران و خصائص ایرانی در همه جای آن مشهود است و تنها در اثر طمع ورزی کشورهای سلطه طلب و عمال آن با دسیسه‌های استعماری از مام خود جدا گشته است.

"بحرین" تا سال ۱۹۷۱ "م" تحت سلطه انگلیسی‌ها بود. در حالیکه ایران نیز ادعای مالکیت آنرا برای خود محفوظ می‌داشت، اما در این سال حکومت وقت ایران، تحت این عنوان که هزینه نگهداری آنجا بیش از منافعش می‌باشد به استقلال آن تن در داد؟ و انگلیسی‌ها هم که راه و رسم حفظ منافع خویش را - در عین حفظ ظاهر - بخوبی می‌شناسند. علم استقلال را در بحرین برافراشتند! و بعنوان مقدمات قانونی و دنیاپسندانه، رفراندومی "از نوعی که می‌شناسیم" در هتل خلیج بحرین برگزار کردند.

به این ترتیب همه چیز به خیر و خوشی انجام شد! جز اینکه، در رفراندوم مذکور، کسانی که رأی منفی داده بودند، از در دیگر هتل یکسره به جزایری که تبعید گاهی خوفناک و بدون بازگشت بود روانه شدند.... از آن پس، کشور مستقل بحرین در عداد کشورهای عضو سازمان ملل متحد بشمار آمد.

مالکیت تاریخی ایران بر مجمع الجزایر بحرین امری مسلم و تردید ناپذیر است. چنانکه تواریخ یونانی بازمانده از ادوار کهن و کتب جهانگردان و سیاحان فرنگی و عرب و بویژه اسناد رسمی دولتی، بوضوح بر این امر دلالت دارند.

مطالعه تواریخ یونانی و الواح و اسناد بازمانده از اقوام و ملل باستانی و کشفیات باستانشناسی نشان می‌دهد که "خلیج فارس" (و جزایر متعدد آن) از سه هزار سال پیش از میلاد بعنوان راه ارتباطی، صحنه تلاش و مبارزه ملل و اقوام روزگار باستان (ایلامی، سومری‌ها، اکدی‌ها، بابلی‌ها، آشوری‌ها و ایرانیان) بوده و از همان زمان وارد تاریخ مکتوب شده است و می‌توان گفت که برای نخستین بار هخامنشیان در تبدیل و حفظ خلیج فارس به یک پایگاه بزرگ دریائی کوشیده‌اند. کرانه‌ها و جزایر دریای پارس و عمان از دهانه رود سند توسط یکی از دریا سالاران داریوش شناسائی و راههای ارتباطی آن مشخص گردیده است، بطوریکه کشتی‌های ایرانی از دریای پارس تا مصر و یونان در رفت و آمد بوده‌اند^۱ و نیز "گسترش مرزهای ایران به عهد هخامنشیان چنان بوده است که یک امپراتوری آسیائی و اروپائی برای تجسم آن می‌بایستی در نظر گرفت. مثلاً "از سمت شرق تقریباً تمامی افغانستان کنونی و از سمت جنوب شرقی تا سند... و از سمت جنوب تمام دریای عمان و خلیج فارس و تمامی عراق و اردن، سوریه و فلسطین امروزی را در بر می‌گرفت"^۲

این واقعیت را سنگ نوشته‌ای که از دوران داریوش اول به هنگام حفر کانال سوئز بدست آمده و در آن صحبت از خلیج فارس شده است، مسلل و موکد می‌نماید.

در ادوار بعد هم "کشتیرانی و دریانوردی در خلیج فارس مورد توجه کارگزاران پادشاهان ساسانی بوده و بدستور آنان در سواحل و بنادر خلیج

۱- دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی خلیج فارس - کیهان، سه‌شنبه ۲۹ آبان ۱۳۶۸

۲- مقدمه بر جغرافیای انسانی ایران - کاظم ودیعی، انتشارات دانشگاه تهران - ج ۲ ۱۳۵۳-

فارس، شهرها، قلعه‌ها و پایگاه‌های متعددی ایجاد شده که آثار برخی از آنها نظیر "ری‌شهر، شهر شاپور... قابل رؤیت می‌باشد" ^۱ چنانکه سکه‌های فراوانی که در کشفیات اخیر در نقاط مختلف بحرین بدست آمده و متعلق به دوران ساسانی است، بخوبی به واقعیت مذکور گواهی داده و روشن می‌کند که در آن عهد، مرزبانان ایرانی - از سوی پادشاهان ایران، در بحرین حکومت می‌کرده‌اند و بالاخره دلیل قاطع دیگر صدور فرمان مبارک پیامبر اکرم ص خطاب به مرزبان ایرانی آن سامان است که جای تردیدی در حکومت کارگزاران ایرانی، باقی نمی‌گذارد.

اما در دوران اسلامی، حاکمیت ایران بر بحرین مداومت نداشته است. هر زمان که حکومت مرکزی در ایران قوت می‌گرفته، آن سامان نیز تحت اداره کارگزاران ایرانی در می‌آمده و هرگاه قدرت حکومت مرکزی رو به افول می‌گذاشته، ملل دیگری، از جمله پرتغالی‌ها، سلطه خود را بر آن جزیره می‌گسترانده‌اند تا اینکه "در قرن نوزدهم انگلیسی‌ها برای پیشبرد اهدافشان در واقعه هرات، در دو نوبت از اشغال بخشی از جنوب ایران در سواحل خلیج فارس بعنوان اهرم فشار استفاده کردند. لذا قرن ۱۹ را باید قرن شکل‌گیری و تثبیت نفوذی انگلستان در این آبراه حیاتی دانست" ^۲ و در پی همین روند است که در سال ۱۹۷۱ استقلال بحرین بزعامت انگلیسیها! تحقق می‌یابد... و امید ایرانیان مقیم که انتظار داشتند روزی دوباره شاهد بازگشت آن بدامان ایران باشند به یأس مبدل می‌گردد و در عوض، از آن پس شاهد و ناظر تحولات سریع اقتصادی، همراه با روند "ایرانی زدائی" نسبت به مظاهر باقیمانده ایران، در آن دیار می‌گردند.



از جمله این تحولات، توجه خاصی است که دولت‌ها و سرمایه‌گزاران،

۱- دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی خلیج فارس - کیهان سه‌شنبه ۲۹ تان ۱۳۶۸

۲- دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی خلیج فارس - کیهان سه‌شنبه ۲۹ تان ۱۳۶۸

بخصوص پس از ویرانی لبنان ، به این خطه مبذول می دارند و بطوریکه می توان گفت " مرکز پولی خاورمیانه " را از لبنان به بحرین منتقل می گردانند . بانکهای جهانی شعب متعددی در " منامه " پایتخت بحرین تاءمین می نمایند . و به دنبال دایر نمودن سفارت خانه از سوی ایران - بانکهای ایرانی نیز شعب خود را تشکیل می دهند .

ماء موریت نگارنده نیز ، در چنین فضائی و در پی تاسیس شعب بانک ، آغاز می شود . این توفیق اجباری ! شش سال بطول می انجامد و با وقوع انقلاب اسلامی در ایران و زمانی پس از بنیاد گرفتن جمهوری اسلامی ، به پایان می رسد . و نگارنده با خاطراتی تلخ و شیرین و به امید انتشار یکی از اسناد قابل توجه دخالت های استکباری در امور کشورهای حوزه " خلیج فارس به کشور خود باز می گردد .

شاید خواننده سوال کند که برای یک ماء مور غیر سیاسی ، در جزیره بحرین ، چه انگیزه های برای ترجمه و چاپ یک سفرنامه و خاطرات ، می تواند وجود داشته باشد . چنین سوءالنی را باید با توجه به فضای آنروزی آن دیار و چگونگی گذران ماء موران سیاسی و فرهنگی رژیم گذشته و همچنین حب وطنی که از آن سخن رفت ، پاسخ گفت : حقیقت این است که مشاهده " سرگرمی ها ، اشتغالات و ارزش های بی مقدار حاکم بر زندگی اغلب ماء مورین ایرانی که از حیث ایرانی بودن و دوری از وطن ، با ایشان وجه اشتراک داشت ، سخت در نگارنده موثر افتاد .

ماء مورینی که غالبا " به هیچ خدمتی برای کشورشان فکر نمی کردند و در حالیکه بیخ گوش یکی از مهمترین نقاط بحران زای جهان - خاورمیانه - شاهد حوادث مهم تاریخی و درگیری های خونین اعراب و اسرائیل و مجاهدات فلسطینی ها و احساسات عمومی مردم کشورهای عربی در همبستگی با مردم فلسطین بودند ، کمترین توجهی به آنچه در منطقه می گذشت ، نداشتند ! نه حق و ناحقی برایشان مطرح بود ، نه قضاوتی در باره " نحوه " عمل رژیمی که خود نیز عامل آن بودند - داشتند . نه گذشته های را با پیوندی هزار و چهارصد ساله بین کشور خود و اعراب می دیدند و نه به آینده " روابط منحطی که بر اساس بهره دهی به استعمار جهانی طرح ریزی شده بود ، می اندیشیدند .

ودرموض چنان غرق خود و روابط بسته خود با یکده که "پای" شبزنده داری ها و میز قمار و عیش و طرب آنان بشمار می آمدند - بودند که گوئی تا ابد در به همین پاشنه خواهد چرخید! و هیچ تکانی و لرزه ای قادر نیست در ارکان سلسله کاخ های برآمده از زر و زور و تزویر که با تحمیق و سرنیزه پاسداری می شود و مجراهای زیر زمینی آنان را از شرق و شرق میانه به غرب پیوند می داد شکافی بیندازد!

این "ایرانیان دور از وطن"! بجای اندیشیدن به این مهم و بجای تامل در وظیفه ملی و وجدانی خودگوی سبقت را در عشرت های شبانه قمار، تفرجات روزانه از قبیل اسکی روی آب، قایق سواری، تیراندازی و... از یکدیگر می ربودند و چیزی جز انتقال تشریفات، گزارشات کلیشه ای و مورد انتظار از نطق رجال و احیاناً "کشف روابط پس پرده" آنان، برای کشور خود نداشتند و مفهوم وظیفه و خدمت را هم، در همین محدوده، تعریف می کردند! ۱

باری، مشاهده چنین احوالی، برای نگارنده، چیزی جز تأسف عمیق در پی نداشت و با خود فکر می کرد چگونه می تواند خدمتی هر قدر کوچک برای مردم میهنش انجام دهد. در این حال ملاحظه رفتار مامورین غربی و نقش آنان در روابط بین کشورهای کوچک و بزرگ منطقه، نگارنده را به این فکر رهنمون شد که به گذشته ها رجوع نماید و این روند را هر چه ممکن باشد از سرچشمه مورد مطالعه قرار دهد. آنگاه در این رهگذر به متن کتابی که ترجمه آن تقدیم خواننده شده است، دست یافت: "ساحل دزدان دریائی" ۲ کتابی در باره بحرین، شهرهای جنوبی ایران و جزایر دیگر خلیج فارس که بر اساس یادداشت های "سراسکین لاخ"، که توسط "سرچارلز بل گریو" ۳ یک انگلیسی با سی سال سابقه "خدمت" در بحرین! تالیف و تدوین شده است.

۱- برای ملاحظه یکی از بهترین نمونه های این گونه "مقامات" و نحوه بهنش آنان، خواننده! ارجمند را به ترجمه کتاب پرویز راجی با عنوان "خدمت گزار تخت طاووس" ارجاع می دهیم

پس از مطالعه کتاب، مترجم احساس کرد، چیزی را که جستجو می‌کرده یافته است و می‌تواند با ترجمه آن راه‌آوردی برای هموطنان خودتدارک ببیند. لذا با وجود گرفتاریهای اداری با عشق به حیثیت و احساس وطن دوستی و اعتقاد به مبارزه با پلیدی و فساد مسئولین در هر شرایطی و بهجبران اهمال و بی‌توجهی کارگزاران فرهنگی ایران بر آن شد که به ترجمه بپردازد. خدای را سپاس که به اینکار توفیق یافت. هر چند از پایان کار ترجمه آن (۱۳۵۳) تا امروز ۱۵ سال سپری شده! و تلاش‌های مکرر برای چاپ آن ناکام مانده، اما در تمام این مدت علاقه و انس مترجم به کتاب کاستی نگرفته بلکه همواره مونس و یار نگارنده بوده است. موضوع ۱۵ سال فاصله بین ترجمه و انتشار کتاب خود داستانی دارد که اشاره به آن موجب اطاله کلام خواهد شد اما بجای آن لازم می‌دانم که در باره تدوین کننده کتاب و نظرگاه او نکته‌ای را به نظر دانشجویان و ایران پژوهان و خوانندگان علاقمند برسانم.



سر چارلز بل گریو کتاب خود را بنحوی که مفصلاً در مقدمه‌اش شرح می‌دهد بر اساس یادداشت‌های سرفرانسیس لاخ تألیف کرده است. در باره لاخ و علت حضور او و مدت اقامت و موقع و مقامش در بحرین و سرنوشت یادداشت‌های گم شده‌اش، مولف کتاب توضیح کافی می‌دهد. اما آنچه اینجا قابل ذکر است موقعیت آقای بل گریو در بحرین است. او از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۵۷ بمدت ۳۱ سال بعنوان مستشار شیخ بحرین در "خدمت" ایشان و پدرش بوده است. اگر بخاطر داشته باشیم که در تمام این مدت، ایران ادعای مالکیت بحرین را داشته است، آنگاه از جمله آغازین کتاب علاوه بر اینکه می‌توان وجهه نظر مولف را در باره ایرانیان دانست. نوع "خدمتی" را هم که به عهده داشته است می‌توان اندکی روشنتر دریافت! می‌نویسد: "خلیج فارس که اعراب اینک آنرا خلیج عربی می‌گویند..." او به این وسیله به عنوان "خلیج عربی" اگر چه از قول اعراب می‌آورد و

با شکستن تخم لقی در دهان آنان به این عنوان مشروعیت می‌بخشد! و بعد شرحی را که در مورد سوابق تاریخی ایران با بحرین و خلیج فارس در دوران شهرپاری شاپور دوم (۱۳۵ تا ۳۷۵ م) می‌آورد، نیز از همین هدف مودیانۀ حکایت دارد. سپس نتیجه می‌گیرد که از زمان شاپور دوم بحرین جزو متصرفات ایران گردید و حال آنکه مثلاً "دیدیم سابقه تسلط ایران بر بحرین (و خلیج فارس) به دوران هخامنشیان باز می‌گردد. چنان که کشفیات باستانشناسی هم، آنرا ثابت کرده است. لذا در این باره بحث بیشتر مورد نخواهد داشت. اما این نکته گفتنی است که آقای بل‌گروی ضرورتی نمی‌بیند در این مورد به اقوال جغرافی دانان و مورخین شهر یونان باستان مراجعه کند که همه جا از واژه خلیج فارس استفاده کرده‌اند. زیرا بیان آراء هرودت، گزنفون، کتسیاس... و استرابون مغایر هدفی است که ایشان در پی آن هستند!

اما موضوع تغییر نام خلیج فارس به خلیج عربی، تنها نشانه‌ای از کوششی است وسیع‌تر برای ایرانی زدائی از قسمت‌های جنوبی ایران. ۱ و برای نیل به این مقصود ایجاد کینه و بغض در میان برادران عرب و ایرانی، یکی از راههای ممکن است. بهترین شاهد، موضوع اطلاق نام عربستان به استان خوزستان ایران است که جناب دکتر پورجوادی در مقاله "ایران مظلوم" * خود به خوبی آنرا نشان داده‌اند. البته با انتشار کتاب بل‌گروی ملاحظه می‌شود که سابقه اینگونه القائات و نفاق‌ها به زمانی دورتر از جنگ ۱۹۶۷ باز می‌گردد.

باری کتابی که در دست دارید، از اینگونه موارد اعمال غرض و ایجاد شبهه خالی نیست. اگر چه این احتمال برای هر کتابی از این نوع، وجود دارد...

با این وجود، ارزش و اهمیت سفرنامه‌ها و خاطرات ماورین سیاسی بر

۱- چنانکه در همین کتاب از بنائی با نام قلعه پرتغالی‌ها یاد می‌شود. درحالی که مردم مادی بحرین آنرا قلعه نادری می‌نامند، نامی که چندین نسل آنرا شنیده و به نسل بعدی سپرده است * "ایران مظلوم" دکتر نصرالله پورجوادی - نشر دانش، سال ۷- شماره ۵ مرداد و شهریور ۶۶

کسی پوشیده نیست، زیرا یکی از منابع قابل توجهی است که بر تاریخ حوادث و چگونگی رخدادها و زندگی عامه مردم و طبقاتی که با مولف در تماس بوده‌اند روشنائی افکنده و به درک تحولات منطقه و ریشه تکوین آنها، کمک شایان می‌نماید. بخصوص که در مورد بحرین و روابط آن با امیرنشین‌های اطراف و جنگهای دائمی با دزدان دریائی در نیمه اول قرن ۱۹ مراجع اندکی به فارسی وجود دارد...

گذشته از جنبه اطلاعاتی لذت خاص مطالعه آنها، شاید حاصل و نتیجه تماس نزدیک و بی‌واسطه نویسنده با حوادث و اشخاص و فضا و موضوعات کتاب باشد. و همین خصوصیت در سفرنامه‌هاست که گاه آنها را بسیار پرشور و قابل لمس و محسوس می‌گرداند و خواننده را تا مرز دیدن و شرکت داشتن در حوادثی قرار می‌دهد که در واقع، سالها بر آن گذشته است.

از اینرو، خواننده هوشیار ضمن بهره‌مندی از آگاهی‌های سودمند این گونه کتب و درک لذت مطالعه آنها از بکارگرفتن "دید انتقادی" بی‌نیاز نخواهد بود. واقعیات تاریخی را باید با دقت و ممارست و سنجش با بقیه منابع و مآخذ دریافت. کتب سفرنامه و یا خاطرات، در بهترین صورت، بعنوان یک مآخذ برای درک واقعیات تاریخی تلقی می‌شوند، و نه بیشتر. در اینصورت، حتی اشتباهات سهوی یا عمدی راه یافته به کتاب می‌تواند در جهت نیل به "واقعیت" و در مسیری خلاف قول نویسنده مورد استفاده محققانه قرار گیرد.^۱

در خاتمه یادآور می‌شود که از یاری و همراهی و تشویق دوست فاضل و شاعر جنوبی ام یدالله قائدی، برای چاپ این کتاب، بهره‌ها بردم ایشان تمامی متن را از ملاحظه نظر خویش گذراندند و آنچه از حاشیه و توضیح و

۱- به کتابهای ایران تالیف دکتر زریاب خونی مراجعه شود

تهیه اسناد لازم می‌دانستند، فراهم آوردند و زحمات فراوانی را بخود هموار کردند، چندانکه به سودمندی گيرائی کتاب دو چندان افزوده شد. اما هنوز طبع کمال طلب ایشان، با آنهمه عشقی که از خلیج فارس و جنوب در دل دارند از حاصل کار، رضایت تام نیافته و چنان که خود در "نظر و گذری بر خلیج فارس" وعده فرموده‌اند، در چاپ‌های بعدی به تکمیل پانوشته‌ها و توضیحات روشنگر دیگر، اهتمام خواهند نمود.

اینک، ضمن قدردانی و تشکر از زحمات ایشان و دوست فاضل و دانشمند آقای علیرضا مهینی که در تنظیم مقدمه و تهیه فهرست اعلام و سایر مراحل چاپ کتاب تلاشی بی‌دریغ کرده‌اند، امید است کتاب مورد توجه اهل تحقیق و ایران پژوهان و ایران دوستان و همه خوانندگانی که به فرهنگ و تاریخ این سرزمین و مردم آن عشق می‌ورزند قرار گرفته و ما را با توضیحات، انتقادات و روشنگری‌های خود در رفع کمبودها یاری رسانند و این امکان و توفیق را فراهم آورند که این کتاب با شور و اشتیاق و اطلاعات مترجم و خواننده در کنار هم بصورتی منقح‌تر و کامل‌تر، در چاپ‌های بعدی، در اختیار دوستان کتاب قرار گیرد.

تهران . بهمن ماه ۶۸ - دکتر حسین ذوالقدر

نظری و گذری بر وقایع خلیج فارس

"خلیج فارس" این گلوگاه حساس سیاسی و حیاتی ایران، در جهان پرتحرک سیاست و اقتصاد، در دنیای گذشته و حال نقش ارزنده و فعالی را ایفا کرده و می‌کند به گفته "چارلز بلگریو" نویسنده همین کتاب، خلیج فارس، نخستین دریائی است که انسان توانسته است در آن به دریانوردی بپردازد. ایرانیان غیور، اولین مردمانی بودند که از این آبراه دریائی استفاده کرده و امنیت آن را حفظ کرده‌اند.

یک سکه چهار درهمی که در سال‌های اخیر در صیدا کشف گردیده گویای این حقیقت است که ایرانیان در ۲۴۰۰ سال پیش به فن کشتیرانی آشنائی داشته‌اند و تاریخ واقعی و غیرقابل انکار آن دوران می‌باشد.

یک روی این سکه، کشتی جنگی اردشیر سوم در دل دریای موج را نشان می‌دهد و روی دیگر آن پادشاه هخامنشی را سوار بر گردونه‌ای که دو اسب نیرومند آن را پدک می‌کشند، نشان می‌دهد.

"پاول جلیناس" و "روبرت شارف" (۱) در آثار خود متذکر شده‌اند که در عهد خشایارشا پل‌های شناوری بر پهنه دریا ایجاد شده بود و دکتر "ژرژ حورانی" (۲) "پژوهشگر معروف می‌گوید که راه بازرگانی بین خلیج فارس و دریای چین در دست دریانوردان ایرانی بوده است.

"داریوش اول" پس از فتح مصر در راه گشودن هند، به "سیلاکس کاریاندی" دریاسالار خود دستور داد تا نیروی دریائی در کناره سند، تدارک ببیند و به اکتشاف راه‌های دریائی از مصر تا هند بپردازد. این سفر تحقیقی یکسال و

اندی به طول انجامید و نتیجه گزارش سفر تسلیم داریوش شد .
 ورودت مورخ یونانی نیز یادآور شده است که داریوش با چند کشتی
 مصب رود سند را کشف و اهالی هند را مطیع خود نمود .
 "جورج سارتن" در اثر خود یادآور شده است نخستین کسی که نقشه جهان
 را کشید شخصی به نام "هگاتاپوس میلتوسی" بود که تابعیت ایرانی داشت . (۱)
 "بلگریو" معتقد است که اولین مسافرت رسمی به خلیج فارس توسط
 "آرکوس" (۲) فرمانده نظامی اسکندر کبیر انجام گرفت وی که از اهالی "کرت"
 بود ، سپاهیان خود را از هند به سوی خلیج فارس هدایت کرد و پس از ۱۴۶
 روز سفر پرخطر دریائی وارد اهواز شد .

تاریخ گویای این نکته است که از اوایل قرن هشتم قبل از میلاد راهزنان
 دریائی در خلیج فارس مشغول فعالیت بوده اند و شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف
 از طریق همین آبراه لشکری برای سرکوبی اعراب متعرد از حاکمیت ایران ،
 اعزام داشت .

"نادرشاه افشار" توجه خاصی به این مرز آبی ایران داشته است و طبق
 نوشته "لکه هارت" (۳) در تابستان ۱۰۴۷ هجری ، لطیف خان دریا سالار نادر ،
 ماموریت یافت تا در بوشهر پایگاه دریائی ایجاد کند وی موفق شد که تعداد
 سی ناو جنگی و بازرگانی خریداری نماید . و نادرشاه سه فروند کشتی جنگی
 پانصد تنی خود را نیز با چوب‌هایی که به مازندران سفارش داده بود ، در کنار
 همین آبراه دریائی ساخت و برای تهیه توپ‌های آن یک کارخانه توپ‌ریزی در
 بندرعباس ایجاد نمود و در سال ۱۰۱۱ هـ . ق با یاری سردار رشید ایران
 "اللموردیخان" و پسرش نخست بحرین را در سال ۱۰۲۴ هـ . ق و سپس بندر
 گمبرون را در سال ۱۰۲۸ هـ . ق و آنگاه راس‌الخیمه را از جنگ پرتغالی‌ها خارج
 کرد .

"معاویه" نخستین خلیفه دوره اموی برای تاسیس نیروی دریائی خویش
 از ایرانیان مقیم در بعلبک ، حمص و انطاکیه مدد خواست (۴) .

۱- بین سالهای ۳۲۵ - ۳۲۶ قبل از میلاد . ۲- یانثار کوس بانیه آرغوس .

۳- کتاب نادرشاه - نوشته لکه هارت ص . ۱۳۰ ۴- دریاوردی عرب در دریای هند ص ۲۶

در زمان تاسیس خلافت عباسی "قرن هشتم هجری" خلیج فارس مهم ترین راه ارتباطی شرق و غرب به شمار می آمد.

"سندباد دریائی" با ماجراهای شیرین و آرزوهای طلائی اش و باهدف به دست آوردن نایاب ترین اشیاء عصر خود، به شهرهای بزرگ ممالک اسلامی و امپراتوری "بیزانس" رونق خاصی بخشید.

بر اثر سقوط امپراتوری "روم" اروپای غربی، داد و ستد خود را با آسیا، به دست فراموشی سپرد و این دوران فترت حدود پنج قرن به طول انجامید تا این که پس از جنگ های صلیبی و استقرار عده ای از مسیحیان در کرانه های شرقی مدیترانه، تجارت شرق و غرب رونقی دوباره یافت.

آبراه "خلیج فارس" همواره مطمح نظر سیاست های جهانی بوده و برای بسط نفوذ خود راه های فراوانی را به نمایش و آزمایش گذاشتند. اولین آزمایش و از آن پس یورش را پرتغالی ها آغاز کردند.

در سال ۸۸۵ ه. ش (۱) "آلفونس دالبوکوک" (۲) با بیست و هفت فروند کشتی جنگی و سه هزار نفر مرد جنگجو از طریق دماغه امید و اقیانوس هند به خلیج فارس آمد و جزیره "هرمز" را که زمانی توسط اردشیر ساسانی بنیان نهاده شده بود، تصرف کرد. آنگاه به "مسقط" در آن سوی خلیج فارس حمله برد و پس از تصرف و غارت شهر، آن را به آتش کشید و گوش و بینی اهالی را که از حریم خود دفاع کرده بودند، برید.

این چنین آوازه "هرمز" زبانزد کلیه تجار و مراکز بورس آن زمان گردید تا جایی که ضرب المثل معروفی را در زبان انگلیسی به خود اختصاص داد "اگر جهان را به صورت انگشتی تصور کنیم، هرمز به منزله نگین آنست." (۳)

پس از اندک زمانی "هرمز" به صورت مرکز ثقل و ترانزیت کالاهای تجاری درآمد که وسعت عملیاتی آن از یک طرف به چین و هندوستان و جزایر اندونزی و مالایا که به جزایر ادویه خیز معروف بودند "و از طرف دیگر به سواحل مدیترانه و کشورهای اروپای غربی محدود می گردید.

"وارسمن" که در سال ۹۰۹ ه.ش (۱) از هرمز دیدن کرده آن را چنین توصیف می‌کند:

"گاهی آمزون بر سیمد کشتی از کشورهای گوناگون جهان برای داد و ستد کالا به هرمز می‌آیند، پادشاه هرمز مسلمان است و همه وقت قریب به چهارصد نفر بازرگان در شهر اقامت دارند و در تلاش تجارت می‌باشند" (۲)

پرتغالی‌ها، حدود صد سال کنترل خلیج فارس را به دست گرفته و هرگونه آمد و رفت کشتی‌ها را تحت نظر داشتند و سرانجام پس از خاتمه ماموریت خرابکارانه خود سواحل ایران را غارت و بنادر و دهکده‌ها را ویران و زنان و کودکان و مردان را قتل عام کردند.

در سال ۹۱۳ ه.ش (۳) کمپانی هند شرقی که به موجب منشور امپراطوری بریتانیا تأسیس شده بود هیئتی را در سال ۹۹۴ ه.ش به حضور شاه عباس کبیر فرستاد و این هیئت موفق شد حکمی دال بر آزادی تجارت در ایران تحصیل کند و هدف از این کار این بود که محصولات پشم انگلیسی را در ایران به فروش رسانیده و در ازای آن ابریشم ایران را به دست آورند. کمپانی مذکور تا سال‌های آخر قرن هفدهم، یک مؤسسه کاملاً تجاری بود اما پس از مدتی به فکر جلب و جذب حمایت دولت متبوع خود جهت حصول نتایج درخشان‌تر با پشتوانه قدرت دولت جهت گسترش و تکمیل اهداف خود افتاد و برای نیل به این اهداف، در سال ۱۰۶۷ (ه.ش) (۴) قراردادی بین دولت بریتانیا و کمپانی هند شرقی به امضاء رسید که به موجب آن شهر "بمبئی" که قبلاً از طرف پرتغالی‌ها تخلیه شده بود، در مقابل ده پوند طلا، به کمپانی مذکور اجاره داده شود و به آنها این اجازه را بدهند که برای تشکیلات خود، قشون نظامی تدارک دیده و تحت فرماندهی مستقلی آن را اداره کنند و به منظور حفظ راههای امپراتوری خود، در ارتباط با هند، نقشه‌ها و طرح‌هایی جهت اداره امور خلیج فارس را به مرحله عمل درآورند.

و همین انگلیسی‌ها بودند که "بمبئی" را به عنوان جهیزیه ازدواج به همسر

۱- ۱۵۰۳ م - ۲- ارنولد ویلسن - خلیج فارس - ص ۷۴ ۳- ۱۵۲۴ م - ۹۴۰ ه - ق

۴- مطابق ۱۶۸۸ م - ۱۰۹۹ ه - ق

چارلز دوم پیشکش کردند.

یکی از طرح‌های کمپانی هند شرقی، اعزام کاپیتان "سرجان ملکم" نخستین سفیر انگلیس به ایران بود که مشاهدات و نظریات وی پایه سیاست بریتانیا در ایران قرار گرفت.

این فرستاده ویژه که چشم طمع به خلیج فارس دوخته بود در نامه‌ای که به "هانری دندانس (۱)" رئیس سازمان نظارت بر امور کمپانی نوشت:

۲۳ اکتبر ۱۸۰۰

"ممکن است شاه ایران ... از ضمیمه کردن خراسان به قلمرو خود منصرف شود ... چنین تغییری زمانشاه (پادشاه افغانستان) را کاملاً آزاد خواهد گذاشت که به فکر تجدید و تعقیب نقشه قدیمی و لشکرکشی و تهدید هندوستان بيفتد که نتیجه آن از نظر سیاسی کاملاً با منافع شرکت محترم هند شرقی منافات خواهد داشت ولی در عین حال ممکن است از نظر تجاری به سود شرکت باشد زیرا اختلاف بین دو کشور تجارت بحر خزر (را) متوقف خواهد ساخت و با استفاده از این فرصت می‌توان تجارت خلیج فارس را توسعه داد." (۲)

دستیابی به خلیج فارس برای قدرت‌های بزرگی مانند روسیه و انگلیس و دولت عثمانی همواره حائز اهمیت بوده است، به‌ویژه برای همسایه شمالی ما از نظر موقعیت استراتژیکی فاقد دسترسی‌های لازم به دریای آزاد، که کانون‌های تشنجات جهان فردا بود، اهمیت خاصی داشت که این چنین برای پیدا کردن جای پای مناسبی در این منطقه حساس تلاش نموده و تدابیر منطقه‌ای بسیاری را به‌کار می‌گرفت.

در طول قرن هیجدهم پیشرفت امور سیاسی کمپانی در خلیج فارس قرین موفقیت نبود زیرا سواحل آن در هر دو سوی مواجه با عدم ثبات سیاسی بود که بدین‌سان اعراب "مسقط" و "راس‌الخیمه" از درگیری و ضعف حکومت ایران سوءاستفاده کرده و به‌اکثر جزایر دورافتاده حمله‌ور شده و آنها را به‌تصرف خود درآوردند و نوعی راهزنی دریائی را در تمامی خلیج فارس از سواحل ابوظبی تا راس مسندم گسترش دادند و عدم کنترل این آبراه دریائی جسارت آنان را

۱- این نامه بعداً "ملقب به" ویکونت ملویل" گردید. ۲- از اسناد مجله مجمع آسیای مرکزی.

بیشتر و شیوه جدیدی برای تحصیل معاش اکثر سکنه این نواحی به وجود آورد .
"ارنولد ویلسن" (۱) تجهیزات دزدان دریائی در این زمان را شصت و سه
فروند کشتی و هشتصد قایق بزرگ و کوچک و نیروی انسانی آنها را نوزده هزار
مرد مسلح برآورد کرده است . (۲)

در آغاز حکمرانان هرمز ، و بعد از آن پرتغالی ها و سلسله صفوی و هلندی ها
و آخر الامر انگلیسی ها کوشش هایی برای سرکوبی این دزدان دریائی به عمل
آوردند .

سرجان ملکم ، به شرف اهداف خود را بدین شرح به کمپانی گزارش
می دهد :

"... مذاکرات طولانی ما (با شاه ایران) منتهی به دو تعهد شد یکی
سیاسی و دیگری تجاری... یقین دارم تعهدات تجاری که شده به همان اندازه
با منافع کمپانی محترم موافق باشد ، زیرا نه تنها تمام موافقت های سابق تایید
شده بلکه اجازه داده شده که در هر بندر یا شهر ایران که لازم شود دفتر
نمایندگی تجاری تاسیس و برقرار گردد و حقوق گمرکی بر مواد خام و کالاهای
کمپانی که در گذشته هیچگاه از دوونیم درصد کمتر نبوده و از چندین سال
پیش به چهار درصد رسیده بود اکنون به یک درصد تنزل داده شود ، درباره
واگذاری جزیره های در خلیج فارس به کمپانی محترم مذاکراتی شد... با برقراری
یک سیستم قوی نظامی دریائی توانستند به این نابسامانی ها و کمبودها خاتمه
بدهند .

در سال ۱۱۹۹ ه.ش (۳) انگلیسی ها از دولت ایران خواستند که اجازه
دهد تا کشتی های جنگی آنان در خلیج فارس رفت و آمد نمایند و دست
راهزنان دریایی و اعراب "جواسم" را که مرکز اصلی آنان در جزیره قشم و
راس الخیمه بود ، کوتاه کنند .

با این بهانه کشتی های جنگی آنها توانست اعراب جواسم را سرکوب و

SIR ARNOLD TALBOT WILL SON - ۱

این شخص کتابی دارد بنام "خلیج فارس" که توسط آقای محمد سعیدی در سال ۱۳۴۸ - ۱۳۶۶
ترجمه شده است . ۲ - خلیج فارس - ص ۱۷۳ ۳ - مطابق ۱۸۲۰ م - ۱۲۳۵ ه.ق

قراردادی با شیوخ عتوبی آل خلیفه ببندند.

شیخ بحرین که قبلاً از دولت ایران اطاعت می‌کرد برای دوام قدرت خود، پرچم انگلیس را در مقر حکومت خود برافراشت و بدین ترتیب انگلیسی‌ها جای پای محکمی در بحرین به‌دست آوردند و این اقدام آنها مغایر با مفاد عهدنامه سال ۱۲۲۹ بود.

روس‌ها مفاد قرارداد جدید انگلیس را با شیخ بحرین به اطلاع پادشاه ایران رسانیدند و به‌شاه تفهیم نمودند که با این عمل سلطه ایران بر بحرین از بین خواهد رفت و آنان از پیاده شدن افراد ایرانی در بحرین ممانعت به‌عمل خواهند آورد.

در این حال و هوا فعالیت دلیرمردان ایرانی برای خنثی کردن فعالیت‌های استعماری انگلیس روز به روز شدت گرفت!

در سال ۱۲۵۷ (ه. ش) (۱) در بندر جاسک، گارد نظامی کوچکی جهت مراقبت از تاسیسات فرستنده تلگراف توسط انگلیسی‌ها تاسیس شد آن‌گاه در سال ۱۲۷۶ ه. ش (۲) انگلیسی‌ها چنین تشخیص دادند که به‌مناسبت شصتمین سال تولد ملکه ویکتوریا با برقراری جشن‌ها و نمایشات و اهداء بعضی از هدایا به‌عنوان عیدی به‌مردم، خواهند توانست از بعضی از اغتشاشاتی که احتمال بروز آن می‌رفت جلوگیری به‌عمل آورند اما این تدابیر مؤثر واقع نشد و موج این مخالفت‌ها به‌اکثر نقاط ایران و عراق گسترش یافت از جمله در خوزستان نمایندگی یک شرکت انگلیسی به‌نام "لینچ" از طرف سربازان ایرانی مورد حمله قرار گرفت و یکی از کارمندان مؤسسه مزبور در شوشتر مورد حمله ایرانی‌ها قرار گرفته و جان خود را از دست داد.

همچنین یکی از کاروان‌های شرکت در نزدیکی شوشتر مورد غارت قرار گرفت.

در مکران نیز مردم یکی از افسران تلگرافخانه را به‌قتل رساندند. تشریح قیام‌های مردمی و نهضت‌های ضدانگلیسی در ایران خود احتیاج به‌ارزیابی جداگانه‌ای دارد که در حوصله این مختصر نمی‌گنجد.

در سندی که از این پس خواهد آمد یکی از ماموران فارس به دولت مرکزی ایران در مورد رفتار ناهنجار انگلیسی‌ها در عهد ناصری چنین مینگارد (۱) :

"... از اطراف واکناف هرکس که به عزم کاسبی و پیلهوری می‌آید در لنگه اقامت می‌نماید، آنقدر مورد تعدی و بی‌حسابی قرار می‌گیرد طاقت نیاورده فرار کرده می‌رود. بر رای مبارک ظاهر است میان دولت‌های خارجه، از دولت انگلیس منافع‌تر و شریرتر و بدعهدتر و شیطان‌خیال‌تر و مفسدتر نیست و به اعتقاد فدوی در انگلستان هم از این بالیوز حرامزاده‌تر و مفسد و بی‌معنی و ناپاک‌تر وجود ندارد. این پدرسگ دقیقه (ای) آرام ندارد دایما "در گردش و در فکر تفتین و تدلیس و تلبیس است." (۲).

می‌گویند تاریخ رحم ندارد و کار مورخ و محقق در درجه اول بیان حقایق است.

کتاب حاضر، تاریخچه منتشر نشده‌ای است از نفوذ شورهائی که همواره خلیج فارس را مطمئن‌نظر داشته و با استفاده از ماموران حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای خود، در پوشش‌های گوناگون بهره گرفته تا انحصار و تسلط خود را در این آبراه حیاتی مستمر گردانند و پای رقبای دیگر را از میدان چپاول کوتاه کنند. ارزش ایران، در نظر سیاستمداران آن زمان محدود به آن گردید که حد فاصل میان دو دولت نیرومند روس و انگلیس باقی بماند و هرکدام از آنها نیز مصلحت خود را در شناختن حریم سیاسی دیگری تشخیص داده بودند. امپراتوری روسیه می‌کوشید که از طریق راههای زمینی ایران و خلیج فارس نقشه‌هائی برای هند و اقیانوس هند پیدا کند و از سوی دیگر انگلیس نیز بدون سر و صدا تلاش می‌کرد تا منافع خود را در آن آبراه گسترش دهد.

"سرجان ملکم" در ۲۳ مارس ۱۸۵۱ طی نامه‌ای گزارش می‌دهد :

"روسیه از چند ناحیه می‌تواند مستعمرات بریتانیا در هندوستان را تهدید کند ولی به نظر می‌آید که با استقرار در کنار دجله و یا ساحل شمالی خلیج

۱- تاریخ سند اول ذیحجه ۱۲۸۰ هـ - ق.

۲- اصل این نامه در صفحه ۱۵۸ مجموعه ۴۴۰ نامه‌های دولتی ضبط است. و عین آن در کتاب

بحرین و مسائل خلیج فارس تالیف قائم مقامی چاپ شده است.

فارس بیشتر احتمال موفقیت داشته باشد ولی اشکال هریک از دو نقشه فوق هنگامی آشکار می‌شود که از فکر به مرحله عمل درآید چه برای این منظور باید ناحیه شرق عثمانی و با ایالات غربی ایران تسخیر و تحت تسلط درآید و تازه پس از این فتح، مدتی لازم است تا نیروئی در خلیج فارس تشکیل شود که بتواند بر علیه هند و انگلیس اقدامی کند.

کتاب حاضر احتمالاً "نخستین تحقیق جامع و مستند دربارهٔ خلیج فارس و جزایر آن و نحوه فعالیت راهزنان دریائی به انگلیسی می‌باشد که بر اثر همت والای دوست مترجم ما آقای دکتر حسین ذوالقدر" از انگلیسی به زبان ساده فارسی برگردانیده شده. هرچند در ترجمه کلمات و جملات فصاحت و بلاغت ادبی به کار نرفته است اما صراحت و صداقت و سادگی بیان جملات سبب جذب و هدایت خواننده با دانش و بینش‌های متفاوت به اهداف مترجم است. این کتاب حتی برای آندسته از خوانندگانی که اندک سوادى دارند و علاقمند به تاریخ کشور خود هستند سهل و آسان می‌نماید آنچه از لحاظ تاریخ ایران از اهمیت بیشتری برخوردار است گزارشات "لاخ" و سایر همکاران وی و بازرگانانی است که اطلاعات مفیدی از زندگی اجتماعی و تحولات اوضاع منطقه در آن زمان به دست می‌دهند.

این کتاب تصویر روشنی را از افکار و روابط شخصی بین ماموران ایرانی و انگلیسی در ولایات ترسیم می‌کند و نیز از جهت سیاسی و مردم‌شناسی و اجتماعی حائز اهمیت فراوان است، این سفرنامه ممکن است برای اهل تاریخ و تحقیق گنجینه مهمی باشد و به تبعات آنان کمک‌های شایانی نماید و نیز امید است در مسائل مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، تجارت برده، حکمرانان و شیوخ جزایر ماخذ بسیار ارزنده‌ای برای طالبین و محققین ایرانی باشد و همچنین ممکن است برای نویسندگان و فیلم‌نامه‌نویسان تاریخی بعضی از وقایع حیرت‌انگیز این مجموعه خواندنی و مایه الهام باشد.

در خاتمه، این کتاب بسیاری از مسائل را که هنوز احتیاج به کنکاش بیشتری دارند روشن خواهد کرد، کوشش‌های دولت بریتانیا برای انتزاع بحرین، تخصیص جزیره "سیری" به اعراب جواسم، مداخله در امور بندر جاسک، واگذاری بندر "گوادر" به خان کلات، تصرف جزیره قشم، هرمز، و خارک،

همه خواندنی است و خوب می‌رساند که چگونه آنان چشم طمع به منطقه خلیج فارس داشته و با صبر و شکیبائی منتظر فرصت مناسبی بودند تا مقاصد خود را به مرحله عمل درآورند. به‌طوری که سفیر آنها یعنی "سرها فوردا جونز" مدت شش ماه در بندر بوشهر منتظر اجازه ورود به تهران بوده و در روز ۲۱ فوریه ۱۸۵۹ (۱) یعنی فردای روزی که هیئت نمایندگی فرانسه از تهران بیرون رفتند وارد مرکز می‌شود و سرانجام نکته بسیار مهمی که در این کتاب شیرین و خواندنی آمده است همانا اشارات مکرر نویسنده به نام حقیقی خلیج فارس است و این برخلاف جسارت‌هایی است که از چند سال قبل از پیدایش ناسیونالیسم عربی، نسبت به حقوق ملی ما در این زمینه روا رفته است و درصدد تعیین نام خلیج فارس این گلوگاه حیاتی به نام‌های بی‌هویت "خلیج عربی" و یا "خلیج خشک و خالی بوده‌اند.

اسناد و مدارک تاریخی فراوانی موجود است که این آبراه حیاتی، از همان ابتدا به نام ایرانیان مشهور و معروف بوده است.

در کتیبه‌ای که در تنگه سوئز به دست آمده، داریوش، شاه هخامنشی، از خلیج فارس به نام دریائی که از پارس می‌گذرد چنین یاد کرده است:

"درایه تیه هچا پارسائی تی (۲) و در عهد ساسانیان این آبراه را دریای پارس می‌نامیدند.

مورخ یونانی "فلاویوس آریانوس (۳)" در سده دوم میلادی در سفرنامه اسکندر کبیر از خلیج فارس به نام "پرسیکون گای تاس" (۴) و بطلمیوس مشهور در قرن دوم میلادی این خلیج را "پرسیکوس سینوس" (۵) و مورخین یونانی مانند "کوبین تئوس کورتیوس فوس" (۶) آن را به زبان لاتین "اکواریوم پرسیکو" یاد کرده‌اند. فاعتبروا یا اولی الابصار.

در خاتمه توفیق مترجم محترم را در انتشار چاپ‌های بعدی این کتاب و ارائه اسناد و مدارک لازم در حاشیه و مربوط به هر فصل آرزو مندیم.

یدالله قاضی

مقدمه

فرانسیس ارسکین لاخ (۱) که یادداشت‌های روزانه وی طی سال‌های ۱۸۱۸ تا ۱۸۲۵ مبنای این کتاب را دربر می‌گیرد، چهارمین و جوانترین فرزند جورج لاخ، اهل "درایلو" (۲) ادینبورگ است. وی به یک خانواده خیلی قدیمی تعلق داشت که ابتدا در "فورست" (۳) واقع در کرانه‌های "گلسترشایر" (۴) و "هرفورد شایر" (۵) زندگی می‌کردند. در گذشته‌های دور عنوان خانوادگی آنان "لاکتو" (۶) بوده که بعداً به "لاخ" تبدیل شد.

"لاخ"‌ها در اوایل قرن سیزدهم به "اسکاتلند" مهاجرت کردند و در آنجا مستقر شدند.

"فرانسیس لاخ" طفلی بیش نبود که پدرش وفات نمود، در یازده سالگی به عنوان ملوان وارد خدمت نیروی دریایی سلطنتی انگلیس شد و مراحل خدمت را به ترتیب در "مدیترانه"، "افریقا" و سرانجام در "اسپانیا" طی کرد. هنگامی که به عنوان فرمانده ناو جنگی سلطنتی ایدن (۷) به خلیج فارس آمد بیش از سی سال نداشت. "لاخ" خویشاوندانی در هند داشت که از آن جمله، دایی وی "جان آدام" (۸) بود که از اعضای برجسته حکومت هنگال به شمار می‌رفت. مادرش "مری آدام" فرزند "بلاس آدام" بود که هر دو آرشیتکت مشهور آن دوره یعنی "روبرت و جیمس آدام" به آن خانواده تعلق داشتند. یادداشت‌های "لاخ" اکنون در اختیار "فردا لاخ" بیوه "دیوید هنری لاخ" نوه "فرانسیس لاخ" قرار دارد که با لطف و محبت خود، به من اجازه

Gloster Shire —۲

Forest —۲

Drylow —۲

Francis Erskine —۱

John Adams —۸

EDEN Road war Navy —۷

Lacto —۶

Herford Shire —۵

دادند که از آنها استفاده کنم .

من به خاطر سی و یک سال زندگی از ۱۹۲۶ تا ۱۹۵۷ که در خدمت پدر بزرگ و همچنین پدر شیخ فعلی "بحرین" (۱) بوده‌ام ، این سرزمین را به‌خوبی می‌شناسم و در این کتاب نیز سعی کرده‌ام که گذشته تاریخی مناطقی را که "لاخ" در طی اقامت خود مشاهده کرده شرح دهم . و به شرح حال شخصیت‌هایی که با "لاخ" در ارتباط بوده‌اند بپردازم .

در بین یادداشت‌های روزانه "لاخ" نامه‌ای هم خطاب به فرزندش به چشم می‌خورد که در تاریخ ششم ژوئن ۱۹۳۵ در محلی به نام "دارین‌هال" در نزدیکی "اوستو" واقع در "پیبلس‌شایر" که لاخ چند سالی در آن زندگی کرده نوشته شده است .

این خانه قسمتی از دارائی خانوادگی "لاخ" بوده که طی مدت ششصد سال به این خانواده تعلق داشته است .
متن نامه چنین است :

"اوراق ضمیمه ، یادداشت‌ها و خاطرات دورانی است که من به عنوان فرمانده نیروی دریائی ، در خلیج فارس عمل می‌کردم ، همچنین یادآور لشکرکشی‌هایی است که در نتیجه موفق به نابودی دزدان دریائی (نظیر آنچه که در هند گذشت) شدیم .

این یادداشت‌ها و خاطرات را بدون کوچکترین چشم‌داشت مادی و یا هدف خاصی نزد خود نگهداشتم .

در طی این مدت هرچند گاهی ، این یادداشت‌ها را ، به دوستان نزدیک و آشنایان نشان می‌دادم و به اصرار فراوان آنان بود که مرا تشویق نمودند که تا به آنها سر و سامانی بدهم .

دوستان . اظهار می‌داشتند که هرچند ممکن است ، این یادداشت‌ها برای خانواده "لاخ" ثمری نداشته باشد ، ولی چاپ و انتشار آنها می‌تواند برای آیندگان جالب و سرگرم‌کننده باشد .

"لاخ" دلائلی ارائه می‌دهد که چرا دوستانش علاقمند به چاپ

دست‌نوشته‌های وی بودند.

یکی از آنها، اظهار می‌داشت: "گزارش مختصری که من راجع به مصب‌های (ایندوس) داده بودم بیش از اطلاع بسیار مفید و دقیقی است که تاکنون شناخته و ثبت شده است. زیرا این گزارشات نکات مبهم تاریخ قدیم و جدید را روشن می‌سازد که مسلماً" مورد علاقه محققین قرار خواهد گرفت زیرا آنچه را که دیگران تاکنون از مطالعه جغرافیا دستگیرشان نشده از مطالعه این مطالب به دست خواهند آورد."

این مطالب قسمت‌هایی از تحقیق مفصلی است که "لاخ" در آن از سفر آرکوس (۱) دریا سالار اسکندر کبیر به‌هند و خلیج فارس و تئوری‌های او درباره اسکان قوم یهود در ساحل غربی هند سخن گفته است، که من قسمت‌هایی را از سفرنامه وی حذف کرده‌ام.

"لاخ" در نامه خود ادامه می‌دهد:

"شخص دیگری به‌من پیشنهاد کرد که به‌او اجازه بدهم در فرصت مناسب خلاصه‌ای از این یادداشت‌ها را، با هزینه شخصی خود، تدوین و چاپ کند. من با پیش‌بینی که کردم به‌این نتیجه رسیدم که کتاب یاد شده در بهار آینده چاپ و منتشر خواهد شد."

"در حینی که در تدارک چاپ کتاب بودم یکی از دوستانم به‌من اطلاع داد که قشونی به‌فرماندهی دریا سالار "چسنی" برای اکتشاف و حراست از راه دریائی کشتی‌های تجارتی در منطقه‌ای از (سوریه) که بین مدیترانه و فرات واقع شده و به‌هند منتهی می‌شود، به‌راه افتاده است. بررسی و تحقیقات دریا سالار "چسنی" از سال ۱۸۳۵ تا ۱۸۳۷ به‌طور موفقیت‌آمیزی ادامه پیدا کرد."

"وی در سال ۱۸۵۰ گزارشی در چهار جلد درمورد بررسی‌های خود منتشر کرد که چندین فصل آن به‌شرح فتوحات اسکندرونیارکوس (۲) اختصاص داشت."

"لاخ" به‌تشویق دوستانش تصمیم گرفت که نوشته‌هایش را به‌چاپ برساند و به‌او توصیه شد که "لندن" مناسب‌ترین محل برای چاپ و انتشار سفرنامه‌اش

خواهد بود.

"بنابر این توصیه‌ها بود که نوشته‌هایم را به‌لندن فرستادم و انتظار داشتم که فوراً آنها را به‌دست یکی از ناشرین بزرگ بپارند تا به‌شیوه شایسته‌ای به‌چاپ برسد."

"چنانچه می‌دانید آنچه را که معمول است، ناشرین، مطالب نویسندگان را به‌افرادی می‌سپارند تا به‌تشخیص خود در آن دخل و تصرف کنند. و با جلوه‌گر ساختن قسمت‌هایی که بیشتر مورد توجه است به‌حک و اصلاح و پیرایش آن می‌پردازند، سپس آنچه را که خود مفید تشخیص بدهند به‌آن اضافه می‌کنند و آنچه را که به‌نظرشان زائد برسد حذف می‌نمایند در واقع کتابی را که یک نفر نوشته تنها کتاب او نیست بلکه فقط فکر اوست که براساس آن، کتابی نوشته شده است و این چنین می‌توان گفت که نویسنده آن کتاب شخص دیگری است."

"موقعی که من به‌امید چاپ و انتشار نوشته‌هایم تحت عنوان (گزارش مبسوط عملیات، نوشته: فرانسیس، ائی، لاخ. درباردار عالی‌مقام نیروی دریائی سلطنتی به‌هنگام فرماندهی کشتی ایدن در هند) در افکارم تجسم می‌دادم یکباره نامه‌ای به‌دستم رسید مبنی بر این که نوشته‌ها، نه‌تنها به‌دست ناشر نرسیده، بلکه دوستان و آشنایان زیادی، در لندن، آنها را مطالعه کرده‌اند. بعضی از دوستان "لاخ" اظهار داشته بودند که چاپ چنین کتابی خیلی دیر شده است، زیرا افرادی که همزمان با او در خلیج فارس، به‌سر می‌بردند مطالب مشابهی نوشته و منتشر کرده‌اند و بعضی می‌گفتند: "مردم خلیج فارس نسبت به‌روزگاری که من کتابم را می‌نوشتم به‌کلی فرق کرده‌اند. و عده‌ای دیگر عقیده داشتند که اصولاً این نوشته‌ها نباید به‌چاپ برسد بلکه باید آنها را به‌صورت یادداشت‌های شخصی و خصوصی، حفظ کرد."

این مطلب گفتنی است که مردم خلیج فارس، در طول مدت پانزده سال تغییر زیادی کرده‌اند و این خود دلیلی است بر عدم آگاهی دوستان "لاخ" در مورد این منطقه.

بهر حال بعد از این ناکامی‌ها "لاخ" تصمیم گرفت که نوشته‌های خود را در اختیار یک نفر کاملاً ناشناس قرار دهد.

" با این تصمیم که تسلیم قضاوت او باشم ، ولی پس از گذشت شش ماه گزارش مایوس‌کننده‌ای از آن شخص ناشناس دریافت داشتم که مقدار زیادی از اطلاعات علمی من قبلاً "به‌وسیله مطبوعات بررسی گردیده و منتشر شده است" . سرانجام "لاخ" در پایان نامه بلندبالای خود خطاب به‌فرزندانش یادآور می‌شود که: "... با گذشت زمان ، توهین‌ها و هتک حرمت‌ها علیه من و نوشته‌هایم ظاهر و احساسات مغرضانه برخی از دوستان نزدیکم برانگیخته شد و علت بروز این ناملایمات صرفاً " این بود که نوشته‌های من ، نه‌تنها در لفاف کلماتی پرطمطراق و در پاره‌ای از موارد ، محتاطانه نوشته نشده بود تا شایستگی راهبایی به‌مجامع و اذهان عمومی را داشته باشد . بلکه بسیار ساده و کاملاً بی‌پرده و عریان نیز به‌رشته تحریر درآمده بود و این درست همان چیزی است که من انتظار آن را داشتم که فرزند عزیز و مخلوق ذهنم چنین باشد به‌شما توصیه می‌کنم به‌هنگام درماندگی نسبت به‌برادرتان احساس محبت‌آمیز داشته باشید و با مهربانی و عطف از او حمایت و مراقبت نمائید چرا که او از پدری است که شما به‌او وابسته‌اید ، احساسم را درک کنید فرزندان عزیزم " . فکر می‌کنم بعد از سپری شدن یک‌صدوسی سال از نوشتن نامه "لاخ" به‌فرزندانش ، فرزند عزیز و مخلوق ذهنش ، روشنائی روز را خواهد دید . و این بسیار مایه خوشحالی است .

سر چارلز بل گریو

فصل اول

در آن دور دست‌ها

آنجا که ثروتی افزون بر هرمز و هنداست، شرق شکوهمند، باغنی‌ترین دستان
خود بر فراز سریر سلطنت و بر تارک شاهان خود طلا و مروارید غلطان می‌بارد.
از کتاب بهشت گمشده

اثر: جان میلتون ۱۶۷۴-۱۶۰۸

خلیج فارس که پارمائی از اعراب امروزه آن را (به‌ناروا) خلیج عربی می‌نامند (۱)
تقریباً "یک دریای داخلی است که طول آن از شرقی‌ترین ساحل عربستان تا سواحل
ایران، ۱۸۰ مایل و عرض آن در انتهای جنوب شرقی تنگه هرمز که خلیج فارس و
دریای عمان را از هم جدا می‌کند فقط ۳۵ مایل می‌باشد.

آنچه که در گذشته به‌عنوان محل تاخت و تاز دزدان دریائی شناخته می‌شد از
شبه‌جزیره قطر تا مرزهای عمان ادامه پیدا می‌کرد و به ساحل متصالح (۲) معروف شده
و این عنوان پیمان متارکه جنگی بود که در سال ۱۸۲۰ بین دولت انگلیس و شیوخ
ایالات ساحلی که شامل منطقه‌ای بی‌طرف به‌طول ۴۰۰ مایل بود، بسته شد. گرچه

۱ - خوانندگان را به اسناد ارائه شده در تاریخچه خلیج فارس که در مقدمه ذکر شده توجه می‌دهیم.

۲ - Trucial Coast. در سال ۱۸۵۳ م. قرارداد صلحی تحت نظر انگلیس و شیوخ مختلف ساحل
دزدان دریائی با مضا^۱ رسید از این تاریخ نام ساحل دزدان برای این مناطق شایسته به نظر نرسید
و نام سواحل متصالحه با کرانه‌های متصالحه را برگزیدند که این اواخر به امارات متحده عربی و اکفادار
شده است. (مترجم)

این اصطلاح توسط اروپائیان عنوان گردید، اما اعراب ساحلی ساکن آن مناطق این عنوان را نپذیرفتند.

این منطقه که تشکیل شده بود از تعدادی جزایر کوچک و مردابهای پرپیچ و خم و پناهگاههای باریک کنگره‌داری که به وسیله کناره‌های سنگی نامطمئنی محصور می‌شدند و همچنین جزایر مرجانی ناهمواری که اغلب فقط چند فوت از سطح آب پائین‌تر بودند و حتی امروزه هم دریانوردی را در کناره‌های ساحلی آن مشکل و خطرناک می‌سازند محلی مناسب برای دزدان دریائی بودند. ناگفته نماند که در عصر حاضر هم خلیج فارس از نظر عمق‌یابی کاملاً "بررسی نگردیده است و به همین جهت کشتی‌هائی که در نزدیکی ساحل حرکت می‌کنند، بایستی با رعایت احتیاط و آهسته حرکت کنند و همواره مراقب نقاط کم عمق دریا باشند.

در ساحل، در ماورای کناره‌های پست و باز دریا، صحرای وسیع و لم‌یزرعی تا دامنه یک رشته تپه‌های صخره‌ای امتداد می‌یابد و حتی در بعضی نقاط تاجائی که بیابان‌های سنگلاخ مسطح نمایان می‌گردند ادامه پیدا می‌کند. در این صحرا، در فواصلی نه‌چندان مرتب دهکده‌هائی که خانه‌های آنها از شاخه‌های درختان خرما ساخته شده وجود دارد که در طول ساحل در نزدیکی چاه‌های آب شور قوز کرده و لمیدماند.

تمامی طول این ساحل به استثنای نقاطی در اطراف بعضی از چاه‌ها که کنار آنها چند نخل به‌طور پراکنده روئیده به سختی قادر به ادامه حیات خود می‌باشند تقریباً "خشک و لم‌یزرع می‌باشند.

ساحل دزدان دریائی از دیرباز منطقه‌ی شوم و رعب‌انگیزی بوده که هوای سوزان تابستان آن همراه با طوفان‌های افسارگسیخته‌ش می‌باشد و در زمستان نیز باد شمال آب دریای خلیج فارس را به طغیان می‌آورد و فاقد انواع پرندگان دریایی است. خلیج فارس یکی از قدیمی‌ترین راه‌های دریائی دنیا می‌باشد و احتمالاً "نخستین دریائی است که انسان روی آن به دریانوردی پرداخته است.

در ده سال اخیر که زمین‌شناسان دانمارکی در "بحرین" و سایر نقاط خلیج فارس به کاوش پرداختند به این واقعیت پی بردند که جزایر بحرین همان "دیلمون" (۱) قدیم است که مشهورترین مرکز تجاری بعد از هزاره سوم بوده است

۱ - Dinun که آشوربا به آن تیلون Tilun گفته‌اند.

در دوران باستان، "دیلمون" با شهرهای دره سند روابط تجاری داشته و کشتی‌های تجاری از (اور) (۱) و کلد و بعدها از بابل به سمت "دیلمون" حرکت می‌کردند که در بازگشت به بین‌النهرین محموله‌های طلا و سنگ‌های قیمتی، عاج، کندر، چوب ساج و مس از معادن ماجان (۲) و از کوه‌های عمان، محلی که هنوز هم کارگاه‌های قدیمی در آن وجود دارد، با خود می‌بردند.

کشفیات اخیر باستان‌شناسی عقیده عده زیادی از مورخینی را در این باره که خلیج فارس سرزمین اصلی فنیقی‌ها بوده و این‌که آنها بودند که گورستانهای وسیع کشف شده در بحرین را ساختند، رد کرده است.

هزاران تپه کوچک گورستانی که قسمت اعظم جزایر بحرین را پوشانیده است، به سرعت به وسیله کامیون‌های مقاطعه‌کاران که از خاک آنها در کارهای ساختمانی و راهسازی استفاده می‌کنند ناپدید شده‌اند.

از اوایل قرن هشتم قبل از میلاد، دزدان دریائی در خلیج فارس وجود داشتند. در آن روزگار کشتی‌های تجاری در نزدیکی ساحل حرکت می‌کردند و شب‌ها در نقطه‌ای مناسب لنگر می‌انداختند و در سپیده‌دم روز بعد به سفر خود ادامه می‌دادند. کارکنان کشتی‌ها، شب‌ها اغلب در ساحل می‌خوابیدند که مبادا مورد حمله دزدان دریائی قرار گیرند.

در این دوران خطر دزدان دریائی به قدری جدی بود که در سال ۶۹۰ (ق.م) سناخریب پادشاه آشوری لشکری برای سرکوبی آنها فرستاد و عده‌ای از آن‌ها را به‌زور وادار به اسکان در منطقه "گِیَرها" واقع در "الحسا" در ساحل عربستان مقابل بحرین کرد. گِیَرها! بعدها تبدیل به بندر مهمی شد که از آن‌جا راه‌های کاروانروئی آغاز شد که در سمت شمال به بین‌النهرین و در سمت غرب به حواشی صحرای عربستان و آن‌گاه آن صحرا را دور می‌زد تا به نقطه آغاز حرکت می‌رسید.

گِیَرها، به نام "اوکوثر" و یا "قطیف" شناخته می‌شده که به احتمال قوی واژه قطیف صحیح است.

در دوران‌های "کلاک" مطالب زیادی درباره خلیج فارس عنوان شده است. در سال ۳۲۶ ق.م اسکندر پسر فیلیپ به سبب امتناع لشکریان مقدونی از به‌شروی

در خاک هند از ادامه این کار منصرف گردید تصمیم گرفت ضمن بازگشت خود به همراه قشون از راه زمینی در امتداد ساحل بقیه قشون را از طریق دریا به بابل بفرستد.

اسکندر ناوگان جنگی زیادی را در جلوم (۱) واقع در پنجاب گرد آورد و تقریباً یک سال بعد قشون و ناوگان جنگی وی به دهانه "سند" وارد شدند. فرماندهی ناوگان به عهده شخصی به نام نیارکوس (۲) از اهالی "کرت" بود که پیروزمندان آبهای ناشناخته دریای عربستان و خلیج فارس را درنوردید و بعد از ۱۴۶ روز سفر دریائی وارد "اهواز" شد.

درباره سفر دریائی "نیارکوس" و مناطقی را که او مشاهده نموده و همچنین از وضع ساکنین سواحل "بربرها" آن طور که او نام می برد، کاملاً به وسیله آریائی ها شرح داده شده است. او به جزر و مدهای خطرناک دریائی که برای دریانوردان یونانی که فقط به دریای ساکن و بدون جزر و مد خو کرده بودند، اشاره می کند.

همچنین به توره های ماهیگیری نیزمای شکل ماهیگیران که از چوب های نئی شکل خرما بافته شده اند اشاره می کند و هم امروز هنوز چهره غریبی را در مناظر دریائی سرتاسر سواحل خلیج فارس ترسیم می کنند بخصوص اگر از بالا دیده شود کاملاً به موضوع قابل رؤیت می باشند.

سایر نویسندگان یونانی و رومی نیز به خلیج فارس اشاره می کنند ولی اغلب آنان گزارش ها و یادداشت های "نیارکوس" را تکرار می کنند و بندرت اشارهای به محملات دزدان دریائی به کشتی ها دارند.

"پلینی" (۳) از تیراندازانی که روی کشتی های تجاری برای دفاع در مقابل حملات دزدان دریائی نگاهداری می شدند، یاد می کند. مردم این سواحل به طوری که گفته شده عموماً "بی رحم و خشن و دیرجوش می باشند که به زحمت می توانند اطمینان دیگران را به خود جلب کنند.

در سال ۴۵ بعد از میلاد "هیپالوس" راهنمای کشتی تئوری بادهای موسمی را کشف کرد که تا آن تاریخ فقط توسط دریانوردان دریاهای شرقی شناخته شده بود. در اصول کشتیرانی در دریای "اریتره" و نیز راهنمای دریائی دریای سرخ و

اقیانوس هند که اواخر قرن اول میلادی توسط یک یونانی به نگارش درآمده، اشاراتی به خلیج فارس و دزدان دریائی شده است.

در حدود سال ۱۱۶ میلادی "تیرازان" امپراطور روم، در رقابت با فتوحات اسکندر، بعد از پیروزی بر پارت‌ها، یک لشکر بزرگ دریائی به خلیج فارس روانه کرد و سواحل عربی یعنی محلی را که اغلب محل تجمع دزدان دریائی بود ویران کرد. قشون دریائی دیگری در زمان سلطنت شاپور دوم، پادشاه ایران در فاصله سال‌های ۳۱۰ تا ۳۷۹ میلادی برای مقابله با اعراب حجر که امروزه "الحسا" نامیده می‌شود گسیل داشت تا انتقام دستبردهای دریائی آنها را در سواحل ایران بگیرند آن‌ها شانه‌های اعرابی را که در این لشکرکشی دستگیر و زندانی می‌شدند سوراخ می‌کردند و برای جلوگیری از فرار آنان، از سوراخ‌ها طناب رد می‌کردند.

این رفتار وحشیانه شاهپور دوم با زندانیان سبب شد تا در تاریخ، اعراب از او به‌عنوان "ذوالاکتاف" یعنی خداوند کتف‌ها یاد کنند و به‌همین لقب هم مشهور گردید. هنگامی که ایرانی‌ها و بیزانسی‌ها سرگرم جنگ با یکدیگر بودند، اعراب خلیج فارس به تجارت ابریشم، که یکی از باارزش‌ترین کالاهای آن زمان بود، مشغول بودند. تجار قسمتی از کالاهای تجارتی خود را از بنادر مختلف خلیج فارس به وسیله کاروان‌های شتر، از طریق راه‌های کاروان‌رو در صحرا که به سمت شمال یا غرب امتداد می‌یافت حمل می‌کردند.

هرچند در این دوره، کم و بیش، راهزنی دریائی صورت می‌گرفت ولی از آن ذکری به‌میان نیامده است. بخصوص این که دزدان دریائی همیشه قربانیان خود را در حملات و شبیخون‌های دریائی از نژاد و مذهب دیگری انتخاب می‌کردند.

پس از استقرار دین اسلام توسط حضرت محمد (ص) در حجاز، اعراب سواحل عربی نمایندگانی به‌مکه فرستادند تا به‌دینوسيله گرویدن خود به دین اسلام و پذیرش آن را اعلام نمایند و در پی آن "عمان" که زیر نفوذ ایران بود اسلام را پذیرفت، ولی با رحلت حضرت محمد (ص) که دوران آشفتگی را در پی داشت، اعراب بحرین به دین گذشته خود که برخی از قبایل در آئین مسیحیت بودند، بازگشتند.

بحرین در آن زمان به‌تمامی نقاط ساحلی عرب نشین و همچنین به جزایری که به‌عنوان "اول" (۱) مشهور بودند، اطلاق می‌شد که بعدها یعنی پس از آمدن

۱ - در حال حاضر شهرک نوسازی (بنام اوالی) توسط آمریکاییها در نزدیکی منامه به شکل مس

اروپائی‌ها بمخلیج فارس فقط جزایر فعلی به‌عنوان "بحرین" نامیده شدند . در زمان خلیفه اول ، ابوبکر و در زمان جانشین او "عمر" اعراب خلیج فارس مجدداً "به‌اسلام گرویدند (۱) اما "عمان" به‌رغم کوشش‌های خلفای بعدی برای به‌انقیاد درآوردن آن ، همچنان مستقل ماند و قرن‌های متعددی شخصی را تحت عنوان پیشوای مذهبی انتخاب می‌نمود که به‌او "امام" می‌گفتند . از آغاز قرن نهم ، بار دیگر دزدان دریائی ، در آبهای عمان فعالیت‌های ماجراجویانه خود را از سر گرفتند ، که خلیفه وقت را بر آن داشت تا برای سرکوبی آنان لشکری اعزام نماید .

در طول دو قرن بعد ، دو شورش که از سوی اعراب خلیج فارس و جزایر بحرین حمایت می‌شد بموقع پیوست ، که اولین شورش به‌رهبری مردی به‌نام علی بن محمد هروی که ایرانی‌الاصل بود صورت گرفت . او مدعی بود که از نژاد حضرت محمد می‌باشد و شورش خود را از میان بردگان سیاه‌که در رسوبات و شورمزارها و باطلاق‌های حوالی جنوب بصره کار کردند آغاز کرد و قبایل زیادی از اعراب عراق و عربستان که ایمان و وفاداریشان نسبت به‌مذهب ارتدوکس زیاد محکم نبود . به‌او پیوستند . انقلاب این بردگان به‌مدت ۱۵ سال ادامه پیدا کرد ، در طول این مدت سواحل عربی تحت حکومت انقلابیون درآمد و در سال ۸۷۱ بصره را نیز به‌تصرف درآوردند . در آغاز قرن دهم میلادی بحرین مرکز جنبش مذهبی دیگری شد که پیروان متعصب آن به‌نام بنیانگذاران "حمدان قرمط" که اصلاً ایرانی بود قرمطیان نامیده شدند .

معتقدات آنها یک شکل افراطی مذهب شیعه بود ، بیش از یک قرن سرتاسر عربستان تحت کنترل آنها بود و پیشرفت‌های مذهبی خود را تا عراق و سوریه نیز گسترش دادند . بصره را غارت کردند و بغداد مقر خلفای عباسی را هم تهدید نمودند . نفوذ آنها تا مصر گسترش یافت و مورد تایید خلفای فاطمی نیز قرار گرفتند . قرامطه در سال ۹۲۸ مکه را تصرف کردند و بعد از قتل عامی وحشیانه حجرالاسود مقدس را از کعبه به‌الحسا پایتخت قرمطیان بردند که مدت بیست سال در آنجا

۱ - این نظر یک فرد مسیحی متعصب است (مترجم)

— مدرن برای کارکنان شرکت نفت بحرین بنا گردیده است که ۶ مایل طول و عرض آن می‌باشد . (م)

ماند. (۱)

زمانی که قدرت قرامطه رو به زوال رفت، شبه جزیره عربستان به منطقهای پرهرج و مرج تبدیل شد که قبائل آن علیه یکدیگر می جنگیدند. از این زمان به بعد در مورد اعراب ساحلی خلیج فارس اطلاعات کمی در دست است تا این که برای اولین بار اروپائیان در این منطقه ظاهر شدند.

در قرون وسطی شهر "هرمز" در ساحل ایران با این که مرکزیت آن قبلاً در جزیره قشم بندر دیگری در ساحل ایران بود به صورت مرکز بزرگ تجاری خلیج فارس درآمد. "هرمز" در قرن سوم توسط اردشیر، اولین پادشاه ساسانی ایران بنا نهاده شد که دودمانش به وسیله (حضرت) محمد (ص) منقرض شد.

شهر "هرمز" در اصل در ساحل ایران مقابل جزیره (جرون)، قرار داشت که بعدها به دلایل دفاعی تغییر مکان داد.

در سال ۱۲۷۱ مارکوپولو سیاح مشهور ونیزی، از هرمز دیدن کرد. این دیدار چند سال قبل از این که شهر به جزیره (جرون) که از آن پس نام "هرمز" به خود گرفت، نقل مکان یابد، صورت گرفت.

مارکوپولو، تمول و ثروت آنجا را شرح داده و از تجارت اسب و بهترین الاغهای دنیا که قرن ها بعد هم در بحرین مشهور بودند سخن می آورد. او از کشتی هایی نام می برد که محموله های پر بهائی از قبیل ادویه، مروارید، پارچه های نقره بافت و زرین بافت و عاج از هند و خاور دور با خود می آوردند، همچنین از کشتی هایی که در آنها آهن به کار نرفته سخن می گوید. این نوع کشتی ها از الوارهایی که با ریسمان و الیاف نارگیل محکم بهمم بستماند ساخته شده اند

مارکوپولو نیز مانند سایر سیاحان در جزیره هرمز توقف کرده و از گرمای شدید و بادهای سوزان آن که در ماه های تیر و مرداد به وزش درمی آید شکوه می کند. اما شگفت آن که باد "بارا" را که در تیرماه بر فراز خلیج فارس می وزد باد خنکی به شمار می آورد.

۱ - ناصر خسرو گوید: حجرالاسود را از رکن بیرون کرده به الحسا بردند و گفته بودند که این سنگ مضطایس مردم است. که مردم را از اطراف جهان به خویشتن می کشد و آخر حجرالاسود را از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند. (سفر نامه ناصر خسرو صفحه ۱۲۵)
اما این اثیر گوید که قرامطه حجرالاسود را در سال ۳۳۹ خودشان به مکه باز گرداندند. " مترجم "

مارکو پولو از سنتی به این مضمون یاد می‌کند که اگر تاجری بدون وارث بمیرد، حاکم اموال او را تصاحب می‌کند و سنت دیگری که از نویسنده دیگری نقل شده به نام (قانون حاکم) است که حاکم هرمز آن را اعمال می‌نموده است.

هرمز از آغاز قرن دهم میلادی تا ۱۲۶۲ میلادی توسط شاهزادگان عرب اداره می‌شد اما در همین سلطه تحت تسلط ایران قرار گرفت و از این پس سلسله حکام هرمز به صورت خراج‌گزار شاه ایران درآمدند. اما کار به همین جا پایان نیافت و حکام هرمز برای مدتی حاکمیت سایر جزایر خلیج فارس و سواحل عمان را نیز به دست آوردند. شکوه و جلال و ثروت هرمز با آب و تاب فراوان به وسیله سیاحان و نویسندگان اروپائی توصیف شده است. و یک ضرب‌المثل معروف ایرانی می‌گوید: "اگر دنیا یک انگشتی باشد هرمز نگین آن است".

در سال ۱۴۹۸ "واسکو دوگاما" (۱) سفر دریائی تاریخی خود را از لیسبون (۲) به سمت هند آغاز کرد، دماغه امید را دور زد و بدینوسیله راهی موفقیت آمیز، برای ورود هموطنانش به شرق گشود.

چندین سال پیش از این سفر دریائی، پادشاه پرتغال، ماموران مخفی خود را برای کشف منابع تجاری ادویه که در دست اعراب بود به شرق فرستاد. گماشتگان شاه از هرمز و کلکته که بندری در اقیانوس هند و قانون تجارت بود دیدن کردند.

ناوگان جنگی پرتغال در کلکته لنگر انداختند، اما با مخالفت "زامورین" پادشاه هند مواجه شدند. او با ناوگان شهر را به توپ بست و پس از سقوط شهر، به دستور "کابرا" کاپیتان کشتی، شهر مورد غارت و چپاول قرار گرفت. سپس پرتغالی‌ها طی چند سال موفق شدند "کلکته" را به مرکز تجاری خود تبدیل کنند و در سال ۱۵۱۰ م شهر "گوا" را که بعدها مرکز عمده تجاری آنان در هند و مقر نایب السلطنه "اسقف اعظم" گردید به تصرف خود درآوردند.

در سال ۱۵۰۸ دریا سالار مشهور پرتغال "آلفونس دو البوکرک" (۳) که بعدها دومین نایب السلطنه هند گردید تصمیم گرفت که متصرفات خود را تا خلیج فارس گسترش دهد.

در اواخر قرن پانزدهم (م) "مسقط" از نظر اهمیت تجاری بعد از هرمز در

درجه دوم قرار داشت و از این بابت خراجی به حاکم هرمز می داد. "عمانی ها" به عنوان تاجر، دریانورد، و دزدان دریایی مشهور بودند و "ظفار" که یک بندر دریایی در اقیانوس هند بود در جنوب "مسقط" قرار داشت و نقطه شروع یکی از راههای کاروان رو را تشکیل می داد که از خلیج فارس به خشکی می رفت.

نخستین برخورد میان مردم مسقط و اروپائیان هنگامی بود که ناوگان جنگی "دالبوکرک" بعد از حمله به چندین شهر ساحلی که حاضر به تسلیم نشده بودند به بندر مسقط وارد شد و به نظر می رسید که "مسقطی ها" از هیبت کشتی های پرتغالی ها ترسیده بودند. مذاکراتی جهت ترک محاصره بین پرتغالی ها و نمایندگان "مسقط" انجام شد ولی نتایجی حاصل نشد لذا کشتی های پرتغالی مجدداً شهر را به توپ بستند و پس از یک جنگ خونین و بیرحمانه شهر را به تصرف خود درآوردند. گوش ها و بینی مدافعانی را که کشته و یا اسیر شده بودند، اعم از زن یا مرد، بریدند و شهر را غارت کردند و سپس آن را به آتش کشیدند و تمام قایق های بندر را سوزانیدند. بعد از این فتوحات، در سراسر ساحل، به حرکت درآمدند و چندین بندر دیگر را نیز گرفتند. در جایی که مردم تسلیم نمی شدند، به همان روش وحشیانه به غارت می پرداختند.

"مسقط" مدت ۱۴۴ سال در دست پرتغالی ها بود و در این مدت فقط بندرت اعتراضاتی که حاکی از کینه شدید این مردم نسبت به درنده خوئی و وحشی گری پرتغالی ها بود صورت می گرفت.

بعد از تسخیر "مسقط" "دالبوکرک" توجه خود را معطوف به فتح "هرمز" کلید خلیج فارس کرد.

اما هنگامی که ناوگان جنگی او، به "هرمز" رسید او دریافت که مردم "هرمز" آمادگی لازم جهت دفاع از جزیره را دارا می باشند بندرگاه مملو از کشتی های لبریز از مردان جنگی بود و قشون پیاده نظام نیز در سرتاسر ساحل جبهه گرفته بود.

از مزدوران جنگی خارجی هم برای دفاع از جزیره کمک گرفته شد "بحرین" نیز یک ناو جنگی مملو از خواربار و مردان جنگی به کمک فرستاد اما این ناو به وسیله پرتغالی ها تار و مار و پراکنده شد. علیرغم صف آرائی قشون که از نظر تعداد بر پرتغالی ها برتری داشت، پرتغالی ها پیروز شدند و حاکم "هرمز" ناچار شد خراج خود را به جای پرداخت به شاه ایران، به پرتغالی ها بپردازد. اما از این پس به علت

نفاق و تفرقه‌ای که بین فرماندهان "دالبوکرک" به وجود آمد، وی قادر نشد متصرفاتش را یکپارچه و مستحکم نماید زیرا هنگامی که ناوگانش "هرمز" را ترک کردند حاکم هرمز دوباره تبعیت خود را به ایران ابراز داشت و همزمان اعتقاد خود را به مذهب شیعه که شاه ایران نیز به آن معتقد بود اعلام کرد.

هفت سال بعد قشون نیرومند پرتغال بار دیگر مالکیت هرمز را به دست آورد و این بار به طور کامل در جزیره مستقر شد و به تکمیل قلعه نظامی که در هنگام تصرف اولیه جزیره ساخت آن را شروع کرده بودند، پرداختند. این قلعه تا آغاز قرن اخیر نیز به حالت اولیه باقی مانده بود.

جزیره "هرمز"، مدت صد سال مرکز نظامی و تجاری پرتغالی‌ها در خلیج فارس باقی ماند.

در سال ۱۵۲۱ جزایر بحرین توسط پرتغالی‌ها تسخیر شد بحرین در این زمان یکی از توابع "الحسا" (۱) بود که حاکم آن نیز خراجگزار هرمز بود.

از آنجائی که حاکم "بحرین" از پرداخت خراج سر باز زد حاکم هرمز از پرتغالی‌ها خواست که از او در مقابل حمله به بحرین حمایت کنند. آن‌گاه جزایر بحرین به وسیله نیروهای پرتغالی و "هرمز" تسخیر و حاکم بحرین بر اثر جراحات وارده درگذشت. جسد حاکم به وسیله کشتی برای دفن به "الحسا" برده شد ولیکن فرمانده پرتغالی‌ها نعش او را دو نیمه کرده و سرش را از بدن جدا کرده و با پیروزی تمام آن را با خود به هرمز برد تا هدیه قابل توجه به حاکم هرمز داده باشد.

به یادبود این فتح "دلیرانه" آنتونیو دونورونها (۲) لوحی به دو زبان تهیه و در شهر نصب گردید.

حکومت پرتغال نیز به این فرمانده "دلیر" اجازه داد تا عنوان (بحارم) را به اسم خود اضافه کند و همچنین طرح سر بریده خون‌آلود یک پادشاه مسلمان با عمامه و تاج را در قسمت پاشنه کشتی جائی که نام کشتی را می‌نویسند، نصب کند.

در حال حاضر بازمانده خانواده "نورون‌ها" "کنت لوسا" هر سه ماه یکبار آن

۱- ALHASA نام استان شرقی عربستان سعودی و مرکز نفت عربستان. (مترجم)

۲- این شخص در سال ۱۵۵۰ میلادی از طرف نایب السلطنه هندوستان با نوزده کشتی و هزارو

دویست نفر سرباز برای کمک به پادشاه قطیف و بصره به خلیج فارس آمد (مترجم)

علامت را روی بازوی خود می‌بندد.

بعد از این رویدادها حاکمیت پرتغالی‌ها در خلیج فارس قطعی شد و به‌منظر می‌رسید که دیگر تقریباً "دزدی دریائی از بین رفته است چون مسقط، هرمز و بحرین تحت تسلط پرتغالی‌ها قرار داشت.

درباره این دوران گفته شده است که: "دریا پوشیده از چوب کشتی‌هایی است که حاصل مراقبت شدید حکومت بود".

اما با این‌همه هراز گاهی شورش علیه پادگان‌های پرتغالی‌ها برپا می‌شد که بی‌رحمانه سرکوب می‌گردید.

در اواسط قرن شانزدهم، رقیب جدیدی علیه پرتغالی‌ها به‌مبارزه برخاست. در سال ۱۵۳۴ سلیمان کبیر، بغداد را از ایرانی‌ها گرفت و نفوذ خود را به‌سمت جنوب گسترش داد.

ناوگان جنگی ترک به‌فرماندهی "پیری بیگ" وارد آب‌های خلیج فارس شده بعد از حمله و گرفتن مسقط، کوششی ناموفق برای تسخیر "هرمز" انجام داد اما سرانجام در حالی که پرتغالی‌ها آنان را تعقیب می‌کردند به‌سوی "بصره" بازگشتند.

"پیری بیگ" با صلاح‌الدین حاکم پرتغالی مسقط که به‌عنوان گروگان اسیر شده و در کشتی همراه او بود بصره را با سه کشتی بادبانی مملو از غنائم جنگی ترک گفت و از چنگ ناوگان جنگی پرتغالی‌ها گریخته و از آب‌های خلیج فارس خارج شد ولی یکی از کشتی‌ها را در حریم بحرین از دست داد که آن کشتی غرق شده تاکنون پیدا نشده است.

"پیری بیگ" سرانجام در ترکیه محاکمه و اعدام گردید و غنائم جنگی بی‌حساب او که از طریق اعمال دزدی دریائی به‌دست آمده بود توسط سلطان عثمانی تصاحب شد (از دزد به‌دزد حلال است؟!)

در سال‌های بعد ترک‌ها موفقیت‌های زیادی به‌دست آوردند. به‌جزیره "قشم" و "قطیف" حمله کردند و "مسقط" را دوباره به‌تصرف درآوردند. اما سرانجام به‌وسیله پرتغالی‌ها از آنجا بیرون رانده شدند و سعی کردند که در بحرین پیاده شوند اما با رسوائی، شکست خوردند و عقب نشستند.

در اواسط قرن شانزدهم ترک‌ها شدیداً با پرتغالی‌ها در خلیج فارس مبارزه کردند. کشتی‌های پرتغالی محکم و مردان جنگی آنها مجهز به‌سلاح‌های جنگی بودند،

اما حمایت و همدردی مذهبی اعراب با ترکها بود، زیرا پرتغالی‌ها را کافر به حساب می‌آوردند و امتیاز دیگر ترکها این بود که آنها به‌موطن اصلی خود نزدیک‌تر از پرتغالی‌ها بودند و به‌همین جهت آب و هوا و بیماری‌های بومی این مناطق تاثیر کمتری روی آنها داشت و نیز به‌بیرحمی و درنده‌خوئی که پرتغالی‌ها به‌آن صفات موصوف بودند، شهره نبودند.

بعد از سال ۱۵۸۰ م قدرت پرتغالی‌ها در شرق رو به‌کاهش گذاشت و این ضعف به‌مخاطر این بود که "اسپانیا" پرتغال را تحت سلطه خود درآورده بود که این خود مدت ۶۰ سال طول کشید.

پرتغالی‌ها اشکالات فراوانی جهت اداره و نگهداری پادگان‌های خود در خلیج فارس داشتند و کیفیت تجدید قوا و نیروی امدادی آنها هم مانند گذشته مرتب نبود.

کاپیتان‌های اعزامی مامور ناوگان‌های جنگی، در اوایل ورودشان به‌خلیج فارس تقریباً "غیرقابل نفوذ و شکست‌ناپذیر جلوه می‌کردند اما کمی بعد به‌مطرفه رفتن و زد و بندهائی مشغول شدند و بیشتر اوقات خود را صرف امور تجارت و جمع مال و ثروت می‌کردند تا جنگ. "شاه‌عباس، که در سال ۱۵۷۸ بر تخت سلطنت ایران جلوس کرده بود، شتاب‌زده در پی بهانه‌ای بود که پرتغالی‌ها را از هرمز بیرون کرده و تجارت را که به‌دست آنها قبضه شده بود دوباره زنده کند.

در سال ۱۶۰۲ م اهالی جزایر بحرین بر علیه حاکمی که از منسوبین حاکم هرمز بود شورش کردند و پادگان ضعیف پرتغالی‌ها را از پای درآوردند و قلعه آن را تسخیر کردند و بدین‌سان پرتغالی‌ها بحرین را از دست دادند. آن‌گاه والی شیراز، قوای برای حمایت از شورشیان فرستاد و به‌زودی اداره حکومت جزایر بحرین را به‌نام شاه ایران به‌دست آورد.

در آن زمان ایران و پرتغال برحسب ظاهر با هم دوست بودند هنگامی که پادشاه پرتغال از حمایت ایران از شورشیان بحرین علیه پرتغالی‌ها شکایت کرد، شاه‌عباس عذر بی‌اساسی آورد و گفت که من بحرین را از پرتغال نگرفتم بلکه آن را از تیول خود یعنی حاکم هرمز گرفتم.

در سال ۱۵۵۹ ملکه الیزابت یک فروند کشتی در بست به‌تجار انگلیسی اعطاء کرده بود تا با به‌مخاطره انداختن جان خود و هزینه شخصی در مسیر هند شرقی

رفت و آمد و تجارت کنند.

در این روند در سال ۱۶۰۸ م اولین کشتی انگلیسی در هند پهلو گرفت و از آن به بعد، چندین سال انگلیسی‌ها سعی کردند که اجازه تأسیس کارخانهای را در "سورات" (۱) از امپراطوری مغول هند بگیرند آنها می‌بایستی با مخالفت و دسایس پرتغالی‌ها که از سال‌ها قبل در امپراطوری آنها جا باز کرده بودند و همچنین با بی‌حسی امپراتور و مقامات رسمی او درباره موضوعاتی که به‌امر تجارت مربوط می‌شد، کشمکش و مبارزه کنند.

بهرحال، سرانجام به‌آنها اجازه داده شد که در "سورات" کارخانهای ایجاد کنند که همان کارخانه بعدها، پایه تأسیسات اصلی انگلیسی‌ها در ساحل هند گردید. پیش از این تاریخ چندین مرد ماجراجو و دلیر انگلیسی که مشهورترین آنها "برادران شرلی" (۲) بودند به‌دربار ایران باریافته و مورد ملاطفت شاه ایران قرار گرفتند و این اقدامات همزمان با تلاشی بود که در خلیج فارس برای تضعیف پرتغالی‌ها صورت می‌گرفت.

منبع و عرضه آب آشامیدنی در "هرمز" وجود نداشت و ساکنین آن متکی به آب چاه‌هایی بودند که در خشکی، نزدیک بندرعباس، جایی که پرتغالی‌ها، قلعه کوچکی در آن بنا کرده بودند، قرار گرفته بود.

در سال ۱۶۰۷ م - والی فارس چاه‌ها را تصرف کرد ولی هنگامی که بابت این تعرض وجهی بها و پرداخت شد عقب‌نشینی کرد اما هم‌چنان دو قلعه را که در مجاورت چاه‌ها قرار داشت در تصرف خود نگهداشت و پس از گذشت هشت سال، شهر و بندرعباس را از پرتغالی‌ها پس گرفت و برای آخرین بار آنها را از داشتن جای‌پائی در سواحل ایران محروم کرد.

در سال ۱۶۱۶ م یک کشتی انگلیسی به‌نام "جیمز" توانست از بند ناوگان پرتغالی‌ها گذشته و خود را به‌بندر "جاسک" در ساحل ایران برساند. "جیمز" کاپیتان کشتی خود را، از راه سفر زمینی، به‌دربار ایران رسانید و از

۱- SURAT این مرکز انگلیسی از مستعمره پرتغالی گواچندان دور نبود. (مترجم)

۲- اولین تماس شاه عباس با انگلیسی‌ها در سال ۱۵۹۸ م هنگام سفر آنتونی و رابرت شرلی بوده که ماموریتی نیمه رسمی داشته‌اند تا شاه را بر علیه ترک‌های عثمانی و بنفع مقامات اروپائی بشوراند و رابرت مامور تقسیم قشون شاه شد و در اردوکنش‌های شاه علیه عثمانی‌ها شرکت کرد. (مترجم)

شاه ایران فرمانی به دست آورد که به موجب آن بعد از یکی دو سال، اولین کارخانه انگلیسی را در ایران، در بندر جاسک تاسیس کرد.

پرتغالی‌ها، از تعدی و نفوذ انگلیسی‌ها به هند و ایران و خلیج فارس و نقاطی که در انحصار تجارت آنان در طول یک قرن بود به شدت ناراحت و همچنین از رقیب تازه نفس خود، هلند که پارامی از اتباعش در جزایر ادویه در خاور دور فعالیت می‌کردند، خشمگین و ناراحت بودند.

هلندی‌ها و پرتغالی‌ها، انگلیسی‌ها را دزدان اموال مسروقه می‌خواندند که تجارت نان و آب‌داری را از کف آنان ربوده بودند.

در سال ۱۶۱۹، پادشاه پرتغال، یک قشون عظیم دریائی جهت گسترش پادگان‌های خود و پایان دادن به فعالیت‌ها و دستبردهای انگلیسی‌ها، به خلیج فارس فرستاد.

فرماندهی این قشون دریائی در دست سرباز شجاع و متشخصی به نام "کاپیتان روی فرایر دواند ردا" (۱) بود "روی فرایر" در ژوئن سال ۱۶۲۰ م به هرمز رسید و در ۲۰ دسامبر سال ۱۶۲۰ به ناوگان انگلیسی در جاسک حمله کرد ولی شکست سختی خورد. اگرچه پرتغال و انگلیس در آبهای مشرق زمین با هم می‌جنگیدند ولی در اروپا، دولت‌های متبوع آنان در صلح و صفا به سر می‌بردند زیرا هریک از طرفین درگیر جنگ از وضع فعلی کشور خود بی‌خبر بودند و نمی‌دانستند که آیا آنها هم با هم در حال جنگ‌اند و یا روابط دوستانه‌ای دارند و این خبر ناشی از دوری و بعد مسافت بود.

اما در "هرمز" کاپیتان "روی فرایر" خود را برای یک حمله احتمالی ایرانی‌ها، آماده می‌کرد.

این کاپیتان، فرمانی از پادشاه خود داشت که قلعه‌ای را در جزیره "قشم" در فاصله دوازده مایلی هرمز، جایی که چاه‌های آب شیرین داشت، بنا کند. چون جزیره قشم به ایران تعلق داشت، این عمل آنها یک اقدام غیرمنطقی بود که سبب تیرگی روابط می‌شد.

گرفتن جزیره قشم و ساختن این قلعه ماه‌ها به طول انجامید. زمانی که "کاپیتان

۱ — Captain Roy Fryer Doandrada در سال ۱۶۷۷ (م) به خلیج فارس مسافرت کرده‌است.

فرایر " هشت ماه در محاصره ایرانی‌ها بود قشون دریائی پرتغال که هنوز هم کنترل دریا را در دست داشت ، ساحل ایران را غارت و بنادر و دهکده‌ها را ویران کرد . زنان و مردان و کودکان را قتل عام نمود و با این اعمال کینه و عداوت شدید ایرانی‌ها را علیه خود برانگیخت .

این اعمال وحشیانه به‌خاطر این بود که از ارسال نیروی دفاعی به‌جزیره قشم برای مقابله با پرتغالی‌ها جلوگیری به‌عمل آید و در چنین موقعیتی بود که ایرانی‌ها از انگلیسی‌ها علیه پرتغالی‌ها درخواست کمک کردند .

در پایان سال ۱۶۲۱ ، هنگامی که والی شیراز از انگلیس کمک نظامی درخواست کرد یک فروند ناو جنگی انگلیسی در بندر جاسک که به‌تازگی از "سورات" بازگشته بود پهلو گرفته بود . والی شیراز با صراحت به‌انگلیسی‌ها اخطار کرد که چنانچه به کمک ایرانی‌ها نشتابند ، تسهیلات تجاری را که به‌زحمت به‌دست آورده بودند از دست خواهند داد زیرا اعطای این تسهیلات تجاری به‌آنها بود که دشمنی پرتغالی‌ها را نسبت به‌ایرانی‌ها برانگیخته بود .

فکر حمایت ایرانیان مسلمان ، علیه پرتغالی‌های مسیحی ، مفایر عقیده بعضی از فرماندهان انگلیسی بود و نیز ترس از این داشتند که ممکن است به‌خاطر جنگ با پرتغالی‌ها ، که با آنها در صلح بودند مورد غضب پادشاه انگلیس قرار بگیرند . اما بعد از مشورت‌های زیاد ، انگلیسی‌ها ، تصمیم گرفتند که در سرنوشت ایرانیان سهم باشند . به‌زودی موافقت‌نامه‌هایی امضاء شد که به‌موجب آن تمام زندانی‌های پرتغالی تحویل انگلیسی‌ها بشوند و زندانی‌های مسلمان نیز تحویل ایرانی‌ها گردند .

چگونگی محاصره و تصرف جزیره قشم و هرمز ، توسط نیروهای متحد ایران و انگلیس در گزارش‌های "روی فرایر دو آندردا" که در سال ۱۶۴۷ در "لیسبون" چاپ شده به‌وضوح آمده است .

انگلیسی‌ها ابتدا به طرف "قشم" جایی که "روی فرایر" در قلعه‌ای در برابر قوای عظیم ایرانی‌ها گرفتار بود ، حرکت کردند . مذاکرات متارکه جنگ آغاز شد که در آن روی فرایر در تسلیم شدن امتناع می‌کرد و اصرار می‌داشت که تمام زندانیان پرتغالی به‌دست انگلیسی‌ها سپرده شوند . انگلیسی‌ها نتوانستند این شرط را قبول کنند و بنابراین حمله بر قلعه نظامی آغاز شد . قلعه در یازدهم فوریه ۱۶۲۲ بدون مقاومت زیاد تسلیم شد . اگرچه هنگامی که پاره‌ای از سربازان پرتغالی زیر بار تسلیم

نمی‌رفتند کیشیانی که همراه داشتند آنان را وادار به تسلیم کردند. "روی فرایر" و دو نفر از کاپیتان‌هایش به‌عنوان اسیر به "سورات" فرستاده شدند. "روی فرایر" بعدها از دست انگلیسی‌ها فرار کرد و نقش برجسته‌ای را در ایجاد دشمنی بین انگلیس و پرتغال در خلیج فارس تا هنگام مرگش به سال ۱۶۲۲ در مسقط بازی کرد. پس از مرگ او را در کلیسای موقوفه‌ای در مسقط که قصر فعلی سلطان مسقط در آن قرار داشت به خاک سپردند.

زندانی‌های مسلمان به‌والی شیراز سپرده شدند و اما به‌رغم قولی که داده بودند همه زندانی‌های مسیحی را با وضعی غیرانسانی به‌هلاکت رسانیدند.

به‌دنبال این وقایع در نوزدهم فوریه، قشون متحد ایران و انگلیس به‌طرف "هرمز" حرکت کردند. ایرانی‌ها بدون رویارویی با هیچ‌گونه مقاومت در هرمز پیاده شده و شهر را گرفتند. پرتغالی‌ها به‌قلعه نظامی عقب نشستند و لی تسخیر قلعه نظامی مدت دو ماه به‌طول انجامید.

انگلیسی‌ها، برای نابودی ناوگان پرتغالی‌ها از توپ‌های موجود در کشتی‌های خود استفاده می‌کردند و تفنگداران ایشان نیز در ساحل، قلعه نظامی را گلوله‌باران می‌کردند. پرتغالی‌ها، دلیرانه از خود دفاع می‌کردند. اما دیوارهای قلعه، به‌وسیله ایرانی‌ها که از مهمات اعطائی انگلیسی استفاده می‌کردند، فاتحانه فرو ریخت و سرانجام پس از دو روز متارکه جنگ، پرتغالی‌ها ترجیح دادند که خود را تسلیم انگلیسی‌ها کنند زیرا از حمله آخرین ایرانیان که مسلماً "منجر به قتل عام آنان می‌شد وحشت داشتند.

شرحی از یک دریانورد انگلیسی راجع به‌وضع وحشت‌انگیز و ترسناک داخل قلعه در موقع تسلیم، در دست است که خواندنی است او می‌نویسد:

"مقدار خیلی کمی آب در مخازن مانده بود که آنهم آلوده و کثیف بود لاشه کشته‌شدگانی که دفن نشده بودند در گرمای شدید روی زمین افتاده بود که به‌وسیله سگ‌ها و گربه‌ها دریده و خورده می‌شدند."

تسلیم هرمز به‌خرابی‌های ناگواری که ممکن بود بر اثر مخالفت و عدم تسلیم به‌وجود آید خاتمه داد و به‌نظر می‌رسد که ایرانی‌ها و انگلیسی‌ها با آنها به‌بدترین رفتار متوسل شدند.

طبق موافقت قبلی، ایرانی‌ها مقدار معتنا بهی غنائم جنگی بدون این که سهمی

بمانگلیسی‌ها بدهند به‌چنگ آوردند و به‌سوی دیار خود رفتند و فرماندهان و کارکنان کشتی‌های انگلیسی هم بی‌نصیب نماندند و تا آنجا که می‌توانستند چپاول و غارت کردند و این غنائم را به‌کشتی‌های خود بردند.

اگرچه این پیروزی برای کمپانی انگلیس یک موفقیت مادی نبود ولی به‌مفهوم وسیع‌تر بیشترین ارزش معنوی را برای آنان به‌ارمغان آورد.

پرتغالی‌ها، در کوشش‌های هم‌جانبه خود، در به‌دست آوردن مجدد هرمز، شکست خوردند و با این شکست نفوذ آنها در خلیج فارس رو به‌زوال گذاشت.

فصل دوم

بخاطر جنگی خونین و خشن

جنگی که در آن شاهزادگان و ملتشان درگیر بودند و بمخاطر ارواحی که با چنین
غرور و تنفّری در میدان‌های نبرد در جنبش‌اند و سرنوشتشان را می‌جویند ،
آواز خواهم خواند

Aenias VIII Trans: DRYDEN

اخراج پرتغالی‌ها از جزیره "هرمز" سرآغاز پایان سلطه آنها بر خلیج فارس بود .
اگرچه آنها هنوز از "مسقط" که برج و باروی محکمی داشت به کمک ناوهای جنگی‌ای
که با آنها شهرهای ساحلی ایران و اعراب را غارت کرده بودند محافظت می‌کردند
و آنها تحت تصرف خود داشتند ولی باز به جزیره "هرمز" چشم داشتند و چندین
تلاش ناموفق نیز انجام دادند که شاید بتوانند "هرمز" را به تصرف خود درآورند .
حتی در سال ۱۶۲۵ م به پیروزی نیز نزدیک شدند ولی توسط ناوگان و قشون مشترک
انگلیس و هلند شکست خوردند .

پرتغالی‌ها هر آن‌چه را که توانستند نابود کردند و آنچه را که در قدرت داشتند
در گسترش و توسعه "گمبرون" که به افتخار "شاه عباس" آنها بندر "عباس" نامیدند
به کار بستند .

"سر توماس هربرت (۱)" که همراه یکی از سفرا در حدود سال ۱۶۲۷ م به ایران

۱ - Sir, Thomas, Herbert این شخص ۵ سال بعد از تسخیر هرمز از این شهر بازدید کرده و
شاهد خرابی و انهدام روز افزون آن بوده است . (مترجم)

سفر کرده است درباره هرمز می نویسد :

"این شهر فقیر ، اینک عاری از آن همه دلیری و شجاعت است " .

شهری که به قول هربرت تنها شهر قابل ذکر در شرق است .

"دکتر فرایر" در حدود پنجاه سال بعد می نویسد :

"هرمز ، به خاطر داشتن صخره های نمکی اش مشهور است . نمک سنگ هایش ، در چنین آب و هوا و موقعیتی ، تنها علاج و مداوای تب های سوزان مردم منطقه است گویا اهالی موقعی که کسی به تب مبتلا می شد ، سنگ نمک را کوبیده با گیاه های محلی مخلوط کرده به بیمار می خوراندند و تبش قطع می شد ."

انگلیسی ها ، اجازه تأسیس کارخانهای را در بندر جدید (۱) به دست آوردند و به خاطر آن ، مدت یک قرن و نیم در آنجا ماندند . حق شناسی ایرانی ها به خاطر کمکی که انگلیسی ها در پس گرفتن "هرمز" کرده بودند زود از بین رفت . زیرا موقعی که متوجه شدند که انگلیسی ها درخواست آنها را مبنی بر کمک به لشکرکشی علیه "مسقط" رد کردند ، از آنها دل آزرده شدند .

این عمل کمپانی انگلیسی در "هرمز" با مخالفت شدید دولت انگلیس روبرو گردید که تنها با پرداخت مبلغ قابل ملاحظه ای از طرف کمپانی مذکور به "جیمز" پادشاه انگلیس و "دوک بوکینگهام" که در حد خود "لرد ادمیرال" را یدک می کشید این قضیه خاتمه یافت .

چند سال بعد . پرتغالی ها ، در "بصره" مستقر شدند و کارخانهای در "کنک" در ساحل ایران ساختند و در سال ۱۶۲۵ م با ایرانی ها روابط حسنهای برقرار کردند و از این بنادر با انگلیس ها ، مبارزه می کردند .

سپس بین پرتغالی ها و انگلیس ها ، قرارداد صلحی منعقد شد که این صلح مدت ۳۳۰ سال به طول انجامید .

انگلیس ها ، علاوه بر پرتغالی ها و هلندی ها ، با فرانسوی ها نیز رقابت کمتری داشتند .

کشتی های هلندی ، پس از چندین سفر دریائی به هند شرقی سرانجام موفق به تأسیس کمپانی هلندی هند شرقی در سال ۱۶۰۲ م شدند .

آن‌گاه در ظرف مدت کوتاهی، تجارت پرسود ادویه را که از دست پرتغالی‌ها خارج شده بود به دست آورده و منحصر به خود کردند. کمپانی هلندی‌کماز حمایت کامل دولت خود برخوردار بود، بسیار قدرتمند و از نظر مادی غنی بود و ناوگان جنگی و نیرومند آنان برخلاف پرتغالی‌ها که کارکنانش منحصرآ "پرتغالی و هندی بودند، مجهز به افراد مسلح اروپائی بودند.

"شاردن" (۱) که در سال ۱۶۶۶ م در ایران بوده در این باره می‌نویسد:
 "هندی‌ها برای دریانوردی با کشتی‌های اروپائی ساخته نشده بودند. آنها بدترین شایدان و دزدانی هستند که کمپانی هلندی هرگز نتوانست از وجودشان برای رسیدن به اهداف خود استفاده کند.

در یکی دو مورد هلندی‌ها با انگلیسی‌ها، علیه پرتغالی‌ها متحد شدند. اما بیشتر از همه وضع سیاسی و تجاری انگلیسی‌ها را تهدید کردند که این وضع پس از فوت شاه‌عباس به بدترین مرحله خود رسید.

جانشین شاه‌عباس، حق تقدم و برتری را به هلندی‌ها داد و با مهارت تمام رقبای اروپائی قلمرو خود را به‌جان یکدیگر انداخت.

در سال ۱۶۶۰ م پرتغالی‌ها مسقط را که آخرین سنگر آنها در خلیج فارس در برابر اعراب عمان بود از دست دادند.

کاپیتان "الکساندر هامیلتون" که تقریباً "بعد از بیست سال به آنجا وارد شده چگونه وضع اخراج پرتغالی‌ها را شرح می‌دهد:

"(امام) (عنوانی که به حاکم عمان اطلاق می‌شد) خود را برای یک لشکرکشی علیه سواحل ایران آماده می‌کرد. هنگامی که قشون او در نزدیکی "مسقط" و ناوگان جنگی‌اش در "مطرح" بندری در چند کیلومتری مسقط قرار داشت پیامی به حاکم پرتغالی مسقط فرستاد که اجازه دهند مقداری خواربار جهت عمان از مسقط خریداری شود.

حاکم "مسقط" در جواب تکمائی از گوشت خوک را در کاغذی پیچیده با پیامی گستاخانه به‌این مضمون که (اگر چنین خوارباری مورد نیاز است می‌توان تامین کرد) برای او فرستاد. قاصد نیز بدون اطلاع از محتویات بسته ارسالی آن را به پیشگاه

امام تقدیم کرد.

"(امام) علاوه بر ریاست ظاهری، پیشنویای مذهبی مردم عمان نیز بود و فرستادن چنین گوشتی را، که خوردن آن در اسلام حرام است بدترین توهین تلقی کرد اما خشم خود را زیرکانه پنهان داشت. خبر این اهانت به قشون و همچنین به همسر امام که در چادری به سر می برد، رسید. همسرش از چنین توهین و بی حرمتی به شدت خشمگین شد، و به جدش پیامبر سوگند خورد تا خبر تسخیر کامل مسقط را نشنود هرگز از چادر خود بیرون نرود. آن گاه شوهرش را که با خونسردی چنین توهینی را پذیرفته بود سرزنش کرد و او را وادار به نشان دادن عکس العمل نمود. سپس لشکریان امام نیز تهدید کردند که اگر به آنها اجازه انتقام داده نشود شورش خواهند کرد. پس از این رویداد امام به ناچار فتوای حمله به مسقط را صادر کرد. مسقط محاصره شد لشکریان عمان، مدافعان مسقط را درهم شکستند. عده زیادی از طرفین کشته شدند، قلمه های کوچک تر نیز یکی بعد از دیگری مورد حمله قرار گرفتند و تسلیم شدند.

نویسنده دیگری در این روند می نویسد که "اعراب، به خاطر خیانت یکی از بازرگانان هندی که دخترش را پرتغالی ها دزدیده بودند، موفق شدند که وارد قلعه شوند. قلعه بزرگ شهر محل اقامت حاکم پرتغال بود که روی صخره های بلند قرار داشت. این قلعه چندین ماه در محاصره بود تا سرانجام پرتغالی ها حاضر به تسلیم شدند اما با شرایط پیشنهادی اعراب، موافقت نمی کردند. هنگامیکه اوضاع به بدترین حالت خود رسید حاکم پرتغالی مسقط، ترجیح داد قبل از این که به دست دشمن بیافتد، خود را از بالای قلعه بر روی صخره های زیرین پرتاب کند و با این خودکشی، پادگان تسلیم شد.

"هامیلتون" که زمانی از مسقط دیدن کرده چگونگی آن را چنین توصیف می کند: "کلیسائی که پرتغالی ها ساخته بودند، هنوز نشانه بزرگی و عظمت پیشین خود را حفظ کرده بود. اگرچه هم اکنون همان کلیسا به یک قصر تبدیل شده است که (امام) برای اقامت سالیانه خود در سه ماه از آن استفاده می کند و بقیه سال را در مناطق خوش آب و هواتری می گذراند."

این سنت هنوز هم یکی از عادات سلاطین مسقط می باشد.

در سال ۱۶۵۲ یک ناو عظیم جنگی، خود را از "گوی هند" به کنار "مسقط"

رسانید و بدون درگیری و جنگ از مقابل ناو جنگی اعراب گذشت .
از آن پس از طرف پرتغالی ها یکی دو حمله بدون نتیجه ، برای بازپس گرفتن مسقط انجام شد ، اما اهم تلاش و کوشش پرتغالی ها روی دریا انجام می گرفت که از حمله به کشتی ها کوتاهی نمی کردند .

یکی از اعضای میسیون مذهبی فرانسه شرح می دهد که چگونه در یک فرصت مناسب "نایب السلطنه" دستهای از ناوگان جنگی خود را از "گوا" با دستور اکید به فرمانده آن که به هیچ وجه حق بازگشت ندارد مگر آن که دوباره مسقط را تصرف کند بهخلیج فارس فرستاد . تصمیمی که روی هم رفته برای آن ناوگان جنگی که دارای چنین قدرتی نبود نمی توانست به هیچ وجه عملی باشد .

گذشته از این فرمانده ناوگان که به زودی دریافته بود که نایب السلطنه از روی حسادت او را به یک مأموریت بی نتیجه فرستاده است مقدار زیادی از روحیه خود را هم از دست داد و بدین سان تنها جایی که از پس از دست دادن مسقط برای آنان در ساحل ایران باقی ماند ، بندر "کنگ" بود .

در چنین حال و هوایی ، "امام" نه تنها از گرفتن "مسقط" خشنود و راضی بود بلکه ترس و بزدلی پرتغالی ها سبب شد که او به گسترش فتوحات خود نیز تشویق بشود که بدین گونه با حمله به پرتغالی ها در "دیو" و "دامان" (۱) در ساحل هند ، تعداد زیادی را به اسارت و بردگی گرفت و مقدار معتنا بهی غنائم جنگی نیز به دست آورد اما عزیمت پرتغالی ها از "مسقط" حیات و جنبش تازمای به دزدان دریائی ساحلی که اصولاً توسط اعراب "عمان" اداره می شد ، داد .

آنها برای تجارت و همچنین برای بنادر ایران چنان خطرناک بودند که شاه ایران مجبور شد امتیازاتی به انگلیس ها بدهد تا با استفاده از قدرت خود ، به قلع و قمع دزدان دریائی بپردازند .

اما انگلیس ها در چنان وضع و موقعیت مطلوبی نبودند که بتوانند از عهده این کار برآیند .

در این جا باید توجه داشت که این دریازنان اکثراً از نژاد عرب نبودند بلکه از پرتغالی های متعرد و تبعیدی ، نژادهای درهم و کسانی که به خاطر دورگه بودن و

با حرامزاده بودن از جامعه رانده شده بودند متشکل شده و گروه دزدان دریایی را به وجود آورده بودند. به گفته "فرایر" (۱) این دزدان غفلتاً به تجارت غیرمسلح حمله می کردند و کسانی که قادر به مقاومت در برابر خواسته های نامحدود آنان نبودند برده و رام خشم بی قانونی آنها می شدند.

در سال ۱۶۵۲ م انگلیس و هلند سرگرم جنگ با یکدیگر بودند و وضع کمپانی انگلیسی در ایران بسیار متزلزل و ناپایدار می نمود و میزان تجارت آنان نیز کاهش یافته و از رونق افتاده بود.

بدین گونه هلندی ها که در دربار شاه ایران، محبوب تر از انگلیسی ها بودند با بهره برداری از موقعیت متزلزل انگلیسی ها زمینه کار در هر موقعیتی را بدست آورده بودند.

در این جا باید به این نکته پرداخت که ناتوانی انگلیسی ها در سرکوبی و تضعیف قدرت دزدان دریایی سبب شد تا ایرانی ها که پیوسته بی میلی شدیدی نسبت به دریا داشتند از این رو هرگز دارای قدرت دریایی مؤثری نشده و به این خاطر خسارات زیادی نیز متحمل شده بودند به چارماندیشی بپردازند.

اگرچه هلندی ها هم با وجود آن که ایرانی ها مانند اعراب به شدت زیر نفوذ قدرت آشکار و ثروت آنان قرار داشتند، اقداماتی علیه دزدان دریایی انجام ندادند.

"جان فرایر" در سال ۱۶۷۲ م در بندرعباس بود. جایی که انگلیسی ها، هلندی ها و فرانسوی ها به تازگی در آن جا با هم به تفاهم رسیده و این چنین هریک کارخانهای تاسیس کرده و پرچم ملی کشورشان را بر فراز آن ها به اهتزاز درآورده بودند.

جان فرایر در یادداشت های خود از دو کشتی بزرگ هلندی و دو کشتی عربی و یک کشتی کوچک انگلیسی در بندرعباس نام می برد و می گوید:

"در اینجا تجارت انگلیس خیلی محدود و شامل حمل دارو، پشم، خرما، بز و اسب می باشد و صدور اسب پیوسته به حدی مورد علاقه انگلیسی ها بوده است که سرانجام یک روز یکی از ایرانی ها می پرسد مگر در اروپای شما، اسب وجود ندارد؟" تجارت فرانسوی ها نیز از انگلیسی ها کمتر بود. به قول یک سیاح دیگر، آنها

تنها به‌خاطر این در بندرعباس مانده بودند که مترجم آنها از محل فروش شراب، پول بی‌حسابی به‌دست می‌آورد و تمامی آن را به‌بیهودگی تلف می‌کرد. او با آن پول‌ها خوشگذرانی می‌کرد، میهمانی می‌داد و خیلی هم به‌میهمانی دعوت می‌شد. هلندی‌ها در "مسقط" هم جایی برای خود دست و پا کرده بودند و فرمانده آن‌ها، خود را به‌امام مسقط زیاد نزدیک کرده بود و دائماً "کوشش می‌کرد که بین امام و سایر ملل اروپائی نفاق انداخته و در دسر ایجاد کند و در همان حال سعی می‌کرد که آنها را از تجارت در مسقط محروم نماید.

"فرایر" وضع انگلیس در آن زمان را با گفتن این جمله خلاصه می‌کند:

"ایرانی‌ها، در اینجا، اجازه‌ای بیش از داشتن یک اسم به‌ما نمی‌دهند."

اما در سال ۱۶۷۳ م یک میسیون عجیب فرانسوی امتیازاتی از شاه ایران به‌دست آورد.

"سرجان شاردن" که خود در اصل یک فرانسوی است شرح سرگرم‌کننده‌ای از این سفارت دروغین در کتاب خود به‌نام (سفری به ایران) که در سال ۱۷۲۰ به‌چاپ رسیده به‌دست می‌دهد:

این میسیون، شامل عده‌ای از اعضای کمپانی هند شرقی فرانسه بودند که هیچ نوع موقعیت سیاسی نداشتند.

ناخدای کشتی خود را به‌عنوان سفیر معرفی می‌کند و پس از این‌که این سفیر قلبی و چند تن از همراهانشان در سفر به‌ماصفهان می‌میرند، مترجم فرانسوی که خود در ایران متولد شده بعد از این‌که مدتی مردد بود که آیا لباس ایرانی بپوشد و یا فرانسوی، نقش سفیر فرانسه را بازی می‌کند. لباس‌های باشلق‌دار زنانه، مشوق او در این کار بودند و بر این اعتقاد بود که یک میسیونر فرانسوی باید در هیئت راهبه ظاهر شود. آن‌گاه نامه‌هایی به‌حضور شاه ایران می‌فرستد که همگی جعلی، بی‌معنی و بی‌ارزش بودند و لی از آنجائی که به‌گفته "شاردن" شاه ایران همواره در پی میخوارگی و مستی بوده، سرانجام با ایجاد سفارت در ایران، موافقت می‌کند.

بدین‌سان در سال ۱۶۸۸ م انگلستان و هلند، دوباره با هم صلح کردند و از این تاریخ اعتبار هلند در ایران و در خلیج فارس رو به‌ضعف گذاشت. غرور و تکبر و اعمال تجاوزکارانه بی‌حد آنان سبب شد که از شهرت و اعتبارشان نزد مردمی که آرزو داشتند با آنها تجارت کنند کاسته شود.

در آغاز قرن هیجدهم فرانسوی‌ها کمی قدرتمند شدند اما هرگز به آن قدرتی که رقبای اروپائی آنان داشتند نرسیدند.

در حدود سال ۱۷۰۸ م شاه ایران جزیره "خارک" را به فرانسویان واگذار کرد، اما آنها از آن جزیره استفادای نکردند و در اواخر قرن جزیره مذکور مدت کوتاهی توسط هلندی‌ها، اداره می‌شد.

در قرن هیجدهم، شاید بتوان گفت بزرگترین و مهم‌ترین پیشرفت و قدرت را در خلیج فارس، خاندان سلطنتی "مسقط" و "عمان" به دست آوردند.

هیچ‌یک از امارات خلیج فارس گذشته بر آشوبی مثل عمان نداشته است، تاریخ آن به گذشته‌های بازمی‌گردد که بعضی از شهرهای ساحلی آن مرکز مهم تجاری بودند. سکنه اصلی آن از قبایل "یمنی" بودند که در عمان سکنی داشتند تاریخ اولیه آنها نیز بر اساس سنت‌ها استوار است، عمان همواره یک کشور جداگانهای بوده که امور داخلی آن تقریباً برای اعراب خلیج فارس، که فقط با "مسقط" و شهرهای ساحلی آن آشنائی داشتند ناشناخته بود.

"عمانی‌ها" تا به امروز استقلال خود را حفظ کرده‌اند اگرچه کشور آنها همواره توسط ایرانی‌ها، خلفای بغداد، مغول‌ها، پرتغالی‌ها، و وهابی‌ها مورد هجوم و تاراج قرار گرفته است ولی هیچ‌یک از این مهاجمین نتوانستند قلمرو داخلی آنها را تابع خود کنند و حتی در خیلی موارد فقط توانستند اسما" اداره "عمان" را بر عهده داشته باشند.

در اکثر موارد "عمان" به "یمنی" که مکرراً مورد هجوم و غارت قرار گرفته ولی هرگز تحت سلطه غیر قرار نگرفته است شباهت دارد.

"عمانی‌ها"، نحوه زندگی خود را با انتخاب "امام" تعیین می‌کنند و اغلب درگیر جنگ‌های قبیله‌ای هستند ولی همواره از همسایه‌های عرب خود به دور بوده‌اند و تنها ساکنین سواحل آن با دنیای خارج ارتباط داشتند و این‌ها بهترین دریانوردان در میان ملل عرب بودند. به قول نی‌بوه‌ر (۱) راهزنی دریائی شغل اصلی آنها به حساب می‌آمد.

در اوایل قرن هفدهم حکومت سلطنتی "یاربها" (۲) قبیله‌ای با ریشه "یمنی"

در عمان تشکیل شد. آنان از کسانی بودند که در زمان اخراج پرتغالی‌ها از "مسقط" تحت کنترل آنها بودند.

چند سال بعد، عمانی‌ها، "بحرین" را از ایرانی‌ها پس گرفتند و "بندرعباس" را نیز تهدید به تصرف کردند.

چون ایرانی‌ها، فاقد کشتی جنگی بودند، ناچار سعی کردند از پرتغالی‌ها برای حمل قشون ایران به بحرین یاری بگیرند ولی هیچیک بر سر مبلغ مورد پرداخت به توافق نرسیدند. کمی بعد یک فروند ناو جنگی پرتغالی که از "گوا" حرکت کرده بود به وسیله نیروی دریائی امام عمان درهم شکست.

در طول سه دهه اول قرن هیجدهم بی‌ثباتی سریعی در قدرت ایران پیدا شد، حکام آن عاجز، ضعیف، راحت‌طلب، شهوت‌پرست و زنباره بودند که بیشتر اوقات خود را در قصر صرف توطئه‌ها و روابط نامشروع سپری می‌کردند و هم این امر مانع از ایجاد و نگهداری یک قشون قوی و منظم می‌شد. مردان دلیر و باکفایتی که سمت فرماندهی لشکر را داشتند، معمولاً یا تعویض می‌شدند و یا به‌خاطر دسیسه‌های دربار به‌قتل می‌رسیدند.

در سال ۱۷۲۲ م کشور ایران مورد تهاجم افغان‌ها قرار گرفت هرچند که قشون ایران نسبت به افغان‌ها برتری چشمگیری داشتند ولی ضعف و سستی سران مملکت سبب شد که اصفهان پایتخت ایران محاصره و مورد غارت قرار گیرد.

شاه سلطان حسین با کوشش ناموفقی که برای تطمیع افغان‌ها کرد سرانجام خود و شهر را تسلیم "محمود افغان" کرد (۱) و بدین ترتیب دوران سلطنت دودمان صفوی که فقط یکی دو پادشاه لایق و قابل ذکر داشت منقرض شد.

در همین سال‌های هرج و مرج و بی‌نظمی ایران بود که "عمان" قدرت خود را

۱-

شاه سلطان حسین پس از گریه فراوان در حضور لشکریان و مردم، دختر خود را تجهیز کرده و به محمود داد، و بعد بطرف محمود رو براه شد... و محمود را در بغل گرفت و دو چشم او را بوسه داد و از بغلش دستمال جیفه خود را در آورد. بر سر محمود زد و بعد از چند کلام گفتگو، شاه، او را گفت:

"تقدیر اول تاج و تخت ایران را از من گرفته به شما لایق دید. سپس مبارکباد گفت"

نقل از منتظم ناصری، جلد ۳، صفحه ۲۶۲

شاه سلطان حسین هفتاد ساله و محمود افغان ۱۹ ساله بود (مترجم)

در خلیج فارس توسعه داد.

افغان‌ها، بعد از گرفتن شیراز، به بندرعباس حمله کردند. اما اروپائیان ساکن بندرعباس از درون تشکیلات و تاسیسات خود جنگ‌های دلیرانهای با افغان‌ها کردند و آنان ناچار شدند پس از به دست آوردن مقداری خواروبار، عقب‌نشینی کنند. در طول سال‌های تسلط بر ایران، افغان‌ها با جنگ‌ها و قتل‌عام‌های بی‌رحمانه‌ی خود شهرهای ایران را غارت و چپاول کردند.

در سال ۱۷۳۰ م بعد از جنگ ایران و عثمانی که چندین سال به طول انجامید، افغان‌ها از قشون ایران تحت فرماندهی مردی مهم به نام "نادر قلی" شکست خورده و از ایران ریشه‌کن شدند.

"نادر" زندگی خود را با شبانی آغاز کرد، زمانی هم راهزنی را پیشه کرد و سرانجام به فرماندهی قشون منصوب شد و به حمایت یکی از فرزندان شاه سلطان حسین که در قید حیات بود، برخاست. پس از مدتی شاه را معزول و زندانی کرد و بالاخره در سال ۱۷۳۶ م تاج و تخت ایران را تصاحب کرده و به نام نادرشاه به سلطنت رسید.

نادرشاه مردی فوق‌العاده بلندهمدلی جاه‌طلب بود. یکی از کارهای برجسته او این است که خلیج فارس را تحت کنترل خود درآورد.

کنترل خلیج فارس برای ایران آن‌چنان الزام‌آور بود که نتوانست پس از آن "عمان" و "بحرین" را که بعدها به تصرف اعراب^(۱) هواله^(۲) (۱) که از عربستان سعودی به سواحل ایران مهاجرت کرده بودند را نیز به تصرف خود درآورد که در حال حاضر نیز عده زیادی از این اعراب در بحرین هستند.

غلبه بر "بحرین" و "عمان" بدون داشتن ناو جنگی و نیروی دریائی برای ایران میسر نبود چندین سال بعد "لطیف‌خان" از طرف نادر به سمت فرمانده نیروی دریائی که اصلاً وجود خارجی نداشت برگزیده شد. "لطیف‌خان" با "تقی‌خان" حاکم ایالت فارس سعی کردند با تعقیب و تهدید هلندی‌ها و انگلیسی‌ها که در

۱ — HOWALA قبیله آل هواله هر قسمتی از بنادر مرکزی و جزایر کیش و بحرین حکمرانی می‌نمودند، روسای این طوایف مانند "سلطان بن سیف ثانی" در مسقط و "بلعرب بن حمید" در عمان و "شیخ جبار هولی کنگانی" در بحرین غالباً با یکدیگر مبارزه می‌کردند و در طی این کشمکش‌ها، بنادر و جزایر ایران دست بدست می‌گشتند.
مهمانه پیک دریا. شماره ۴۹ و ۵۰

بندرعباس بودند از آنان ناو جنگی بگیرند در این موقع ایران درگیر دشمنی با عثمانی ها بود. انگلیسی ها هم نمی خواستند وضع خود را به وسیله مقامات ترک در بصره و یا حاکم "عمان" در مسقط، با دادن ناو جنگی به ایران به مخاطره بیندازند. در سال ۱۷۳۳م هلند و انگلیس با اکراه و ناچار چهار فروند ناو جنگی برای لشکرکشی ایران به جزیره "کیش" تحویل دادند بعد از مدتی بر اثر اصرار و تهدیدهای ایران آنها نیز مجبور شدند که ترتیبی بدهند که دو کشتی دیگر نیز از "سورات" برای ایرانیان تهیه کنند (۱).

مدتی بعد، انگلیسی ها بر اثر عکس العمل ایرانیان نسبت به آنان تصمیم گرفتند که بندرعباس را ترک کنند. اما این کار تا سال ۱۷۶۱م که تشکیلات آنها در بندرعباس برچیده شد طول کشید و دو سال بعد از آن انگلیسی ها در "بوشهر" کارخانه دیگری تاسیس کردند. آن گاه ایران بندر "بوشهر" را به عنوان پایگاه نیروی دریائی خود انتخاب کرد و تا سال ۱۷۳۶م تعدادی کشتی جمع آوری کرد. به این معنا که چند فروند کشتی خریداری شد و چند فروند کشتی نیز به بیگاری گرفته شد. در این زمان، ایران، در غیاب شیخ بحرین که به حج رفته بود، بحرین را تصرف کرد.

از آن سال به بعد اکثر جنگجویان ناوگان ایران را اعراب هواله "که در بندرعباس ساکن بودند، تشکیل می دادند.

امام مسقط "سیف بن سلطان" که سرگرم جنگ های داخلی که یک امر عادی و مداوم بود از نادرشاه علیه اتباع شورش خود، کمک خواست. این استمداد، به نادرشاه فرصتی داد تا جای پائی در "عمان" برای خود، به دست آورد. به فرمان او، "لطیف خان" با قشون عظیم در "عمان" پیاده شد و در اندک مدتی، شورشیان را وادار به تسلیم ساخت. اما همانطوری که به کرات در خلیج فارس اتفاق افتاده است، قوائی که جهت دفاع از حاکمی فراخوانده شده بود بعد از مدتی، خود حاکم آن کشور گردیده که این رویداد مانند همیشه هرج و مرج و اغتشاشات داخلی را به دنبال داشت.

در بعضی مواقع روابط "امام" با ایران خوب و گاهی نیز علیه ایران تغییر شکل

۱ - نادری کشتی حکمی و بازرگانی از برتغالی ها و انگلیس ها خریداری کرد. (مترجم)

می داد. تسلط ایران بر "عمان" که حدود هشت سال به درازا کشید، به بعضی روایات بیشتر به یک ترازوی کمدی شبیه بود.

دریانوردان و اکثر افراد قشون مزدورانی بودند که بیشتر نه غذای خوبی داشتند و نه دستمزدی دریافت می داشتند بنابراین بدون رعایت صداقت و وفاداری، به ایران خدمت می کردند.

دریانوردان اغلب از قبیله "هواله" بودند که خشن و بی رحم با مذاهب مختلف بودند که از این نظر با ایران همبستگی و ارتباط چندانی نداشتند زیرا ایران آنان را از بحرین جدا کرده بود. بنابراین دشمنی و مشاجرات دائم بین فرماندهان و قشون و امام که قرار بود ایرانی ها از او حمایت کنند، پیوسته در جریان بود.

تا این که "لطیف خان" که فرماندهی و تصرف "مسقط" را به عهده داشت به وسیله "تقی خان" حاکم ایالت فارس که در سال ۱۷۳۸ م وارد عمان شد مسموم گردید. "تقی خان" پس از این که تکلیف رقیب خود را روشن کرد فرماندهی قشون را به عهده گرفت و در سال ۱۷۴۰ طی یک زد و خورد و کشمکش داخلی که منجر به قتل افسران و فرماندهان نیروی دریائی شد، دریانوردان ایرانی ناوهای جنگی را از سواحل ایران دور کردند.

"محمدتقی خان" فرمانده جدید که چیزی از دریا و دریانوردی نمی دانست و از طرفی به فرماندهی نیروی دریائی منصوب شده بود به بندرعباس وارد شد و دو کشتی از هلندی ها را به عاریت گرفت و به متعقیب یاغیان که ناوهای جنگی ای را که قرار بود خود فرماندهی آنها را به عهده گیرد به تصرف درآورده بودند پرداخت. اما این فرمانده جدید چون پس از گذشت یکسال نتوانست یاغیان را مطیع خود گرداند باب مذاکره را با آنان باز کرد. نماینده یاغیان که فردی انگلیسی بود و در نیروی دریائی انگلیس خدمت می کرد، به نمایندگی ایران از طرف کمپانی هند شرقی در بندرعباس تعیین گردید تا طرح لازم را تهیه نمایند ولی مذاکرات آنان سودی نداشت.

در سال ۱۷۴۲ م "امام"، "عمان" که تحت کنترل مسقط بود دو بار از ایران تقاضای کمک علیه دشمنان خود نمود. نادرشاه، شوهرخواهر خود را به نام "کلبعلی خان"، به عمان جائی که قبلاً "تقی خان" بعد از لشکرکشی به هند از آنجا بازگشته بود، فرستاد.

بنا به قول "نی بیوهر" (۱) تقی خان به محض ورود به مسقط به افتخار "امام" و سران آن دیار، ضیافتی داد که در این ضیافت "امام" را وادار به نوشیدن شراب شیراز کرد و آنقدر در این کار افراط کرد، تا توانست مهر "امام" و کلید قلعه را که قبلاً ایرانیان در آنجا مستقر بودند به سادگی از او بگیرد... اما این کار به سادگی تمام نشد و امام بعد از این واقعه به زودی بر اثر غصه و رنجی که از ندامت و شرمندگی ناشی می شد درگذشت.

در سال ۱۷۴۳ م تقی خان علیه شاه ایران طغیان کرد و کلیلی خان را از پای درآورد اما فتنه او بزودی سرکوب شد.

به خاطر این طغیان و درگیری ایران با دولت عثمانی که پس از آن اتفاق افتاد از قدرت تسلط ایران بر عمان گاسته شد و این امر برای "احمد بن سعید" حاکم "سوهار" فرصتی پیش آورد که عمانی ها را علیه ایران بشوراند که سرانجام به این کار موفق شد.

پس "احمد" به عنوان "امام" و بنیان گزار دودمانی که امروز هم در مسقط حکومت می کنند انتخاب شد و پس از مرگ او در سال ۱۷۸۳ م سلطنت به پسرش "سعید" رسید.

در این زمان عدمای از منسوبین "امام" که مدعی امامت بودند با حاکم جدید درگیر کشمکش تازه ای شدند از آن جمله برادرش "سلطان بن احمد" بود که خود را والی "مسقط" نامید و پس از چندی حاکم واقعی آن دیار شد.

در طول این سال ها "عمان" پیوسته مورد تهاجم "وهابی ها" یعنی کسانی که در موقع غارت دزدان دریائی "جواسمی" (۱) از خشکی به آنجا رانده شده بودند، قرار گرفت. در چنین وضعی به زودی سعید سلطان کسی که بعد از سلطنت به این اسم نامیده شد، امتیازی برای فرانسوی ها که در جنگ با انگلیسی ها پیروز شده بودند، قائل شد.

حاکم جدید، تجارت با "مایوریتیس" (۲) را تشویق کرد و به فرانسوی ها اجازه داد تا از "مسقط" به عنوان پایگاه استفاده کنند. در سال ۱۷۹۸، بریتانیا، اولین عهدنامه خود را با "مسقط" بست و به موجب آن قرار شد، مسقط، از دادن هرگونه

تسهیلات به فرانسه و هلند خودداری کند و به انگلیسی ها نیز، اجازه داد که یک کمپانی در بندرعباس بندری که "سعید سلطان" آن را از ایران اجاره کرده بود، تاسیس کنند.

دو سال بعد نیز عهدنامه ای با کاپیتان "ملکم" بسته شد "بعدها به سرجان ملکم ملقب گردید" و سعید سلطان موافقت کرد که یک شخصیت انگلیسی به عنوان نماینده هند شرقی در مسقط اقامت کند و اظهار امیدواری نمود که دوستی دو ملت بتواند تا زمانی که آفتاب و ماه به زندگی خود ادامه می دهند و می چرخند، پایدار بماند. (۱) نخستین شخصیتی که به عنوان نماینده انگلیس در مسقط، تعیین گردید، شخصی به نام "سرجون بوگله" (۲) بود.

اما به زودی به علت مرگ و میر ناشی از آب و هوای ناسالم، بساط نمایندگی انگلیس در مسقط، اولین کشور عربی در خلیج فارس که با انگلیس روابط مستقیم سیاسی برقرار کرد، برجسته شد.

در سال ۱۸۵۳، سلطان مسقط به حج رفت و دو فرزند جوان خود "سلیم" و "سعید" را تحت سرپرستی، نایب السلطنه خود "محمد بن نصر" که از اقوام مادری فرزندان او بود، گذاشت در غیاب سلطان "بدر" (۳) پسر برادر سلطان که در "لامیو" (۴) در ساحل افریقای شرقی زندگی می کرد، مسقط را متصرف شد و پسران سلطان و نایب السلطنه را به زندان انداخت اما سلطان هنگام بازگشت، زندانیان را آزاد کرد. و "بدر" را نیز از مسقط بیرون راند اگرچه سال بعد، در یک درگیری با

۱- در نامه مورخ ۱۷ دسامبر ۱۷۹۹ سرجان ملکم به هانری دنداس (که بعدها به ویسکونت ملویل ملقب گردید) رئیس سازمان نظارت بر امور کمپانی هند شرقی آمده است:
"بنا به دستوری که هنگام انتصاب به اموریت در دربار ایران... روز ۲۵ یا ۲۶ ماه جاری بمبئی را ترک گفته اول بطرف مسقط خواهم رفت. در آنجا بر طبق امر فرمانفرمای کل و میل حاکم بمبئی مذاکرات مفصلی با امام در خصوص رفتار اخیر او" که ظاهراً مخالف تعهداتش بوده ولی متضمن طرفداری از دشمنان ملی بریتانیا مخصوصاً فرانسه است و از این جهت مورد سوءظن میباشد" آغاز خواهم کرد.

منظور از مذاکرات این خواهد بود که علناً با بطور خصوصی یکی از مستخدمین کمپانی را به عنوان نماینده مقیم در مسقط مستقر نمایم زیرا این تنها وسیله موثر نظارت در رفتار امام خواهد بود.

دزدان دریائی، کشته شد.

بدین گونه "عمان" بار دیگر در آتش جنگ داخلی و مدعیان سلطنت سوخته، غارت و ویران شد.

ادامه این اغتشاش و هرج و مرج، مصیبت بزرگ دیگری را در پی داشت، حکایت چنین است که دزدان دریائی، حداکثر فرصت را برای آماده کردن خود برای حمله به شهرهای ساحلی به دست آوردند دو فرزند سلطان "سلیم" پانزده ساله و "سعید" سیزده ساله، همراه با محمد بن نصر در مسقط، بودند که شهر توسط یکی از عموهایشان به نام "قیس" (۱) مورد حمله قرار گرفت. عمه بچه‌ها "بی بی موزا" (۲) زن با شخصیتی که نقش برجسته‌ای در تاریخ مسقط، بازی کرده است، به نایب السلطنه پیشنهاد می‌کند که بایستی "بدر" و دوستان وهابی او را به اتحاد دعوت کند تا "قیس" را از مسقط بیرون برانند. این نقشه عمل شد و بدر زمام حکومت را به دست آورد.

در زمان‌های مختلف در تاریخ خلیج فارس، زنان خاندان حکومت نقش‌های قدرتمند و موثری را از پس حصارها و چادرها، بازی کرده‌اند که به‌طور بارز می‌توان نظایر آنها را در قرون معاصر در بحرین و دوبی، دید.

"بدر" فرزندان سلطان و نایب السلطنه را به دورترین نقطه کشور فرستاد و در یک لشکرکشی علیه دزدان دریائی "جواسمی" که بندرعباس را تصرف کرده بودند. به سمت آنجا حرکت کرد و در بازگشت، مسقط را در تصرف دزدان دریائی دید، ولی به سهولت توانست آنها را از آنجا اخراج کند. اما "جواسمی" ها در موقعیتی بودند که می‌توانستند حکومت عمان را به دست بیاورند. در این موقعیت "سعید" که به دستور "بدر" همراه با "محمد نصر" و "بی بی موزا"ی خطرناک به "بارکا" (۳) فرستاده شده بود با وصف این که "کودکی" بیش نبود، تشخیص داد که خودش بایستی علیه دزدان دریائی وارد جنگ شود.

او با یک بلوچ وفادار از اهالی "مکران" همراه بود که به پدر "سعید" نیز خدمت کرده بود. اما "بدر" هم به آن بلوچ و هم به دیگر بلوچ مردان بدگمان بود و درصدد بود که آنها را از بین ببرد.

تا این اواخر "بلوچ‌ها" توسط شیوخ خلیج فارس استخدام می‌شدند، آنها در این مناطق موقعیتی مانند افراد گارد سوئیس در اروپا که مردانی وفادار و جنگجویانی اطمینان‌برانگیز بودند، داشتند.

اعقاب بلوچ‌های محافظ شیوخ "بحرین" هنوز هم مورد اعتماد بوده و وظائف حفاظت و نگهداری خانواده خلفا را به‌عهده دارند.

در این هنگام، اختلافی بین "بدر" و "سلیم" برادر سعید به‌وجود آمد. زیرا "سلیم"، بدون اجازه "بدر" به‌مسقط، برگشته بود، اما وقتی که از طرف بدر تهدید به‌مرگ شد به "بارکا" گریخت. آن‌گاه "بدر" به "سعید" دستور داد که "سلیم" را به‌او تحویل دهد ولی "سعید" زیربار این کار نرفت.

داستان مرگ "بدر" عیناً به‌وسیله "مایورپزی" (۱) دکتر شخصی سعید که ادعا می‌کند داستان را از زبان برده سیاهی که در واقعه قتل حضور داشته باز شنیده نقل شده است.

"بدر" بدون فکر و تصمیم قبلی به‌جنگ با این دو برادر به "بارکا" رفت. پارهای از مورخین هوشمند که قصد "بدر" کشتن این دو جوان بود.

او به‌قلعه‌ای در کنار شهر، یعنی همانجائی که سعید او را پذیرفت وارد شد. بین "سعید" و "محمد" نشست و برده سیاه هم در کنار در ایستاده بود. درمورد تسلیم "سلیم" و همچنین از بین بردن "بلوچ" محافظ، بین آنها اختلاف درگرفت که ناگهان "سعید" خم شد و خنجر "بدر" را از کمرش بیرون کشید، و آن را به‌پهلوی چپ او فرو کرد. در این هنگام برده سیاه، در را محکم بست. "بدر" با این‌که زخمی شده بود، به‌طرف پنجره دوید و خود را بر روی تل پهن اسب که در زیر پنجره جمع بود پرتاب کرد و چون در آن محل اسب‌های زین کرده فراوانی ایستاده بودند به‌روی یکی از آنها پرید و به‌شتاب به‌سوی اردوی "وهابی" ها که در نزدیکی شهر قرار داشت تاخت.

"سعید" و برادرش "محمد بن نصر" و برده سیاه با اسبان‌شان شتابان به‌دنبال "بدر" تاختند و در بین راه "محمد" با شمشیر به‌او حمله کرد و او را از اسب به‌زیر افکند و برده سیاه آنان نیز با نیزه به‌زندگی او خاتمه داد.

بنا به قول "ماربوریسی" بعد از این واقعه، "سعید"، "محمد بن نصر" را ترغیب کرد تا خود را برای مدتی پنهان کند و به طرفداران شگفت زده خود گفت که "بدر" را "محمد" کشته است و این گفته بعید به نظر می رسد زیرا مردم "بارکا" و یا محافظ بلوچ می دانستند که چه کسی قتل را انجام داده است.

به این ترتیب ناراحتی مردم از "بدر" که به خاطر دوستی اش با "وهابی ها" از او منتفر بودند از بین رفت و مردم که این اقدام به موقع را تحسین کرده بودند در اطراف "سعید" جمع شده و با کشتی به سمت "مسقط" حرکت کردند.

سعید در مسقط به خاطر بازپس گرفتن کشور از فردی غاصب و مرتد که همدست غارتگران بود مورد استقبال شایانی قرار گرفت و آنگاه به عنوان حاکم و سلطان "مسقط" و "عمان" معرفی شد و در طول مدتی بیش از نیم قرن به صورت یکی از مردان برجسته خاور میانه درآمد.

در این میان تنها کسانی که از این رویداد کاملاً تکان خوردند و سال ها با آنها قطع رابطه شد، انگلیسی ها بودند زیرا آنها با ایجاد روابط صلح آمیز با دزدان دریائی و "وهابی ها" که هرگز از قتل و غارت کوتاهی نمی کردند، موجب وخامت شدید اوضاع شدند.

"ماکایولای" (۱) در این مورد این چنین اشاره می کند:

"ما در هیچ دورهای از تاریخ با چنین فضاقت و مسخرگی، در دورهای که انتظار می رفت، انگلیس، از نظر اخلاقی نقش خود را بازی کند، روبرو نشده ایم. آدم کشی های سیاسی به تحریک انگلیسی ها، چیزی است که به کرات در خلیج فارس به وقوع می پیوست که نمونه ای از آن در اواخر این قرن در کویت رخ داد که این چنین در ظرف شش سال سه نفر از اسلاف شیخ و حاکم فعلی یکی از امارات از بین رفتند.

سپس در سال ۱۸۰۸ م "قیس" عموی "سعید" در جنگ کشته شد و با مرگ او آخرین مدعی سلطنت نیز از بین رفت.

دو سال بعد "سعید" نمایندگان نزد انگلیسی ها فرستاد و از آنها خواست که علیه دزدان دریائی که دشمنان سرسخت آنها بودند، با وی همراهی کنند و در

نتیجه این مذاکرات بود که در سال ۱۸۰۹ م لشکرکشی انجام شد و به طور موقت از فعالیت دزدان دریائی کاسته شد اما چند سال بعد فعالیت دزدان دریائی با شدت بیشتری از سر گرفته شد.

فصل سوم

وهابی‌ها برای تحریک و برانگیختن قبائل عرب جوائیسم به‌خاطر دست زدن به عملیات دزدان دریائی در خلیج فارس، پیش از هرکس، توجه حکومت انگلیس را به‌خود جلب کردند.

از جلد ششم کتاب قراردادها، عهدنامه‌ها و اسناد

تألیف: یو، سی. آیت‌چسون، چاپ ۱۹۳۳

U.C. AITCHESON

در اواخر قرن هیجدهم، جنبش "وهابی‌ها" یکی از پدیده‌های مهم در منطقه خلیج فارس بود. بنیانگذار این فرقه "محمد بن عبدالوهاب" فرزند "قاضی" بود که در حدود سال ۱۷۰۳ م در "تایانیا" واقع در "نجد" تولد یافت.

روایت شده است که وی، قرآن را در ده سالگی از حفظ داشته و در دوازده سالگی ازدواج کرده است. بر طبق این روایات او به عراق و حجاز و سوریه سفر کرده و در امور مذهبی به‌درجه اجتهاد رسید و به‌نظر می‌رسد که بیشتر افکار مذهبی او از دستورات "ابن طیمیا" (۱) که خود یکی از معلمین و بدعت‌گذاران مذهبی قرن چهاردهم بود، تأثیر گرفته بوده است.

او در سال ۱۷۴۴ م بمزادگاهش، جایی که مبارزات مذهبی خود را از آنجا آغاز کرد، بازگشت.

پیروان او، به‌نام وهابیون مشهور می‌شوند، او یک دکنترین یکتاپرستی را اعلام

می‌کند. یعنی بازگشت به تعصبات مطلق اسلامی. همانطوری که در قرآن آمده است. او از بدعت‌ها، خرافات، و عقاید ماوراء الطبیعه، که به درون دین اسلام رخنه کرده بود، و نیز از شفاعت و توسل به پیامبر، یعنی خواستن مراد از او به جای پروردگار و عبادت و زیارت مساجد و مقابر و ابنیه و بارگاه‌ها، انتقاد می‌کرد.

با شدت تمام، سستی‌ها و اهمال‌کاری‌ها و هرزگی‌های اعراب را محکوم کرده و مردان را به خاطر پوشیدن لباس‌های ابریشم و استعمال تنباکو، مورد شماتت قرار می‌داد و به پیروانش توصیه می‌کرد که این وظیفه دینی شماسست که دوستان و آشنایان خود را به ضرب شمشیر و گلوله به آئین خود درآورید و کسانی را که به اقرار خود مسلمانند ولی "وهابیت" را قبول نمی‌کنند غارت و نابود کنید.

هم این اختیار "غارت" سبب شد که بدوی‌های بیابان‌گرد و دزدان ساحلی آن چنان مجذوب او شوند که در یکجا و در زیر یک پرچم سبزرنگ قرار گیرند.

"عبدالوهاب" در شروع کار، حمایت شد و عده‌ای در "تایانیا" (۱) جایی که به عنوان پیشوای مذهبی پذیرفته شد به کیش او روی آوردند، اما زمانی که مرحله آزمایش فرا رسید، مردم از او خواستند تا در مورد زنی که به زنا اقرار کرده بود، قضاوت کند. او فتوی داد که آن زن بایستی سنگسار شود و حکم او به مرحله اجرا درآمد.

ساکنین ساده لوح "تایانیا" از فتوای سخت و قاطع او، به هیجان آمدند و به شیوخ "بنی خالد" که در سرتاسر "الحسا" حکومت می‌کردند شگایت بردند که در نتیجه به "عبدالوهاب" دستور داده شد که "تایانیا" را ترک کند. در این موقعیت، عربستان به دو شیخ‌نشین غیرمستقل، تجزیه شده بود که حکام آنها، دائماً هم با یکدیگر و هم با اعراب بدوی در جنگ بودند.

بدین گونه عبدالوهاب همین که احساس کرد در زادگاهش، احترام و سلامتی‌اش به خطر افتاده به "دارائیا" (۲) جایی که امیر محمد بن سعود جد ملوک عربستان که شاخه‌ای از قبیله مشهور "انائیزا" (۳) بود، رفت و مورد حمایت او قرار گرفت و از آن تاریخ خانواده سعودی، قوی‌ترین حامی عبدالوهاب محسوب شدند.

بعد از مرگ او که در سال ۱۷۹۲، اتفاق افتاد امیر سعودی، مقام او را به عنوان

امام "وهابی" ها به خود اختصاص داد و پس از پذیرش مذهب ، مسئولیت غیرروحانی آن را نیز به عهده گرفت از زمانی که "عبدالوهاب" به سعودی ها ، پیوست ، عربستان به مدت سی سال به صحنه جنگ ، بین فدائیان "وهابی" و آنانی که مخالف دکتربین مذهب جدید بودند تبدیل شد . البته جنگ به صورت کامل وجود نداشت ولی پیوسته تاخت و تازهایی صورت می گرفت و هنگامی که "وهابی" ها شهری را فتح میکردند پیشوایان مذهبی خود را شتابان برای تبلیغ مردم آن دیار می فرستادند ، اگرچه اعراب پس از مدتی از مذهب جدید منصرف و به آئین قبلی خود روی می آوردند ، در چنین مواقعی بود که علیه آنها ، لشکرکشی می شد ولی پیشرفت آنان در گسترش مذهب جدید به کندی انجام می شد .

وهابی ها تا سال ۱۷۷۵ م تمامی خاک نجد را به تصرف خود درآوردند و بدین گونه پس از ده سال "الحسا" را زیر کنترل خود گرفتند .

اما کار به همین جا پایان نگرفت و آنان که پیوسته از تعصب و حمیت مذهبی شیعیان که حضرت علی (ع) داماد پیغمبر (ص) را خلیفه بر حق می دانند در رنج بودند سرانجام "ساحل" جایگاهی را که سنگر مستحکم شیعیان بود تسخیر کردند . به دنبال این واقعه قبیله "یوعیوب" که یکی از قبایل فرعی ، قبیله بزرگ "نائیضا" بودند ، پس از مهاجرت از صحرا در کرانه "ساحل" محلی که امروز به نام کویت ، شهرت دارد ، مستقر شدند . که هم این اعراب اجداد حکام کویت و بحرین می باشند . (۱)

در سال ۱۷۸۳ م . آل خلیفه که شاخه ای از "یوعیوب" بودند به سوی "زبارة"

۱ - ترتیب حکومت شیوخ آل خلیفه در بحرین

۱ - شیخ محمد بن خلیفه از ۱۱۵۸ شمسی (۱۷۷۹ م) که بحرین را تصرف کرد .

۲ - شیخ احمد بن محمد از ۱۱۶۲ شمسی (۱۷۸۳ م) ۳ - شیخ سلمان بن احمد از ۱۱۸۰ ش (۱۸۰۱ م)

۴ - شیخ احمد بن سلمان از ۱۲۰۱ ش (۱۸۲۲ م) ۵ - شیخ خلیفه بن سلمان از ۱۲۰۶ ش (۱۸۲۷ م)

۶ - شیخ عبداللهمن احمد بن سلمان از ۱۲۰۸ ش (۱۸۲۹ م)

۷ - شیخ محمد بن خلیفه بن سلمان از ۱۲۲۱ ش (۱۸۴۲ م)

۸ - شیخ علی بن خلیفه بن سلمان از ۱۲۴۶ ش (۱۸۶۷ م)

۹ - شیخ عیسی بن علی بن خلیفه از ۱۲۴۸ ش (۱۸۶۹ م)

۱۰ - شیخ حمد بن عیسی بن علی از ۱۳۰۲ ش (۱۹۲۳ م)

۱۱ - شیخ سلمان بن حمد از ۱۳۲۰ ش (۱۹۴۱ م)

۱۲ - شیخ عیسی بن سلمان آل خلیفه بن حمد از ۱۳۴۰ ش (۱۹۶۱ م)

نقل از کتاب بحرین و مسائل خلیج فارس - تالیف جهانگیر قائم مقامی ۱۳۴۶

در ساحل قطر حرکت کردند و پس از حمله به بحرین ایرانی تبارها را با زور و فشار از آنجا بیرون راندند و از آن به بعد، خلفا در این جزایر به حکمرانی پرداختند. در گذر این دوران دزدی دریائی هم چنان در خلیج فارس متداول بود شیوخ و ساکنین ساحلی پس از کمی مقاومت و ایستادگی، "وهابی" ها را با مذهب متعصب آنها، با آغوش باز پذیرفتند و این کیش جدید می رفت تا گام های بی رحمانه بعدی خود را تحت لوای مذهب بردارد.

بدین سان تمام اسرای جنگی که عقاید مذهبی آنها با مذهب جدید منطبق نبود قتل عام می شدند.

بعد از اتحاد دزدان دریائی و "وهابی" ها، ترس اعراب از سایر قسمت های خلیج فارس کم شد، اگرچه این یک اطاعت اجباری و کورکورانه بود.

در اواخر قرن هیجدهم، وهابی ها، فعالیت های جنگجویانه خود را به ورای "نجد" و "الحسا" کشاندند و عراق را تاراج کردند.

در سال ۱۸۰۱ کربلا را که شهر مقدس شیعیان بود به تصرف درآوردند و تعداد بیشماری از اهالی آن را قتل عام کردند و سپس شهر را به آتش کشیده و به گنبد "امام حسین" نیز بی حرمتی کردند.

در سال بعد "عبدالعزیز" امیر سعودی، در نجد توسط یکی از شیعیان کربلا، که گفته می شد اقوام او به دست "وهابی" ها قتل عام شده بودند در مسجد به قتل رسید، پس از این رویداد وهابی ها تلاش کردند "عمان" را فتح کنند اما موفق نشدند و در زمان های بعد نیز نتوانستند "عمان" را تحت سلطه خود درآورند.

در سال ۱۸۰۳ امیر سعودی که "وهابی" بود "حجاز" را مورد حمله قرار داد و مکه را فتح کرد، شهر و اماکن مقدسه تاراج شدند، گنبد ها و مقابر مورد توجه با خاک یکسان گردیدند و تمام مجتهدینی که مخالف وهابگری بودند اعدام شدند وهابی ها پس از انجام این جنایات به جایگاه خود بازگشتند و پادگانی را به عنوان پاسدار در آنجا مستقر کردند که بعداً "به وسیله مردم مکه قتل عام شدند، سه سال بعد دوباره مکه به وسیله "وهابی" ها فتح گردید و این دو واقعه، به حکومت شریف های مکه خاتمه داد.

موفقیت وهابی های متعصب که در کشورهای همسایه، به ویژه در دربار شاه ایران و سلطان عثمانی حیرت و شگفتی آفریده بود، در اوائل برای ترک ها اهمیتی نداشت

و آن‌ها به‌این که قبایل در عربستان مشغول چه کارهایی هستند توجهی نداشتند ولی بعداً متوجه شدند که ممکن است به‌این ترتیب عراق و حجاز را از دست بدهند.

در این زمان "محمدعلی" نایب‌السلطنه مصر، اختیاراتی گرفت که علیه "وهابی‌ها" بجنگد. او در سال ۱۸۱۱ بعد از تهیه تدارکات لازم، وارد حجاز شد و از سوی دیگر سلطان عمان نیز از داخل کشور در مقابل هجوم و تجاوزات وهابی‌ها، و دزدان دریائی "جواسمی" که ساحل را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، وارد کارزار شد هرچند که از طرف انگلیسی‌ها و مزدوران ایرانی به‌ندرت کمکی به‌عمان می‌شد.

گرگ‌های دریائی منطقه ساحل دزدان، تنها به‌شکار غنائم کشتی‌های عرب همسایه قناعت نمی‌کردند بلکه کشتی‌های متعلق به‌کمپانی‌های هند شرقی را تصاحب می‌کردند و به‌کشتی‌های جنگی انگلیس حمله می‌کردند و کشتی‌رانی را در قسمت سواحل غربی هند که تقریباً فاصله زیادی با بمبئی داشت تهدید می‌کردند. در این‌جا باید توجه داشت که تمام دزدان دریائی عرب نبودند چون در اواخر قرن هفدهم دزدان دریائی اروپائی که اصلاً اهل "ماداگاسکار" بودند در خلیج فارس رخنه کردند و اکثر آنها از طرف "آمریکا" حمایت و تأمین می‌شدند. در این مورد داستان یا افسانه‌ای وجود دارد که سرکرده این دزدان دریائی انگلیسی یک "زن" بوده است.

در سال ۱۶۸۳ یک فروند کشتی متعلق به‌کمپانی هند شرقی به‌نام "پرزیدنت مورد" (۱) مورد حمله قرار گرفت ولی دزدان دریائی شکست خوردند.

در سال ۱۶۹۶ یکی از کشتی‌های کمپانی به‌فرماندهی کاپیتان سوء‌بریج (۲) که اسب به‌سورات (۳) حمل می‌کرد گرفتار دزدان دریائی شد. کاپیتان سوء‌بریج، دزدان دریائی را دوستانه نصیحت کرد، ولی دزدان دریائی به‌او اخطار کردند که دهانش را ببندد اما او همچنان به‌سخنانی که خطاب به‌آن‌ها ایراد می‌کرد ادامه می‌داد، آنهایی که طرف وعظ و خطاب او قرار گرفته بودند خشمگین شدند هرچند که کاپیتان مطالب خود را به‌زبان انگلیسی و یا هندی می‌گفت و بعید به‌نظر می‌رسید

که آن‌ها بیشتر مطالبی را که او گفته بود، فهمیده باشند، ولی آن‌ها به‌زودی لب‌های او را با سوزن شراع‌دوزی و نخ قند دوختند و چندین ساعت او را با دست‌های از پشت بسته نگاه داشتند سپس او و همراهانش را به‌قایقی سوار کردند و کشتی‌اش را با همه اسب‌های درون آن به‌آتش کشیدند. اگرچه سو‌برج و همراهانش سرانجام به‌ساحل دریا رسیدند اما از اثر صدمات وارده سو‌برج خیلی زود درگذشت.

در سال ۱۶۹۸ کمپانی هند شرقی، از دولت متبوع خود، برای مبارزه با دزدان دریائی، کمک خواست، چند سال بعد، انگلستان، فرانسه و هلند، اگرچه رقبای تجاری یک‌دیگر بودند، با هم متحد شدند تا دزدان دریائی را در دریای سرخ، اقیانوس هند، و خلیج فارس از بین ببرند و از این تاریخ به‌بعد است که اساس پیدایش نیروی دریائی هند آغاز گردید.

از اواسط قرن هیجدهم، قبیله جواسمی که موطن اصلی آنها "راس‌الخیمه" در شمال مسقط بود، رهبری دزدان دریائی را به‌عهده داشتند. آنها در شهرهای سنگربندی شده خود، در ساحل دزدان دریائی به‌خوبی موضع گرفته بودند و از آن‌جا که بندر "لنگه" و جزیره "قشم" را در اراضی ساحلی ایران در دست داشتند با این کیفیت، از دو طرف می‌توانستند تنگه‌های باریک مدخل خلیج فارس را کنترل کنند و تنها جایی که نتوانستند تحت سلطه خود درآورند "مسقط" بود که حکام آن ابتداء به‌تنهائی و بعدها با کمک و حمایت انگلیسی‌ها دلیرانه با آنها مقابله کردند، حتی در زمانی که دزدان دریائی در اوج قدرت بودند آنها از اعتراف به‌این که دزدان دریائی از نجات در خودنشانم‌هائی دارند، رنج می‌بردند چون آن‌ها به‌رغم بی‌رحمی و سنگدلی و درنده‌خوئی‌شان، انسان‌هائی باتقوا و پرهیزکار بودند و نسبت به‌زنان احترام قائل بودند. آن‌ها بی‌شک سری نترس داشتند و در مواقع دستگیری هم جز مرگ انتظار دیگری نداشتند و تنها در مواقعی کاملاً بی‌رحم و سنگدل می‌شدند که برای انتقام و یا دفاعی که به‌بهای جان آنها تمام می‌شد، می‌جنگیدند. این‌ها به‌رحال عقاید اروپائیان است که احتمالاً با آنها در مواقع دستگیری بهتر از هندی‌ها و اعراب رفتار می‌شده است.

کشتی "وایپر" (۱) که یک ناو جنگی مسلح به ده توپ متعلق به کمپانی هند شرقی

بود در صبح یکی از روزهای سال ۱۷۹۷ در کنار بوشهر لنگر انداخت و کاپیتان آن به ساحل رفت و کارکنان کشتی نیز مشغول صرف صبحانه شدند. افسران کشتی نیز در کابین‌های پائین کشتی بودند. در این موقع چند کشتی متعلق به "جواسمی" ها در لنکرگاه بودند، ناخدای آنها از نماینده کشتی کمپانی هند شرقی خواست که مقداری باروت و تفنگ به آنها بفروشند، خواسته آنها تامین شد و انجام این عمل به منزله آن تلقی شد که کمپانی هیچ نوع قصد دشمنی و خصومت با آنها ندارد اما ناگهان دو فروند از کشتی‌های موجود در لنکرگاه بر روی "وای پر" آتش گشودند. گروهان "کاروترز" (۱) کارکنان کشتی را به محل خودشان فراخواند و لنگر کشتی را کشیده کشتی را به سمت دریای آزاد حرکت داد ولی به ناگاه از سوی چهار کشتی مسلح به مردان جنگی تعقیب می‌شود، جنگی خونین بین آنان در گرفت که "کاروترز" از کثاله ران تیر خورد، اما زخم خود را بست و آن قدر به جنگ ادامه داد تا این که بر اثر گلوله‌ای که به مغزش اصابت کرد کشته شد. سپس ناویان جوانی فرماندهی کشتی را به عهده گرفت آن گاه پس از جنگی سخت با تلفاتی زیاد، سرانجام دزدان دریایی عقب‌نشینی کردند. با این وقایع انتظار می‌رفت کمپانی هند شرقی این حمله خائنه آنها را تلافی کند ولی آن چه که رخ داده بود از طرف کمپانی بی‌اهمیت تلقی شد و هیچ اقدامی برای سرکوبی دزدان دریایی صورت نگرفت، ولی همین که دزدان دریایی دریافتند که بدون کیفر می‌توانند به کشتی‌های انگلیسی حمله کنند، بیش از پیش گستاخ و جسور شدند.

در سال ۱۸۰۴ یک رزمناو کمپانی بنام "فلای" (۲) که مراسلات و اشیاء قیمتی و جواهرات با خود به "بمبئی" می‌برد، در نزدیکی جزیره "کن" به گل نشست و در آبهای کم عمق آن غرق شد. افسران و ملوانان کشتی مذکور خود را به بوشهر رسانده و از آنجا با یک کشتی در بست عازم بمبئی شدند آن‌ها در راه بمبئی بودند که اسیر دزدان دریایی "جواسمی" (۳) گردیدند و جواسمی‌ها آنها را با خود به "راس‌الخیمه" بردند و به عنوان موجودات عجیب و غریب در معرض تماشای مردم قرار دادند.

"بوکینگهام" (۴) در این باره می‌گوید: "زنان قبیله جواسمی سئوالاتی درباره

۱- CARRUTHERS - ۲ FLY - ۳ جواسم یا قواسم به کلمه بیروان شیخ قاسمی مقیم شارجه اطلاق می‌شده و محل سکونت ایشان در نواحی ساحلی مجاور راس‌الخیمه بوده است. (مترجم)

۴- BUCKINGHAM

اسراء می کردند و بسیار دقیق بودند تا علت واقعی تفاوت بین یک کافر ختنه نشده را با یک مؤمن حقیقی بدانند بعد از مدتی که کسی برای پرداخت فدیة و آزاد کردن اسراء نیامد دزدان دریائی تصمیم گرفتند که اسرای خود را به قتل برسانند اما مردان انگلیسی با فاش کردن این اسرار که کشتی "فلای" با مراسلات و اشیاء ذیقیمت در کدام محل غرق شده جان خود را نجات دادند، دزدان دریائی اسرای خود را به محل آبهای کم عمق آنجائی که کشتی غرق شده بود بردند، به محض رسیدن به محل، عده زیادی از دزدان دریائی پس از آن که چند تن از نگهبانان را به مراقبت اسرای که سعی می کردند فرار کنند گماردند با شیرجه به اعماق دریافرو رفتند تا گنجینه را پیدا کنند و پس از آن که ذخایر و هم چنین نامه های مورد نظر را پیدا کردند اما چون آن مراسلات به کار آنها نمی خورد آنها را به زودی به ملوانان انگلیسی مسترد داشته و سپس اسراء را نیز در جزیرهای که اکثر ساکنین آن قبلاً "به هلاکت رسیده بودند آزاد کردند. هنگامی که دزدان دریائی از آنجا دور شدند سرنشینان کشتی "فلای" نیز قایق و کلکی (۱) را در ساحل پیدا کرده و خود را با آن به دریا زدند، یکی از این قایق ها در راه غرق شد و سرنشینان قایق دیگر خود را به ساحل ایران رساندند. بازماندگان در ساحل پیاده و به سمت بوشهر به راه افتادند، سفری سخت و طولانی بود که در طی آن اکثر آنان به هلاکت رسیدند و آنانی که زنده ماندند سرانجام رسیدند و بالاخره با بستمای کوچک خود را به بمبئی رسانیدند، آنها تصور می کردند که به خاطر مراقبت از آن پاکت با آن همه رنج غیر قابل وصف دست کم نامه تشکرآمیزی را از حکومت دریافت خواهند داشت. حکومت بمبئی در مقابل این همه جنایات هیچگونه اقدامی نکرد و به فرماندهان نیروی دریائی بمبئی نیز دستور داد که به هیچوجه به بومیان بی گناه خلیج فارس حمله نکرده و آزاری به آنها نرسانند و تهدید کرد که در غیر این صورت چنانچه از دستورات فوق سرپیچی کنند ممکن است موجبات نارضایتی دولت بمبئی را فراهم آورند.

علت گرفتن این تصمیم این بود که حکومت بمبئی از این ترس داشت که ممکن است با وهابی ها درگیر شود زیرا برای آنها مشخص شده بود که آنها، دزدان دریائی را تایید و از آنها حمایت و پشتیبانی می کنند زیرا سهمی از غنائم به دست آنها

می رسید . بنابراین همین کسه دزدان دریائی دریافتند مجازات و انتقامی در کار نیست در کار خود با جرئت و جسورتر شده در سال ۱۸۰۵ دو فروند کشتی دو دکلہ متعلق بہ آقای مانستی (۱) نماینده سیاسی مقیم بصرہ را تصاحب کردند ، اکثر سرنشینان آن را بہ قتل رسانیدند . آن ها در روند این جسارات دست های کاپیتان یکی از کشتی ها را کہ قصد داشت با تفنگ فتیله ای بہ آنها شلیک کند ، قطع کردند ، اما او دست قطع شد ماش را بہ درون روغن داغ شده فرو کرد کہ این کار سبب نجات جان او شد . اما با این فتوحات دو کشتی بہ ناوگان های جنگی دزدان دریائی اضافه و قدرت آن ها افزون تر شد .

در این تاریخ خدمت کردن در شرق حتی برای مقامات بلند پایه دولتی کہ برای ثروت اندوزی از راه تجارت فرصت تازمائی می یافتند مورد توجه قرار گرفت بہ ویژه کہ پرداخت های نامرتب حقوق افرادی کہ در نقاط دور دست خدمت می کردند و گاہ مانند "کلادیوس ریچ" کہ یکبار مدتی بیش از دو سال در انتظار دریافت حقوق خود مانده بود ، از این جهت در ناامنی شدید اقتصادی بہر می بردند ، خود انگیزہ مهمی برای بہ دست آوردن پول از راه تجارت محسوب می شد .

این چنین بود کہ مانستی مدت بیست و پنج سال در گرمای کشنده و هوای ناسازگار بصرہ زندگی کرد و در حالی کہ تصور می شد مقامات کمپانی هند شرقی تقریباً "اقامت او را در بصرہ فراموش کرده بودند بہ زمان باز نشستگی رسید و چند سال بعد سرانجام بہ فکر بازگشت بہ وطنش افتاد و ہمراہ با ہمسر ارمینی و فرزندانش از راه زمینی با دستہ ای از سواران کہ او را مانند سلاطین شرقی ہمراہی می کردند راہی انگلستان شد . پس از ورود بہ بمبئی چند سالی از زندگانی اش را بہ ولخرجی و خوشگذرانی سپری کرد و پس از آن کہ تمامی ثروتش را از دست داد سرانجام با خودکشی بہ زندگانی اش پایان داد و ہمسر و بچہ ہایش را در دنیا تنها گذاشت تا خود در تلاش معاش خویش باشند .

کمی پس از این رویداد یکی دیگر از کشتی های کمپانی بہ نام "فوری" (۲) مورد حملہ قرار گرفت ، اما بہ سبب دفاع دلیرانہ سرنشینان آن ، دزدان دریایی بہ ناچار عقب نشینی کردند . اگرچہ پس از رسیدن کشتی بہ بمبئی کاپیتان آن مورد مواخذہ

قرار گرفت که چرا به روی دزدان دریایی آتش گشودمانند، چون به او دستور داده شده بود تا زمانی که دزدان دریایی به روی آنان آتش نگشایند آن ها حق آتش را ندارند. پس از این رویداد یکی دیگر از کشتی های انگلیسی از سوی کشتی های شرعی دزدان دریائی محاصره شد که سرنشینان آن برای دفاع فرصت بسیار کمی داشتند، پس از آن دو کشتی دیگر به نام های "مورنینگتون" (۱) با بیست و چهار توپ و "تائین موث" (۲) با هیجده توپ مورد حمله قرار گرفتند که موفق به فرار گردیدند و این امر سبب شد که بین افسران و کارکنان کشتی های کمپانی هند شرقی یک نوع احساس محرومیت سخت و شدیدی به وجود بیاید.

در سال ۱۸۰۶ حکومت بمبئی تلاش فوق العاده ای کرد تا با دزدان دریائی کنار بیاید، سهمی از این تلاش نیز به خاطر پاسخ به درخواست های سلطان مسقط بود که هیچگاه علیه آنها لشکرکشی نکرده بود.

وقتی که اخبار لشکرکشی به شیوخ بحرین و کویت رسید، آنها از انگلیس خواستند که در مقابل وهابی ها که کنترل بیشتری در این مناطق داشتند از آنها حمایت کنند اما درخواست شیوخ رد شد. جالب است این را بدانیم که این دو ایالت تحت الحمايه انگلیس قرار می گرفتند که بدین گونه نتیجه نهائی در خلیج فارس آشکار نبود! حکومت با اکراه و بی میلی یک قشون دریائی برای اتحاد به قشون سلطان مسقط بر علیه دزدان دریائی به جواسمی فرستاد، جزیره قشم محاصره شد و سلطان "بن سگار" (۳) رئیس جواسمی ها درخواست صلح کرد. در سال ۱۸۰۶ عهدنامه ای در بندرعباس بسته شد که در آن قید شده بود، رئیس جواسمی و مردمش بایستی به پرچم انگلیس و مایملک کمپانی هند شرقی احترام بگذارند و نیز موافقت شد که دزدان دریائی آنچه را که به دست آورده اند مالک خواهند بود و باید تمامی کشتی های انگلیسی ای را که به ساحل دزدان دریائی وارد می شوند همراهی کنند.

این عهدنامه بدون اشاره به وهابی ها منعقد شد. برای مدتی کشتی های انگلیسی خلیج فارس را پاسداری کردند و تا موقعی که آنها در صحنه بودند، دزدان دریائی سکوت اختیار کردند، اما هنگامی که پاسداران به بمبئی بازگشتند، عهدنامه به صورت ورق پارهای بی روح درآمد.

در سال ۱۸۰۸ یکی دیگر از کشتی‌های مانستی پس از جنگی طولانی که چندین روز ادامه داشت به‌تصرف دزدان دریائی درآمد. کارکنان کشتی قتل‌عام شدند و کاپیتان کشتی را قطعه‌قطعه کرده و از بالای عرشه به دریا ریختند. خانم تیلور را که شوهرش در بوشهر و مسافر این کشتی بود به‌راس‌الخیمه بردند و به‌طوری که بوکینگهام می‌گوید:

"شاید او را به‌خاطر شکنجه بیشتر نگهداشته بودند، اما در واقع بهاو صدمهای نرسانیدند و سرانجام او را در مقابل فدییه آزاد کردند. در همان سال رزمناوی مجهز به‌هشت توپ به‌نام "سیلف" (۱) به‌تصرف آنها درآمد، کاپیتان دستورات کمپانی را اطاعت کرد و تا موقعی که کار از کار نگذشته بود به‌روی آنها آتش نگشود. دزدان دریائی به‌داخل کشتی ریختند و اکثر کارکنان آن را کشتند، کاپیتان "گراهام" که به‌سختی مجروح شده بود از دریچه مخزن بار به‌درون انبار افتاد و کارکنانی که در آنجا پنهان بودند او را به‌کابین برده و در را از پشت بستند. در این موقع دزدان دریائی به‌سمت راس‌الخیمه حرکت کردند، خوشبختانه یک کشتی دیگر انگلیسی راه را بر آن جهاز بست و آنها را تحت تعقیب قرار داد. دزدان دریائی به‌قایق‌های خود پناه بردند، گراهام و سایر اسراء نجات پیدا کردند.

سپس کشتی دیگری به‌نام "نئوتیلوس" (۲) در کنار جزیره قشم مورد حمله قرار گرفت، اما کاپیتان اعتنائی به‌دستورالعمل‌ها نکرده به‌روی آنها آتش گشود و پس از تلاش فراوان کشتی انگلیسی پیروز شد.

کشتی سیلف، اعضای کارمندان "سرهارفورد جونز" (۳) را که به‌عنوان میسیونر به‌ایران می‌رفتند با خود می‌برد. او تجربه بی‌نظیری داشت و یکی از دو سفیری بود که در همان موقع همراه با میسیون‌هائی مشابه به‌ایران فرستاده می‌شدند. هدف او

NAUTILUS - ۲

SYLPH - ۱

SIR HARFORD JONES - ۳

سرهارفورد جونز B.T.K.C., LL.D. بایران رسید و موفق شد مذاکراتی را آغاز کند که در مارس ۱۸۰۹ منجر به انعقاد معاهده مقدماتی شد که مبنای پیمان قطعی ۱۸۱۴ گردیده سرهارفورد جونز بعدها ملقب به بریج گردید. جریان امور میسیون خود را در کتاب (اقدامات نمایندگی اعلیحضرت در دربار ایران) چاپ لندن ۱۸۳۴ و ضامم آن شرح داده و کتاب‌های "تاریخ مختصر و هابی‌ها چاپ لندن ۱۸۲۳ و سلطنت قاجاریه را به انگلیسی (لندن ۱۸۳۳) تالیف کرده است. (مترجم)

خنثی کردن نفوذ فرانسوی‌ها در ایران بود (۱)
 جونز، از دربار "سن جیمز" (۲) به‌عنوان مأمور سیاسی به‌دربار ایران به‌نزد شاه
 فرستاده می‌شد که در همان زمان هم ژنرال جان ملکم و بعدها سرجان ملکم، به‌عنوان
 سفیر از طرف دولت بنگال تعیین شده بود.

ملکم مرد متشخص و برجستهای بود که پیش از آن نیز دو بار به‌ایران سفر کرده
 بود و هم او نیز قرارداد مربوط به عهدنامه سال ۱۷۹۹ را در مسقط با سلطان آن
 منعقد کرد.

"جونز" در بمبئی در آمدن به‌ایران قدری تأخیر کرد، به‌همین جهت "ملکم"
 زودتر از او راهی ایران شد.

لرد "مینتو" (۳) نایب‌السلطنه هند، دستورات تند و فرمان‌های مخالف و
 مکاتباتی که مبین عصبانیت او برای برگرداندن "ملکم" بود با وزارت خارجه انجام
 داد و سرانجام این امر سبب شد که هر دو سفیر با هم به‌ایران رسیدند، اما این امور
 عجیب که تبلیغات زیادی هم برای آن شده بود چیزی به‌شخصیت دیپلماتی انگلیس
 در شرق نیفزود.

بعد از این و خیلی رویدادهای دیگر و همچنین حمله‌هایی که به‌کشتی‌های اعراب
 و هند می‌شد، حکومت هند تشخیص داد که اگر عنقریب به‌زودی اقدامی نکند تجارت
 خود را در خلیج فارس از دست خواهد داد. در این زمان تعداد ناوگان جنگی دزدان
 دریائی به ۶۰ فروند کشتی بزرگ و چندین ناوچه کوچک که همگی مجهز به‌مردان
 مسلح که تعداد آنان به‌بیست‌هزار نفر می‌رسید بالغ شده بود که بسیاری از این
 کشتی‌ها مسلح به‌توپ‌هایی بودند که از کشتی‌های تصرف شده به‌دست آورده بودند
 اما این دزدان دریائی در استفاده از آنها مهارت چندانی نداشتند و از آن‌جا که

۱ - "... میتوام اطمینان بدهم که هرگونه ارتباط این کشور (ایران) با فرانسه مقطوع گردیده است.
 سیار شایم که توصیه جناب (لرد مینتو MINTO) که ضمن نطق ۱۲ ژوئن ۱۸۰۱ در مجلس
 عوام فرمودند (با چشم باز بایستی مواظب ایران بود) مورد توجّه دولت اعلیحضرت قرار گیرد.
 خوشخانه توانستهم کارها را طوری مرتب کنم که این کشور برای همیشه یکی از متحدین سودمند و
 وفادار ما باقی بماند."

از متن نامه‌ها رفورد جونز خطاب به ویسکنت ملویل نمره ۲ - مورخ ۲۹ آوریل ۱۸۰۹ تهران.

تشخیص حکومت بمبئی هنوز این بود که از درگیری با وهابی‌ها دوری جوید تصمیم گرفت قشونی علیه دزدان دریائی برای حمایت از سلطان "مسقط" که سخت تحت فشار بود بفرستند.

در فرامین فرماندهان قشون دقیقاً مشخص شده بود که آنها می‌بایستی "جواسمی‌ها" را که عملاً متحد وهابی‌ها بودند مورد حمله قرار دهند. قشون در سپتامبر ۱۸۰۹ از بمبئی تحت فرماندهی کلنل "لیونل اسمیت" (۱) از هنگ شصت و پنجم که پدرش نیز مدیر کمپانی هند شرقی بود حرکت کرد. او که از جمله کسانی بود که در آزادی بردگان سهم به‌سزایی داشت، سرباز برجستهای بود که بعدها نایب‌السلطنه "جامائیکا" و بعد از احراز آن پست، حاکم "مایوریتیوس" (۲) شد.

قشون به‌حرکت درآمده شامل هزار نفر از هنگ‌های ۶۵ و ۴۷ و تعدادی آتشبار توپخانه و یدک‌کش از بمبئی و هزار سرباز هندی و تعداد هشت فروند کشتی از کمپانی، چهار کشتی حمل و نقل و همچنین دو کشتی متعلق به نیروی دریائی سلطنتی بود. اما حرکت آنها از بمبئی، "نحس" بود زیرا کمی دورتر از بندر یکی از کشتی‌ها که محموله آن بمب و نارنجک بود، غرق شد و عده‌ای هم جان خود را از دست دادند.

بنابر گفته بوکینگهام: "قبلاً" غیرقابل استفاده بودن آن کشتی را اعلام کرده بودند."

در این زمان سلطان مسقط هم کشتی‌ها و قشونی را آماده کرده بود که با قشون اعزامی بمبئی همکاری کند. گرچه هیچکس علت این آماده شدن را نمی‌دانست. پس از یک سفر طولانی، وقتی پاسداران به "مسقط" رسیدند، شهر غرق در شادی و نشاط شد، سلطان چون به‌حمایت انگلیسی‌ها، مطمئن بود مخالفت خود را علیه وهابی‌ها اعلام کرده و نماینده آنها را از شهر اخراج کرد. قشون بعد از معطلی مختصری در مسقط که خود فرصتی برای آماده شدن قوای دزدان دریائی بود به‌حرکت درآمد و سلطان نیز با کشتی خود به‌نام "سالی" (۳) به‌ساحل "بارکا" (۴) که چندین هزار سرباز و چندین فروند کشتی به‌حالت آماده‌باش در آنجا مستقر بودند حرکت کرد.

"مارپوری" پزشک ایتالیائی سلطان که در این سفر همراه او بود شرح می دهد که چگونه با سلطان در "بارکا" در اتاقی درون قلعه، همانجائی که سه سال پیش سلطان، عموی خود، "بدر" را به ضرب خنجر، زخمی کرده و سپس به جای او به سلطنت رسیده بود، غذا خوردند.

"راس الخیمه" نخستین شهری بود که می بایستی مورد حمله قرار گیرد، سربازان در پناه توپ های گشتی در ساحل پیاده شدند و بعد از چندین حمله با سرنیزه، شهر را به تصرف خود درآوردند. حدود شصت قایق دزدان دریائی را سوزاندند و پس از به آتش کشیدن خانه های شهر در پگاه و از آن جا که گزارش رسیده بود که قشون عظیمی از وهابی ها به کمک جواسمی ها می شتابند، حال آن که حتی یک نفر از آن ها هم دیده نشد، روز بعد سوار بر کشتی های خود شده و عقب نشستند.

به این ترتیب قشون وهابی ها راس الخیمه را ترک گفت و پس از گذر از خلیج فارس به بندر لنگه در ساحل ایران رسید و شهر را بدون مقاومت به تصرف خود درآورد، آن گاه بخشی از آن قشون از بندر لنگه به "لافت" (۱) واقع در جزیره قشم رفت و بخش دیگر به مسقط بازگشت. اما "جواسمی" هایی که منطقه "لافت" را در دست داشتند از تسلیم شدن خودداری کرده و مقاومت سختی از خود نشان دادند. آن ها از درون سنگرها و برج و باروهای خود با تفنگ های فیلماهی قدیمی، مهاجمین را یکی پس از دیگری به خاک می انداختند، به ویژه که کت های قرمز و اوئی فورم های مشخص لشکر انگلیس برای نشانه گیری "جواسمی" ها هدف های بسیار خوبی بودند. اگرچه خمپارماندازهایی را که به ساحل آورده بودند می بایستی از دست بدهند، زیرا سربازان به اجبار از زیر باران آتش که از طرف دشمن بر سر آن ها می بارید عقب نشینی می کردند. پس از مدتی به جواسمی ها، اولتیماتوم داده شد که ظرف مدت معینی تسلیم شوند، اما صبح روز بعد، قبل از مهلت مقرر افراد بهت زده قشون، یک نفر را روی بلندترین دیوار ایستاده دیدند که پرچمی را به اهتزاز درآورده بود.

ماجرا از این قرار بود که گروهیان "هال" که فرماندهی کشتی "فوری" را به عهده داشت، شبانه تنها به ساحل رفته و راه دروازه قلعه را که ساخلوها آن را رها کرده بودند در پیش گرفته بود. چند نفر از اعراب نیز که هنوز در آن جا باقی مانده

بودند به محض دیدن گروه بان هال پا به فرار گذاشته بودند.

بدین سان شهر تسخیر شد و آن را به دست سلطان مسقط که جواسمی ها از چنگش بیرون آورده بودند تحویل دادند.

پس از این پیروزی، چندین بندر از سوی پاسداران باز دیسد و قایق های دزدان دریائی در این باز دیده ها نابود شدند. آخرین مکانی که می بایست در این روند مورد رسیدگی قرار بگیرد. "شیناس" (۱) بود، اگرچه در آن جا مصیبت بزرگی به انتظار سلطان نشسته بود.

به گفتار "مایوریزی" در ژانویه سال ۱۸۱۰ قشون متحد، به شهر نفرت انگیز شیناس حمله کردند، مذاکرات برای تسلیم به نتیجه نرسید. دزدان دریائی عمداً مذاکرات ترک مخاصمه را کش دادند تا بتوانند فرصتی به دست آورند و سرانجام شهر تسخیر شد و بعد از بمباران شهر، مردم اسلحه خود را تسلیم کرده و اجازه یافتند که آنجا را ترک کنند تا انگلیسی ها و هلندی ها بتوانند جنگجویان سلطان را از دیگران که تسلیم نشده بودند تشخیص بدهند. آنها قطعه هایی از پارچه بادبان ها را بریده و به دور سر خود بسته بودند تا بهتر شناخته شوند اما اکثر اعراب سربندهای سفیدی داشتند و این روش شناسائی خیلی ضعیف بود به ویژه که نزدیکی های غروب حالت گیجی و سردرگمی پیدا می کردند. پس از سقوط شهر، هنگامی که از راس الخیمه خبر رسید، یک فوج عظیم و هابی به زودی وارد می شوند، کلنل اسمیت آن دسته از قشون را که شامل جنگجویان سلطان بود در یک طرف ساحل به صف درآورد هنگامی که این کار انجام شد، سواره نظام مسقط عده ای از دزدان دریائی را تحت تعقیب قرار دادند، اما در بازگشت به طور پراکنده و نامرتب در حالی که توسط دشمن تعقیب می شدند به شهر وارد شدند و در جنگی تن به تن عده ای از سربازان سلطان به تصور این که آنها از سربازان دشمن هستند به رویشان آتش گشوده و آنان را به قتل رسانیدند و آن گاه سلطان از کلنل اسمیت خواست که در خشکی دست به حمله بزند. اما او که فاقد نیروهای سواره نظام بود و تنها فرمان حمله به دزدان دریائی را داشت، از انجام آن کار خودداری کرد.

بدین ترتیب قشون انگلیس و هند به کشتی های خود که در ساحل لنکر انداخته

بودند بازگشته و به دنبال این رویداد، وهابی‌ها به فرماندهی مطلق مطیری "المطیری" (۱) که یکی از مشهورترین سرداران وهابی بود شتاب زده در ساحل نمایان شدند.

"ماریوریزی" که در آن روز، در ناوچه مسلح به توبی که در کنار ساحل برای حمایت از قشون لنگر انداخته بود حضور داشت در این باره می‌نویسد:

"آن سردار دلیر درنده‌خو، به محض این‌که بازگشت انگلیسی‌ها را دید مانند شیری گرسنه در تعقیب شکار، به مسقطی‌های وحشت‌زده حمله برد و بدین‌گونه جنگ یا بهتر بگویم قتل عامی که در برابر چشمان ما اتفاق افتاد حدود دو ساعت به درازا کشید و در پایان آن تمامی قشون نابود شد.

او در دنباله خاطرات خود در این باره شرح می‌دهد که چگونه دریا مملو از فراریانی شده بود که می‌کوشیدند از دست وهابی‌ها فرار کنند، عده زیادی از ناوچه‌های که او در آن بود بالا آمدند ولی او به‌خاطر این‌که ناوچه اضافه بار پیدا نکرده و غرق نشود، تمامی آنان را با زور و فشار به دریا ریخت، که احتمالاً چون گروه زیادی از آنان که از اعراب نقاط خشکی بودند شنا نمی‌دانستند در دریا غرق شدند و انگلیسی‌های خونسرد از عرشه کشتی خود شکست و نابودی آنان را تماشا می‌کردند.

البته نوشتار ماریوریزی در این باره زیاد با واقعیت وفق نمی‌دهد چون در زمان آن رویداد انگلیسی‌ها برای حفظ جان خود در کشتی‌های خود پناه گرفته بودند. پس از آرام گرفتن وضع، سلطان و امرای لشکر او موفق شدند خود را به کشتی‌هایشان برسانند.

صبح روز بعد "مطلق‌المطیری" در حالی که بر اسبی سوار بود و پرچم سفیدرنگی را با خود حمل می‌کرد در ساحل ظاهر شد. در آن‌جا بین او و انگلیسی‌ها در مورد عقد یک عهدنامه بحث تندی در گرفت، اما سرانجام موافقت‌نامه‌ی مورد نظر تنظیم نگردید.

ماریوریزی در این مورد می‌گوید: مطلق پیشنهاد کرد از حمله به کشتی‌ها در صورتی خودداری خواهد کرد که انگلیس‌ها دست از حمایت سلطان مسقط بردارند.

"ماربوری" از ادب و تربیت و طرز معاشرت و برخورد "مطلق" و همچنین از متانت و رفتار و طرز سلوک او خیلی متعجب شده بود زیرا او دارای شخصیت بارز و جذاب و جنگجویی متهور و سیاستمداری کهنه‌کار و فرماندهی ماهر بود.

وی در سال ۱۸۱۳ در جنگی علیه لشکریان مسقط کشته شد. پس از آن پاسداران انگلیسی با وجود داشتن دستور نابودی ناوگان جنگی دزدان دریائی بمبئی بازگشتند و "مسقط" را در خطر قریب الوقوع اضمحلال و نابودی که از طرف وهابی‌ها تهدید می‌شد تنها رها کردند.

مقامات مربوطه در بمبئی چنین تصور می‌کردند با آتش زدن چند قایق دزدان دریائی، به‌ماجرای دزدان دریائی در منطقه پایان خواهند داد و تا یکی دو سال نیز چنین به‌نظر می‌رسید که به‌این هدف دست یافته‌اند. اما جلوگیری از دزدی دریائی تا سال ۱۸۲۰ توسط انگلیسی‌ها به‌طور مرتب ادامه داشت.

در این زمان دزدان دریائی که از زمان لشکرکشی انگلیسی‌ها قوی‌تر شده بودند به‌رغم تصمیم سلطان به‌نابودی آن‌ها، تا موقع تهیه مهمات و یافتن ناوهای جنگی جدید ساکت و خاموش ماندند.

در سال ۱۸۱۴ جواسمی‌ها یک بار دیگر با حمایت و تقویت وهابی‌ها سوار بر کشتی‌های خود شده و عملیات جنگی و دزدی دریائی را از سر گرفتند، کشتی‌ها را غارت کرده، کارکنان آنها را قتل‌عام نموده و هر نوع کشتی که روی دریا در حرکت بود و پرچم انگلیس را داشت مورد حمله قرار دادند.

این چنین رفت‌ورفته قدرت دزدان دریائی و متحدان آن یعنی وهابی‌ها رو به‌کاهش می‌رفت که یکی از علت‌های پیشرفت مصری‌ها به‌داخل عربستان و همچنین مرگ امیر وهابی "مسهودین سعود" بود که پسرش عبدالله جانشین او شد. کسی که عموماً "اورا فردی با صفات پست خدادادی می‌دانستند".

چندین بار در طول این سال‌ها هر دو گروه "جواسمی" ها و "وهابی‌ها" تقاضای تنظیم عهدنامه‌ای را با انگلیسی‌ها کردند ولی از سوی آنها خبری نشد فقط به‌وهابی‌ها اطمینان داده شد که نیت آنان دوستانه بوده است.

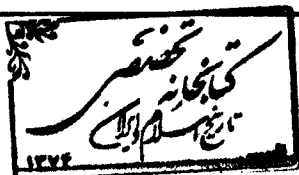
در سال ۱۸۱۶ کشتی کمپانی هند شرقی به‌نام "دریاه دولت" (۱) توسط دزدان

دریائی مورد حمله قرار گرفت و اکثر کارکنان آن کشته شدند. این عمل آنها تظاهرات شدیدی را به دنبال داشت. چون به دنبال این رویداد چهار کشتی انگلیسی از راس الخیمه حرکت کردند که "بروس" (۱) نماینده سیاسی مقیم بوشهر نیز همراه آن کشتی بود. آنها استرداد اموال غارت شده و تحویل چند نفر از منسوبین شیخ را که به گروگان گرفته شده بودند و همچنین رفتار خوب با اسرا را خواستار شدند.

دستورات رسیده از بمبئی از این قرار بود که چنانچه دزدان دریائی تقاضاهای اعلام شده را بپذیرند هیچ اقدام دیگری صورت نگیرد اما اگر از انجام خواسته‌ها سر باز زدند پاسداران بایستی به رئیس دزدان دریائی اخطار کنند که این عمل آنان باعث رنجش خاطر حکومت انگلیس خواهد شد که البته این تهدید در آن روز می‌توانست روی هر شیخ عرب تاثیر ناچیزی داشته باشد و بنابراین هیچ جای تعجب نیست که دزدان دریائی از قبول تقاضا امتناع کردند.

"بوکینگهام" که خود به عنوان مترجم همراه فرمانده دریائی به ساحل رفته بود جلسهای را که با رئیس دزدان دریائی تشکیل داده بودند اینطور شرح می‌دهد: "مذاکرات در یک خیابان انجام شد، رئیس دزدان دریائی و دو نفر انگلیسی روی زمین نشسته بودند، رئیس جواسمی مردی کوچک اندام و ظاهراً چهل ساله با بیانی حیل‌گر و زیرکانه بود که تبسم طعنه آمیزی بر لب داشت، پنجاه نفر محافظ نیز که به تفنگ‌های فتل‌های و شمشیر و سپر مسلح بودند در پشت سرش ایستاده بودند تا هنگام ظهر به او مهلت داده شده بود که به خواسته‌های انگلیسی‌ها پاسخ بدهد متأسفانه در آن روز هوا توفانی و لنگر انداختن خطرناک بود، سرنشینان کشتی‌ها پیش از تمام شدن مهلت داده شده در دریا به راه افتاده، عرض خلیج فارس را درنوردیدند و خود را به جزیره قشم رسانیدند و یک روز بعد از آن جا به راس الخیمه بازگشتند و در نامه‌ای که به شیخ نوشتند علت ترک کشتی‌ها و بیشتر شدن مدت اولتیماتوم را شرح دادند.

اما شیخ در پاسخ به جای اجابت خواسته‌های انگلیسی‌ها دست به امتناعی جسورانه زد و در آن به این مسئله اشاره کرد که به زودی نماینده خود را برای عقد قرارداد به بمبئی خواهد فرستاد.



کشتی‌های انگلیسی پس از دریافت آن جواب به‌روی کشتی‌های شرعی دزدان دریائی که در نزدیکی ساحل لنکر انداخته بودند آتش گشودند، اگرچه آن کشتی‌ها بسیار دور و از تیررس آنان خارج بودند و به‌این ترتیب باران گلوله نمی‌توانست روی آن‌ها مؤثر باشد. اما تفنگ‌داران که از خشکی به‌یاری آمده بودند تا اندازه‌ای در کار خود موفق شدند، به‌گونه‌ای که یکی از شلیک‌های آنان مقدار زیادی از بادبان یکی از کشتی‌های انگلیسی را نابود کرد، دست‌کم سیصد تیر توپ از طرف سپاهیان انگلیس شلیک شد ولی حتی یک گلوله آن به‌هدف نخورد آنگاه کشتی‌ها راه دریا را در پیش گرفتند و دزدان دریائی در حالی که سرمست از پیروزی مشغول رقص و پایکوبی بودند بند را ترک کردند.

و به‌این ترتیب جنگ بدون خون‌ریزی پایان یافت و تنها در یک حادثه فقط یک نفر جان سپرد که او اروپائی بخت‌برگشته بیماری بود که با شنیدن نخستین صدای شلیک توپ آن‌چنان مضطرب شده که به‌پشت افتاده و جان تسلیم کرد.

شکست انگلیسی‌ها در راس‌الخیمه جواسمی‌ها را به‌اندازه‌ای در دزدی دریائی جسور کرد که کار ناروای خود را با شدت هرچه بیشتر با این اعتقاد که انگلیسی‌ها به‌رغم داشتن کشتی‌های زیاد و نیروی دریائی قوی‌تر هرگز قادر نیستند آن‌ها را از بین ببرند از سر گرفتند.

این اوضاع خلیج فارس بود تا این‌که کاپیتان "لاخ" به‌عنوان فرمانده کشتی "ایدن" (۱) در تابستان ۱۸۱۸ از بندر پلیموت (۲) به‌سمت خلیج فارس حرکت کرد تا در آخرین لشکرکشی علیه دزدان دریائی شرکت کرده و یکبار برای همیشه به‌دزدی دریائی خاتمه بدهد.

فصل چهارم

(از پلیموت تا ترینکومالی)

کشتی ، شادی برآورد
بندر نورانی شد
و ما سرخوشانه
در پناه کلیسا و بلندی‌ها
و در زیر نور بلند فانوس دریائی
در ساحل پیاده شدیم

از کتاب : دریانوردان قدیم

اثر ساموئل کلریج

SAMUEL COLERIDGE

روز نهم ژوئیه سال ۱۸۱۸ ساعت یک‌ونیم بعد از ظهر کشتی سلطنتی ایدن همراه با کشتی سلطنتی "تیس" (۱) که عازم سنت‌هلن بود از تنگه پلیموت لنگر کشیده و به سمت هند و خلیج فارس حرکت کرد .

هوا فرحبخش و نسیم ملایمی از سمت شرق می‌وزید . فرمانده کشتی ایدن کاپیتان فرانسیس. ای. لاک بود که از طرف لرد "ملویل" (۲) اولین فرمانده نیروی دریائی در ماه مارس ماموریت یافته بود تا با کشتی ایدن راهی هند گردد .

کشتی ایدن دارای ۲۶ توپ در عرشه و ۱۲۶ نفر افسر و سرباز بود که تمام آنها اعم از افسران و سربازان برای لاک ناشناس بودند بهجز یک دوست قدیمی بهنام ستوان "موفات" (۳) که در کشتی جنگی سلطنتی *H.M.S. Minstrel* بهاو خدمت

H.M.S. TEES - ۱

۲- LORD MELVILLE . هانری دنداس که بعداً "ملقب به وِسکونت ملویل" گردید رئیس سازمان

MOFFATH - ۳

نظارت بر امور کمپانی هند شرقی بود (م)

کرده بود.

"لاج" به ظرفیت و توانائی موفات ایمان زیادی داشت، او در تمام مدت دو ماهی که برای انجام مقدمات و رفع گرفتاری‌های مربوطه صرف شد تا کشتی را برای سفر دریائی آماده کند، همراه لاج بود و خوش‌مشربی و اخلاق عالی و تفاهم او کمک می‌کرد و باعث می‌شد تا تمام کارها به‌خوبی و خوشی انجام شود. او از دیرباز به "موفات" پیر مشهور بود، نه به‌خاطر سنش، بلکه به‌خاطر رفتار متین و موثرش به‌او پیر می‌گفتند "موفات" در کشتی آیدن، ناوبانی با درجه پائین بود همین سبب تاسف "لاج" بود زیرا ناوبان‌های دیگری که در کشتی همراه او بودند مافوق "موفات" محسوب می‌شدند. علاوه بر کاپیتان در کشتی سه ناوبان، یک افسر دریائی، یک استادکار، دو گروهان، دو پیشکار، هفت نفر ملوان و سرانجام، کارمندان و کارکنان کشتی وجود داشتند. به‌غیر از افراد مذکور، دو نفر مسافر نیز به‌نام‌های "کلنل جان مانسل" (۱) و کلنل دانکین (۲) از هنگ سی و چهارم در کشتی بودند و مانسل که خود از هنگ پنجاه و سوم بود، مشغول نوشتن سفرنامه‌ای نیز بود که متأسفانه فقط تاریخ ورودش به "آیدن" را برای سفر دریائی و تاریخ حرکت و ورودشان را به‌بنادر و یا جاهائی که از آن دیدن کرده یا دداشت کرده بود، این دو کلنل می‌رفتند تا در "مدرس" به‌هنگ‌های خود ملحق شوند. آنها همسفرهائی خوش‌مشرّب و بات‌طبع برای "لاج" بودند که در این سفر طولانی او را همراهی می‌کردند. هنگامی که آنها "لاج" را در "ترین کومالی" ترک گفتند، به‌آنها گفت: "من روزها و ساعات خوشی را که در این سفر طولانی و خسته‌کننده و یک‌نواخت از انگلستان تا این‌جا در کنار هم گذراندیم همیشه به‌یاد خواهم داشت".

از آن‌جا که کارکنان کشتی آیدن همه جدید بودند برای یک‌دیگر غریبه می‌نمودند. حمل بادبان‌های سنگین توام با فشار برای "لاج" کمی ناراحت‌کننده بود زیرا هر روز صبح می‌بایستی تمامی بادبان‌ها به‌درون کشتی برده می‌شدند و تنها دو بادبان پیچیده بر فراز تیرک‌ها باقی می‌ماندند.

سفر دریائی حتی برای دریانوردان باتجربه نیز در نخستین روز یا شب حرکت تجربه جدیدی به‌شمار می‌آمد.

بهمر حال همه چیز در این روال بهخوبی جریان می یافت. "ایدن" خود را به پیش می راند و بدین سان سرنشینان خود را تقریباً "بدون گرفتاری و تکان‌هایی زیاده‌تر از آنچه که بمخاطر لنگر انداختن در تنگه" پلیموت خورده بود، از دماغه "بیسکی" (۱) بیرون کشید و با وجود وزش بادهایی که از مشرق می آمد بهطور متوسط صد و بیست و چهار میل مسافت را در بیست و چهار ساعت طی می کرد.

سرانجام "ایدن" در تاریخ هیجدهم ژوئن در "فونچال" کنار شهر زیبایی به همان نام "پایتخت مادئیرا" (۲) لنگر انداخت.

روز بعد "لاخ" و "رینه" (۳) که کاپیتان کشتی "تیس" همراه با کنسول انگلیس آقای "راید" (۴) برای ادای احترام نزد حاکم آن جا که مقدم آن‌ها را به هنگام ورود گرامی شمرده و آن‌ها را با ادب و احترام پذیرفته بود رفتند، و به عکس آنچه که عموماً "راجع بمحاکم" مادئیرا" گفته شده بود او تمامی سعی خود را در ابراز محبت به آنها به کار گرفت.

"مادئیرا" تا سال ۱۸۱۴ به مدت چندین سال تحت تصرف انگلیس بود اما زمانی که "لاخ" از آنجا دیدن می کرد، در تصرف پرتغالی‌ها بود. ملوانان در ساحل پیاده شده و به قسمت بیرون شهر رفتند تا از هر فرصتی برای سواری اعم از اسب، شتر، و الاغ استفاده کنند.

"جان فرایر" (۴) در سال‌های خیلی پیش یعنی ۱۶۷۶ شرح می دهد که چگونه ملوانان اروپائی الاغ سواری کرده و اکثراً از روی الاغ به زمین پرت می شدند که این صحنه‌ها باعث خنده و خوشحالی صاحبان الاغ‌ها و همراهان آنها می گردید.

اخیراً وقتی که کشتی‌های انگلیسی به "بحرین" می آمدند، اولین سئوالی که ملوانان می کردند این بود که آیا می توانند اسب کرایه کرده و اسب سواری کنند، اگرچه بیشتر آن‌ها چیزی از اسب سواری نمی دانستند! احتمالاً از آغاز قرن نوزدهم تا امروز، افسران دریائی در اسب سواری مهارت بیشتری پیدا کرده اند.

بعد از خاتمه مراسم رسمی "لاخ" با دو کلنل و دو ملوان جوان خود سفری به بلندی‌های "فونچال" کردند. "لاخ" توسط آقای "راید" اسبی کرایه کرد و همراهان دیگر او الاغ سوار شدند. آنها راه صعب‌العبوری را از میان دره‌های تنگ که به

دشت‌های باز و گسترده‌ای که پوشیده از گیاهان خودروی پرگل و شمعدانی‌های معطر وحشی منتهی می‌شد پیمودند وقتی به بلندی‌های جنوب شرقی گردنه رسیدند از بالای آن توانستند "فونچال" و اقبانوس پهناور و آبی آتلانتیک را تماشا کنند، در سمت شمال کوه‌های مرتفع "مادئیرا" دیده می‌شد که قله بلند خود را به میان ابرها کشیده بودند.

راهی که با درخت‌های گل‌آبی و موز و بوت‌های خاردار دیوارکشی شده بود آنها را به دروازه باغی هدایت کرد که در حقیقت فقط برای دیدن آن آمده بودند. آنجا با آن مسیر خشن و ناهمواری که پیموده بودند، تفاوت بسیاری داشت. راه که از میان انبوهی از درختان لیمو و پرتغال می‌گذشت به باغی منتهی می‌شد که با سلیقه‌ای عالی طراحی و خیلی خوب حفاظت و نگهداری شده بود.

همیشه زیر درختان که پوشیده از گل بود، منظره جالبی داشت و سرتاسر پیاده‌روها را انواع بوت‌های پرگل پوشانیده بود و یک خانه بیلاقی هم در میان باغ در کنار استخر زینتی قرار داشت که این استخرها در انگلستان خارج از محوطه خانه ساخته می‌شوند، اما در آن آب و هوای گرم، وجود آن‌ها در داخل محوطه حیات لذت‌بخش و مطبوع به‌نظر می‌رسید. ریزش آب چشمه از روی مجسمه‌های حیوانات وحشی و پرندگان که از سنگ تراشیده شده بودند به استخر جلوهای دیگر می‌داد، صدای شرشر آب سطح استخر را موجداری می‌کرد. سایه درختان بلند و مرتبی که در دو سوی استخر، برای جلوگیری از گرم شدن آب به هنگام ظهر کاشته شده بود به زیبایی آن منظره می‌افزود.

از بهار خواب بالای استخر آب که پوشیده از شمعدانی‌های پرگل وحشی بود چشم اندازی به دوردست‌های دریا به جزایر سنگی‌ای که به "دزرتاس" (۱) معروفند، گسترده می‌شد. "لاخ" و دوستانش تا عصر آن روز در آن باغ ماندند و با پرتقال‌های خوشمزه آب‌جا پذیرائی شدند و آنگاه از سفر رفته بازگشته و خود را از کوره‌های دانه کوه به "فانچال" رسانیدند. در این گشت و گذار تقریباً فقط یک مرتبه اسب پاکوتاهی که "لاخ" سوار آن بود در دسرا ایجاد کرد، به این معنی که ناگهان شروع به جست و خیز و لگدپرانی کرد که خود باعث تفریح زیادی برای همراهان "لاخ" گردید ولیکن

"لاخ" محکم به زین چسبیده بود و موقعی که به خانه کنسول رسیدند علت این موضوع را پیدا کرد. یکی از خدمتکاران کنسول که جزو همراهان بود به این فکر افتاده بود که وسیله تفریحی با انداختن یکی از ملوانان از روی اسب جور کند با این فکر یک سنجاق به گونه‌ای به قسمت جلوی زین اسب فرو کرده بود که به محض رسیدن آن‌ها به سرازیری سنجاق به پشت اسب فرو رفته و حیوان را خشمگین کند. "لاخ" در این مورد به آن شخصی که این حيله را به کار بسته بود چیزی نمی‌گوید با وصف این که اینگونه شوخی‌های عملی در آن روزگار رایج بود ولی اگر چنین شوخی‌هایی با مقامات رسمی انجام می‌شد موجب هیچ خنده و حتی تبسمی نمی‌گردید، در آن مورد به آن شخصی که آن بازی مسخره را ترتیب داده بود کوچکترین اعتراضی نکرد.

آنشب "لاخ" و همراهان شام را میهمان کنسول بودند، به آن‌ها مقداری از انواع شراب‌های گوناگونی که در جزیره تولید می‌شد دادند، این شراب‌ها با شراب‌هایی که پیش از آن نوشیده بودند تفاوت داشت. بعد از این مراسم شب را هم در منزل کنسول ماندند و فردای آن روز همان عده همراه با کاپیتان که سوار اسب پاکوتاهی بود بدون هیچ حادثه ناگواری دوباره بالای کوه رفتند تا دیر تارک دنیای "آورلیدی" (۱) مونت را زیارت کنند و روز قبل از این که سفر دریائی خود را شروع کنند، سرتاسر شهر را گردش کردند، کلیساها و دیرهایی که در آنجا بود همه را بازدید کرده و تحسین کردند. میوه‌های خشک و تر و گوشت‌های تازه از زنان راهبه خریدند اما عصر همان روز در راه بازگشت "لاخ" و "دانکین" که راهشان را گم کرده بودند برده سیاهی را در باغی دیدند و به آنجا رفتند تا از او سؤال کنند که راه از کدام طرف است. اما همین که آن‌ها با او مشغول صحبت شدند به تصور این که آنها می‌خواهند او را بکشند بنای داد و فریاد را گذاشت. سعی کردند که او را ساکت و آرام کنند، او بلندتر فریاد می‌زد، آنها که در کنار پنجره خانهای در باغ بودند فکر کردند که در وضعیتی خطرناک گیر کرده‌اند و پذیرائی از آنها جز با دشنه و یا گلوله چیز دیگری نخواهد بود و سرانجام با ایما و اشاره و چند کلمه پرتغالی که "دانکین" گفت برده سیاه فهمید که آنها راه را گم کرده‌اند و این رویداد بدون هیچگونه آسیب و صدمه‌ای به پایان رسید.

یکی از کسانی که "لاخ" در "مادئیرا" ملاقات کرد، جوانی انگلیسی بود که انگلستان را با عجله ترک کرده و راهی امریکا بود، او آدم گستاخ و مفروری به نظر می‌رسید در گذشته یکی از اعضای انجمن عالی انگلستان را با تظاهر به ثروت و ادعا به داشتن القاب اعیانی و لردی فریب داده بود و اکنون نیز مشغول فریفتن مردم خوب و ساده لوح "مادئیرا" بود درست همان کاری را که در انگلستان کرده بود. او ایندای را که خود درباره اموال و القابش جعل کرده بود به همراه داشت اما با این حال به زودی راز این ماجراجوی جوان فاش شد و بماین ترتیب روزی به لاک گفت که در گذشته زمانی به سفر کوتاهی به "مدرس" رفته است تا املاک باارزشی را که از مادر بزرگش مانده است تحویل بگیرد و هنگامی که لاک از او پرسش‌های بیشتری در آن باره کرد در پاسخ گفت که آن املاک در جایی در خارج از "مدرس" به نام "مونت" قرار دارد.

ولی لاک که پوزخندی بر لب داشت گفت: بله جایی به نام "مونت" واقعا وجود دارد، اما آنجا به مادر بزرگ هیچ کس تعلق ندارد، بلکه محل سربازخانه‌ی شهر و آتشیار و توپخانه بوده و متعلق به دولت می‌باشد. و لاک درباره آن صحنه می‌گوید: با این حال، آن بیچاره باز هم آن چه را که فاش شده بود مصرا نه انکار می‌کرد. کشتی‌های "ایدن" و "تیس" در روز ۲۱ ژوئن از "مادئیرا" به حرکت درآمدند اما دو روز بعد از هم جدا شدند و کشتی "تیس" مسیر خود را به طرف "سنت هلن" تغییر داد.

سنت هلن یکی از بنادر مهمی بود که کشتی‌های کمپانی هند شرقی در آنجا لنکر می‌انداختند و هم چنین یکی از ایستگاه‌های اصلی تهیه آذوقه و خواربار کشتی‌هایی بود که عازم هند و خاور دور بودند.

بعد از چند روز سفر دریائی "ایدن" وارد توده انبوهی از ماهی‌های پرنده شد، ماهی‌هایی که طعمه ماهی‌هایی بزرگ دریائی بودند.

این ماهی‌های پرنده شب و روز به بدنه کشتی‌ها می‌خوردند و اکثرا خود را به سرعت روی هر شه کشتی، جایی که کارکنان با زوبین‌های صید برای همین مقصود آنجا ایستاده بودند، پرت می‌کردند، کارکنان کشتی از غذای تهیه شده از همان ماهی‌ها پذیرائی می‌شدند.

"لاخ" در تمام سفرنامه خود از کارکنان کشتی به نام "مردم" یاد می‌کند که

این خود در آن زمان یک سنت دریائی بوده است .

ایدن در یازدهم جولای از خط استوا عبور کرد و این واقعه به سنت و رسم معمول دریائی ، جشن گرفته شد زیرا این سخت ترین تجربه دریائی برای دریانوردانی بود که قبلاً " هرگز از خط استوا عبور نکرده بودند .

لاخ در مورد چگونگی این جشن چنین می گوید : " ساعت دو بعد از ظهر نپتون که یکی از سالمندترین دریانوردان ما بود و به همین دلیل بارها از خط استوا عبور کرده بود در حالی که فکر می کرد ما را کاملاً " در حیطه قدرت خود گرفته است به ناگاه با چهره گریم کرده و موهایی که با آرد سپید شده بود با بدن نیمه برهنه ای که فقط تکمایل پارچه به دور کمرش بسته شده بود به عنوان نپتون روی عرشه کشتی نمایان شد و با فریادی بلند البته خطاب به کشتی "آهای کشتی" به ناو خوش آمد گفت و من از درون کابین ناخدا به او پاسخ دادم سپس نپتون که پس از هنرنمایی نخستین در زیر عرشه ناپدید شده بود از قسمت جلوی زیر عرشه با ماشینی که از دو صندلی دسته دار که روی چهارچوبی آهنی نصب شده بود در حالی که یکی دیگر از ملاحان نیز به نام "آفی ترایت" (۱) در کنارش دیده می شد به حرکت درآمد . این ماشین از سوی عده ای از ملاحان نیمه برهنه و لباس پوشیده به عنوان ملازمین گروهی دیگر که نام خدایان را بر خود گذاشته بودند همراهی می شد ، که البته من به اقتضای وظیفهام خدای آب را دیدار کرده و احترامات و تبریکات او را به مناسبت ورود سالم کشتی به قلمرو او دریافت داشتم .

آن گاه بار عام "نپتون" آغاز شد ، چشمان او را بستند و او را به سوی مخزن بزرگ آب که روی آن الواری قرار داشت برده و بر روی الوار نشاندهند . در این هنگام آرایشگری کار اصلاح صورت او را در پیش گرفت اما پیش از آن فرجه ای قیراندود را بر روی چهره جانین نیوکام (۲) کشید و در حال انجام این کار به پارهای از پرسشهایی که از او می شد نیز پاسخهایی می داد . سپس به ناگاه فرجه قیراندود را به دهان آن بیچاره فرو کرد و زمانی که تمامی صورت او باقییر دباغی شد ، کار ریش تراشی آغاز گردید . سلمانی در زمان اصلاح به جای تیغ از یک حلقه آهنی دنداندار که از دور یک چلیک بریده شده بود استفاده می کرد . در این هنگام الوار

زیر او کشیده شد و از آن پس آن فلک زده به درون مخزن آب فرو رفت . کارکنان کشتی پس از دیدن این صحنه به سوی او دویده هر کدام سطل آبی را بر سرش فرو ریختند . سپس تکه طنابی را به دست او دادند تا بتواند با آن خود را بالا بکشد . اگرچه طناب را به عمد شل بسته بودند تا او نتواند از آن استفاده کند ، به این ترتیب شما دیگر به خوبی می توانید حال آن بیمار را در آن وضع مجسم کنید که چگونه با آن شکل مضحک در آب بالا و پایین می رفت ، دست و پا می زد و غرولند می کرد و تقریباً به حال نیمه خفه در آمده بود ، و این شوخی آزاردهنده تا موقعی که چشم های او را باز نکردند ادامه داشت اما بعد از پایان او نیز به نوبه خود توانست از تماشاى آن نوع صحنه و یاری دادن به انجام آن درمورد قربانی بعدی آن شوخی لذت ببرد . اما این همه شادی و خوشی بیش از چند ساعتی نپایید چون پس از غروب آفتاب یکی از ملوانان به نام "جان" از کشتی به دریا پرت شد و تمامی کوشش هایی که برای نجات او انجام شده ثمر نرسید ، گروهی با کرجی بادی به کمک او شتافتند و تلاش فراوانی در این راه انجام دادند ، اما چون هوا تاریک بود از او نشانه ای به دست نیامد و بر همه آشکار شد که او از بد حادثه به محض سقوط در آب طعمه کوسه های تنومندی شده بود که در آن نقطه بسیار فراوان بودند .

لاخ چگونگی وجود کوسه ها را در این منطقه به این گونه شرح می دهد :

"کوسه های این منطقه ، به بزرگی آنهایی که من در شرق و یا هند غربی دیدم ، نبودند ، اما طول کوسه های را که صید کرده بودندو من از نزدیک دیدم به ۱۲ تا ۱۴ فوت می رسید (۴ تا ۴/۵ متر) درست موقعی که من این یادداشت ها را می نوشتم یک کوسه صید شده بود که فقط یک جفت آرواره آن هنگام پاک کردن به قدری بزرگ بود که می توانست بدون این که با بدن من تماس پیدا کند دور تا دور شانه های مرا تا پائین در خود جای دهد ."

لاخ در جای دیگری درمورد ورود به بندر ریودوژانیرو می گوید :

"در سپیده دم روز ۲۶ جولای ، کوه مرتفع "سوگارلوف" (۱) در مدخل بندر "ریودوژانیرو" در مقابل ما ظاهر شد و عصر آن روز "ایدن" در کنار شهر ، نزدیک کشتی "آدمیرال" پرتغالی ها لنگر انداخت . "لاخ" سرشار از تحسین برای دیدن

مناظر پرشکوه و کوهائی بهاشکال مختلف که تنگه را در خود محصور کرده بودند ، رفت .

زیبائی و شکوهی که من تابحال در هر نقطه دنیا دیده بودم "ریودوژانیرو" به همه آنها ارجحیت دارد ."

چند روز بعد "لاخ" دریافت که "آدمیرال" متوجه غفلت "ایدن" در ادای احترام به پرچم آنها شده است ، بنابراین احترامات لازم بهجا آورده شد و برای حسن تفاهم طرفین ، کشتی آدمیرال نیز در جواب احترام آنها بهمان تعداد توپ شلیک کرد .

"ایدن" تا ششم اوت در "ریودوژانیرو" ماند .

"لاخ" با دوستانش "مانسل" و "دانکین" ملاقاتهای مرسوم ، مانند دیدن وزیر دریانوردی و سایر مقامات کشوری را بهجا آوردند و از طرف ژنرال کنسول آقای "چمبرلین" پذیرائی شدند .

یک تاجر انگلیسی هم بمنام آقای "یونگ" آنها را در خانه اش به شام دعوت کرد ، اما همین که آنها وارد شدند ، مناسفانه جلو آمد و پس از خوش آمدگویی استدعا کرد که چون مجبور است که شام را با وزیر دریانوردی صرف کند عذرش را بپذیرند و سپس در میان تعجب میهمانان به آنان گفت که دختر چهارده ساله اش و معلم سرخانه او که یک خانم ایرلندی کاتولیک است سر شام افتخار پذیرائی آنها را خواهند داشت آن شب آنها شامی عالی صرف کردند و پس از شام دختر جوان و معلم سرخانه آنها را بهاپرا بردند .

"لاخ" با وصف این که سرشار از تحسین زیباییهای صحنه و مناظر و عظمت قصرها و کلیساها بود ، بههیچوجه تحت تاثیر عادات و رسوم مردم آن دیار قرار نگرفت . و بدینسان در این مورد نوشت :

"آدم کشی ، جنایتی است که در این قسمت از دنیا بهآن توجه کمتری شده است ، زیرا بهمان سادگی که انسان میتواند در انگلستان باربر بگیرد ، در اینجا می شود آدم کش اجاره کرد . دستمزد پرداختی بستگی به خطر آن کسی که ممکن است شناخته شود و یا اهمیت کسی که از این قتل ممکن است عزادار شود دارد .

مثلا " دستمزدی که برای قتل یک کشیش تعیین شده بود بیشتر از یک آدم معمولی بود زیرا در این صورت هیچیک از روحانیون متاثر نمی شدند .

زمانی که من آنجا بودم یک نفر بمقتل رسید برای پنهان کردن جنایت سر او را بریده و به تنگه انداخته بودند، اما سر بریده بمطرف ساحل روی آب تا نزدیکی منزل "چمبرلین" رانده شده بود. یک روز عصر "لاخ" شاهد مراسم تدفین یک پیرزن بود و چون شنیده بود که او ثروت زیادی برای کلیسا بهجا گذاشته است، در آن مراسم با یک شمع مومی که در دست داشت ظاهر شد، همراه او میزبان و سپس هیئتی که با عالی‌ترین وضع و لباس‌هایی تا حد ممکن پر زرق و برق ظاهر شدند، گروهی روحانی که توسط صدها نفر که لباس‌هایی زیبا پوشیده و کلام‌های کجی به سر داشتند همراهی می‌شدند سرودهای دلنشینی را می‌خواندند. همه آن‌ها در دست‌های خود از همان شمع‌های مومی که در حدود پنج فوت درازا و یک اینچ و نیم قطر داشتند حمل می‌کردند. و بدین‌گونه سراسر خیابان از نور آنها روشن و چراغانی شده بود، تمام مردم پیاده بودند، کسی سوار کالسکه و یا اسب نبود. "لاخ" گروهی از بردگان وطنی را دید که کیسه‌های بزرگ شکر را به "ریو" حمل می‌کردند، آنها به ردیف و در چهار ستون حرکت می‌کردند، همه آن‌ها برهنه بودند فقط تنها پارچه سفیدی دور کمر خود بسته بودند، مردی آن‌ها را رهبری می‌کرد همانطور که راه می‌رفت، آواز می‌خواند و بردگان نیز او را همراهی می‌کردند و قدم‌های خود را با صدای او مرتب می‌کردند."

"لاخ" و همراهانش در بازار ماهی، میوه و بهترین نوع سبزی را دیدند ولی خیلی گران بود. گوشت‌های گوساله و گوسفند زیاد خوب نبود، زیرا روی اصول ذبح نشده بود، در میان میوه‌ها متوجه شدند که تنها پرتقال است که در انتهای هریک از شاخه‌های بهم رسیده خود دارای پرتقال‌هایی بودند که زیر همان پوست، پرتقال‌های کوچکتری هم داشتند که می‌شد آن‌ها را به پرتقال‌های جداگانه‌ای تقسیم کرد.

در پنجم اوت، "ایدن" دوباره به دکل و بادبان آراسته شد و غذا و آب و خواربار به اندازه کافی تامین و آماده حرکت گردید اما تاریخ حرکت بنا به تقاضای آقای "چمبرلین" یک روز به تاخیر افتاد او از "لاخ" خواست که اجازه دهد کشتی "ایدن" به عنوان اسکورت مسافت کوتاهی یکی از کشتی‌های پرتغالی را که عازم هند بود و می‌خواست از آنجا مقدار زیادی خزائن مربوط به تجارت انگلیسی را با خود حمل کند همراهی کند. تعداد زیادی کشتی متعلق به "بوئنس آیرس" در آنجا بود که

نزدیک ساحل برای جستجوی دشمن دریاگردی می کردند اما زیاد در این مورد دقت و وسواس به خرج نمی دادند که در پی دستگیری و تصاحب چیزی هستند.

"ایدن" ساعت شش بعد از ظهر آن روز لنگر کشید و با عزمی راسخ شروع به حرکت کرد، نسیم ملایمی از شمال می وزید، کشتی پرتغالی هم در حال حرکت بود، اما همین که باد قطع شد بمقایق های "ایدن" دستور داده شد که به دنبال آن حرکت کنند. اما کشتی پرتغالی همین که خواست از لنگرگاه حرکت کند، باد وزیدن گرفت، تمام بادبان های کشتی کشیده شد، کشتی پرتغالی در حال لنگر انداخته باقی و منتظر ماند و جرات نداشت به دنبال ما بیاید و "ایدن" هم وقت زیادی نداشت که تلف کند. دوازده روز بعد حدود چهل مایل دور از "تریستان داکونها" (۱) "ایدن" مواجه با طوفان شدیدی شد، به طوری که هوا سخت متراکم و غبارآلود گشت، در اینجا بود که برای اولین بار در سفر دریائی آن چه را که ملوانان به آن (آلمانی پرنده) (۲) می گویند دیده شد.

"لاخ" در این مورد می نویسد: "آن روز، روز بیست و هشتم اوت بود و کشتی ما از هر گوشه ای که به آن نگریسته می شد در عالی ترین وضع ممکن روی به افق در حال حرکت بود. شاید دریانوردان شرح این حادثه را که خود موضوع چندین افسانه بوده و نزد آنان پیوسته به عنوان نشانه نزول یک بدبختی شناخته شده است نتوانند بپذیرند. اما همین که در آن موقعیت هیچ صدمه ای به کشتی نرسید دال بر صحت این مدعاست. در آن روز نگهبان روی دکل کشتی به ناگاه فریاد کشید: مواظب صخره در طرف دماغه راست کشتی باشید!

اگر با سرعت احتیاط های لازم به عمل نمی آمد بی شک کشتی در یک آن به صخره برخورد می کرد. حال آن که در نمودارهایی که توسط کشتی هایی که از آن جا گذشته بودند داده شده بود کوچکترین اثری از این نوع صخره ها دیده نمی شد. به هر حال لاخ پس از مواجه شدن با خطر، با سرعت دوربینش را به طرف صخره ها برگردانید و نگاهش روی آن توده های خمیرمانندی که در زیر آب ها وجود داشت و قرار بود با آن برخورد کنند متوقف ماند. و هنگامی که کشتی کمی جلوتر رفت لاخ که کمی آسوده خیال تر به نظر می آمد با نهایت شگفتی مشاهده کرد، آن چه که در راه آن ها

به عنوان صخره ظاهر شده در واقع چند "وال" (۱) دریایی بودند که از شنا در روی سطح آب و جهانندن بال‌ها و دم‌هایشان به بیرون آب لذت زیادی می‌بردند. این حادثه بمابین ترتیب گذشت، اما ساعتی بعد نگهبان دکل کشتی، در همان منطقه یک کرانه سنگی را مشاهده کرد که امواج بلند ساحلی بمآن می‌خوردند و درهم می‌شکستند. هنگامی که کشتی بمآن نزدیک شد همگی دیدیم که آن کرانه سنگی به لاشه عظیم یک "وال" مرده که هزاران پرنده دریایی به روی آن نشسته بودند تبدیل شده است. جسد عظیمی که پرنده‌های دریایی از دیدن آن از ترس رم می‌کردند و مانند تکمای ابر آن چنان در هوا به پرواز درمی‌آیند که افق را برای مدتی تاریک می‌کنند.

بوی نفرت‌انگیزی که از لاشه این "وال" کوه‌پیکر برمی‌خاست برای چندین ساعت در کشتی باقی ماند. وال‌ها در اقیانوس هند به فراوانی وجود دارند. آن‌ها گاهی در مدخل خلیج فارس دیده می‌شوند ولی بمندرت به بخش‌های پایانی این خلیج نزدیک می‌شوند، البته شاید بمابین خاطر که اکثر قسمت‌های این دریا کم عمق است. چندین سال پیش، آب لاشه یک "وال" را به یکی از جزایر بحرین پرتاب کرد، از آن‌جا که اعراب آن نواحی کمتر وال دیده بودند، به رغم بوی تعفن که از جسد آن وال در همه جا پخش می‌شد اتوبوس‌های محل از رفت و بازگشت عرب‌هایی که برای دیدن آن به ساحل می‌آمدند درآمد زیادی به دست آوردند.

در ساعت یازده صبح ششم اکتبر "ایدن" در بندر "ترینکومالی" خیلی سریع در کنار کشتی سلطنتی میندن (۲) کشتی نیروی دریائی به فرماندهی "سر ریچارد کنینگ" فرمانده کل نیروی دریائی در دریای هند که بعدها به فرماندهی کل در "شیرنس" (۳) رسید و در اثر ابتلا به بیماری وبا درگذشت پهلو گرفت. هنگامی که کشتی "ایدن" از کار لنگر انداختن اطمینان حاصل کرد، "لاخ" نامه و بسته‌ای را که از لندن با خود آورده بود بمنزله دریا سالار برد، سفر دریائی از "پلیموت" تا "سیلا" سه ماه و بیست و هفت روز طول کشید. این مدت شامل سه روز توقف در "مادئیرا" و ده روز توقف در "ریودو زانیرو" می‌باشد.

"نلسون" وقتی که جوان بود و در کشتی "سی هورس" (۴) (اسب دریائی) خدمت

می‌کرد بندر "ترینکومالی" را این گونه توصیف می‌کند :

"ترینکومالی قشنگ‌ترین بندر دنیا است که انگلیس‌ها در سال ۱۷۹۵ از هلندی‌ها پس گرفتند ، یکی از بهترین مراکز نیروی دریائی و کارخانه کشتی‌سازی است که در زمان‌های اخیر محل اقامت فرماندهی کل نیروی دریائی در منطقه هند شرقی گردید و فرمانده کل ، سالانه با ناو فرماندهی نیروی دریائی بنادر خلیج فارس را سرکشی می‌کرد و اخیراً آنجا به یکی از ایستگاههای تبدیل شده بود که فرمانده آن اجازه داشت به‌طور استثناء خانواده خود را در کشتی همراه داشته باشد .

"لاخ" از شهر کوچک و خوش‌ترکیب ، از ساختمان‌های نظیف آن در ساحل خلیج عقبه (۱) و خانه‌های بزرگی که اطراف آنها را باغ‌های زیادی محصور کرده بودند و به‌خصوص از زندگی حاکم و فرمانده قلعه و سایر افسران و مقامات رسمی تعریف می‌کند .

بر فراز قله روی بلندترین پرتگاه ، کنار تنگه یک چوپ پرچم نصب بود که از آنجا به‌خانه دریاسالار که در پائین قرار داشت علامت داده و نزدیک شدن کشتی‌ها را اعلام می‌کردند .

کاپیتان "لاخ" نسبت به‌وسائل دفاعی "ترینکومالی" نظریات انتقادی زیادی داشت از جمله قلعه‌ای در گردنه نزدیک کارگاه کشتی‌سازی و قلعه‌ای دیگر در "اوزان بورگ‌هیل" (۲) که مشرف به‌تنگه بود ولی هیچکدام از آنها موقعیت حفاظت و کنترل مدخل بندر را در دست نداشتند . او می‌گوید : "قلعه اوزان بورگ‌هیل" به‌هیچ طریقی نمی‌توانست تنگه را حفاظت کند ، این قسمت به‌خاطر مزایائی که داشت در واقع برای حمایت و دفاع از قلعه می‌بایستی در آسمان قرار می‌گرفت !

بیش از یک‌هزار نفر در استخدام کارگاههای کشتی‌سازی و تعمیرگاهها بودند که حقوق آنها سالیانه بالغ بر ۲۵۰۰۰ پوند می‌شد که به‌نظر می‌رسد "لاخ" آن را مبلغی قابل توجه می‌دانسته است . او آن را اینگونه توجیه می‌کند : "عجیب است که مبلغ هنگفتی برای تاسیس یک کارگاه کشتی‌سازی بی‌نظیر ، با انبارهایی که ملو از وسائل دریائی بوده خرج شده است و حال آن‌که یک پنی برای دفاع و حمایت از آن خرج نکرده‌اند .

لاخ به سنگینی مالیات در "ترینکومالی" اشاراتی می‌کند.

او در سفر بعدی سیدی را که بیست و چهار آینه در آن جای داشت از بمبئی به عنوان سوغات برای فرمانده کل برد.

طعم انبهایی که در ترینکومالی، به دست می‌آمد آن چنان به طعم سقز شبیه بود که هیچ‌کس نمی‌توانست آنها را بخورد. با وجود این، لاخ هنگامی که به ساحل می‌رفت برای این که بتواند مقداری از همان انبهها را با خود به کشتی بیاورد، نیمی از آنها را به مامور بازرسی کشتی به رشوه می‌داد.

اما یکی از روزها هنگامی که لاخ آن مامور را دیده و انبهها را به او سپرده بود حادثهای رخ داد که خود او در این باره می‌نویسد: وقتی که دیدم آن مامور برخلاف معمول با دو نفر از بومیان در حال نزاع و کشمکش است و مرتب فریاد می‌کشد و قسم می‌خورد که حاضر نیست انبهها را بدهد، دقت بیشتری به خرج دادم و دیدم که آن دو نفر بومی از کارمندان اداره مالیه هستند و حقوق گمرکی آن انبهها را مطالبه می‌کنند.

آن‌گاه لاخ هیجان زده به سراغ مامور گمرک می‌رود و آن‌چه را که اتفاق افتاده بود برای او شرح می‌دهد، اما مامور مربوطه به او می‌گوید: شک زیادی دارد که بتواند اجازه بدهد تا او انبهها را بدون پرداخت حق گمرکی خارج کند، اگرچه با وجود این دستورات خشک و جدی آن‌ها سرانجام به "لاخ" اجازه دادند که انبهها را با خود به ساحل ببرد.

این‌طور که به نظر می‌رسد این قضیه انبه بایستی "لاخ" را زیاد ناراحت کرده باشد زیرا گزارش‌های او درباره اهالی "ترینکومالی" نه تنها خیلی چاپلوسانه و تملق‌آمیز نیست، بلکه از انتقادهای برندهای نیز سرشار است. به نظر لاخ منسوبین اهالی ترینکومالی در "مالابار" شعبده‌بازان مشهوری هستند، در قسمت کار جواهرات مهارت زیادی دارند، اما توجهی به مسئله ضرورت درستی و اعتماد ندارند و رفتارشان نیز نسبت به هم شرافتمندانه و درستکارانه نیست.

در هفتم اکتبر "مانسل" و "دانکین" با یک کرجی محلی به مدرس می‌رفتند و در همان زمان "لاخ" نیز دو نفر از افسران خود را که به علت کسالت و ناتوانی می‌بایستی به وطن بازگرداند، از دست داد. مدت سه هفته تمام کارکنان کشتی سخت مشغول پاک کردن دکل‌ها و تیرک‌های افقی چادرها و مرتب کردن طناب‌های

بادبان‌ها و نصب مجدد آنها، تعمیر شراع‌ها و درگیری منافذ سرتاسر کشتی بودند تا سرانجام لاج در دفتر یادداشت خود نوشت: "روز سی‌ام اکتبر همه ما تا حد امکان آماده حرکت بودیم."

در مواقع تعطیلی، ملوان‌ها مجاز بودند به‌خشکی، به‌جزیرهای در خلیج به‌نام "سوبرایسلند" (۱) (جزیره آرام) بروند. ظاهراً این رسم را به‌این مناسبت گذاشته بودند که مقامات مسئول معتقدند که فرصت کوتاهی دارند تا ملوان‌ها بتوانند در آن‌جا، نفسی تازه کنند اگرچه این گفتار با آن‌چه که "لاج" درباره آن اظهار می‌دارد فرق دارد:

"جائی است که در آن می‌شود پول خوبی به‌دست آورد، خواسته‌ها به‌هر وسیله‌ای ارضا می‌شوند و فقط این را می‌توانم بگویم هنگامی که من در آنجا بودم، آن جزیره به‌همه چیز شباهت داشت به‌جز یک جزیره آرام، و من با طفلکی "سر ریچارد" و دوستانش روزگار خوشی را در آنجا داشتیم."

"لاج" در دوم نوامبر از "سر ریچارد کینگ" دستوری دریافت داشت که باید به‌طرف خلیج فارس حرکت کند و در مسیر خود* در "بمبئی" خواروبار و آذوقه لازم را تامین کند مشروط به‌این‌که زیاد طول نکشد. می‌تواند در هریک از بنادر سواحل "سیلان" و "مالابار" که مایل باشد به‌مهمانی دعوت شود.

در سوم نوامبر "ایدن" آماده حرکت شد و "سر ریچارد کینگ" به‌کشتی آمد تا سرنشینان آن را بازدید و بازرسی کند و به‌خاطر این بازدید همگی نفرات در محوطه آماده شدند.

سه روز بعد از آن، در روشنائی روز، "ایدن" از لنگرگاه خارج شد و به‌سوی "بمبئی" و "خلیج فارس" به‌حرکت درآمد.

فصل پنجم

"ما، تویی بلند و برنجین، درون کشتی داشتیم که مثل یک کشتی خوب آماده بود. و هر کدام از ما، دو تفنگ و یک خنجر به کمر داشتیم.

آنچه علیه ما گفته‌اند، واقعییتی است که بر آن تاسف باید خورد. ما، بازرگانان معتبر را تعقیب و کشتی‌های آنها را نابود می‌کردیم. آنگاه، لاشه مردگان، جداره کشتی را آلوده و مجروحین زنجیرها را، پر می‌کردند و آن‌گاه کار رنگ‌آمیزی کشتی، با پاشیدن مغز بقیه آنان انجام می‌گرفت. کشتی‌های آنان از جمعیت ما، پر می‌شد، غارت می‌شد و به هنگام غرق شدن می‌گریختند و نجات‌یافتگان رنگ و رو باخته، و در حالی‌که با چشم‌های نیمه‌بسته از روی الوارهای کنار کشتی راه می‌رفتند، به دریا سقوط کرده و بدین ترتیب ما را ترک می‌گفتند.

ترجیع بند: جان تیلور

اثر: جان ماسفیلد

JAHN MASEFIELD

سفر دریائی ما تا ساحل غربی هند بدون هیچ‌گونه رویدادی پایان گرفت. لاج‌که از نوعی تب صفراوی "تب زرد" و ورم مچ پا در رنج بود پس از لنگر انداختن، "ایدن" خیلی کم به ساحل می‌رفت که خود در این باره می‌نویسد: برای هر اروپایی در نخستین سفرش به هند، این وضع می‌تواند به‌طور معمول شوکه‌آمیز باشد، هنگامی که کشتی لنگر می‌انداخت، بومی‌ها با کرجی‌ها و کلک‌های شناور خود که از میوه‌های مختلف از جمله نارگیل و میمون پر بود برای فروش کالاهای خود به استقبال ما می‌آمدند.

میمون‌ها از نظر شکل ظاهر و رفتار و طرز نشستن به‌کسانی که به آن‌ها به‌عنوان

بازچه بهما می‌نگریستند شباهت زیادی داشتند. اگرچه لایخ در این نوشته مردها را به میمون تشبیه کرده است، اما زنان محلی را که برعکس مردان اندام‌های خوش‌تراش و چهره‌های زیبا داشتند مورد تحسین قرار می‌دهد.

"ایدن" در یازدهم نوامبر در "کوچین" در ساحل "مالابار" لنکر انداخت و افسران کشتی در این ساحل با صحنه تازمای روبرو شده و توانستند خود را با یک زن و شوهر پیر به نام "شولر" (۱) سرگرم کنند. شوهر آن زن آلمانی، خودش فرانسوی و از اهالی "مایوریتیوس" (۲) و از طرفداران جدی ناپلئون بناپارت بود. "شولر" یک کارگاه قایق‌سازی داشت که چندین کشتی پاروئی و قایق بادی کوچک برای فرماندهی کل در آن ساخته شده بود. همسر وی نیز مشغول تجارت تره‌بار و اغذیه بود، به این معنا که به سرنشینان کشتی‌هایی که به بندر می‌آمدند مرغ و خروس و بوقلمون خانگی و سبزیجات می‌فروخت.

"کوچین" اولین بندر در ساحل هند بود که پرتغالی‌ها در آن مستقر شده بودند، بعدها این بندر توسط هلندی‌ها تسخیر شد که آنها هم در سال ۱۶۷۵ توسط انگلیسی‌ها اخراج گردیدند و از آن به بعد بود که تمام استحکامات آن از بین رفت، با این وجود تعدادی از بناهای قدیمی "ادینپورو" که در هریک از طبقات آن خانواده‌های مختلفی زندگی می‌کردند وجود داشت.

این خانه‌ها از بیرون، با شکوه و در درون آنها کثافت و بدبختی حکمفرما بود. هنگامی که "لایخ" در "کوچین" بود به دیدن دهکده‌های نزدیک که تمام ساکنین آن یهودی و به چندین هزار نفر بالغ می‌شدند رفت!

"تاوانیر" (۳) در سال ۱۶۷۸ "کوچین" را یک جمهوری یهودی از قبیله قدیمی "ماناسه" (۴) یاد می‌کند.

سیاح دیگری به شباهت قابل توجه قیافه‌های ساکنین آنجا به یک دیگر اشاره کرده و می‌گوید: "به نظر می‌رسد که همگی آن‌ها به یک خانواده تعلق داشته باشند."

و "لایخ" می‌نویسد: "یهودیان این دهکده‌ها عادات و سنت‌های نژادی خود را حفظ کرده‌اند و هرگز با افراد خارج از قبیله خود وصلت نمی‌کنند و قوانین خود را تا آنجائی که موافق و سازگار با حکومت کشورشان باشد حفظ می‌کنند."

"لاخ" در این باره بحث مفصلی را ارائه داده و سعی می‌کند در آن ثابت کند که اسکان یهودیان در کرانه "مالابار" از زمان سلیمان پیامبر انجام پذیرفته است و بهمان دلیل است که آنها با "حیرام" (۱) پادشاه "صور" (۲) تجارت می‌کردند. هنگامی که "لاخ" به یک دهکده وارد شد مصادف با یک جشن عروسی بود: "غروب روز بعد من شاهد عروسی یکی از زنان جوان بودم. به همین مناسبت رقصی توسط گروهی از زنان اجرا شد که البته عروس خانم رقاصه اصلی آن دسته بود. همه آن‌ها لباس‌های مخصوص یهودیان را پوشیده و جواهرات زیادی به خود زینت داده بودند در هنگام رقص هر کدام از آن‌ها زن دیگری را پیش می‌کشید و با او در حال رقص دوری می‌زد و هراز گاهی با هم چرخ می‌خوردند و لحظه به لحظه بدن‌ها و بازوهای خود را به‌طور زیبایی می‌لرزانیدند و نوعی پایکوبی می‌کردند. لباس‌های بدن‌نمایی که این زنان بر تن داشتند بسیار زیبا بود. هریک از آن‌ها شالی به‌گردن داشت که یک طرف آن روی شانه چپ و سر دیگر آن از روی گودی‌ها و برجستگی‌های بدن آنها به‌گونه جالبی آویزان بود. مردها که رنگ چهره آن‌ها تیره‌تر از یهودیان نبود بی‌اندازه خوش‌سیمای بودند و دخترها نیز زیبا و جذاب به‌نظر می‌رسیدند.

بندر بعدی که قرار بود در آن پهلوبگیریم، بندر "گوا" (۳) بود. "ایدن" در کنار مدخل بندرگاه که به‌طور جالبی دیدنی به‌نظر می‌رسید لنگر انداخته بود که در زمین مرتفعی که آب آن را احاطه کرده بود، قرار داشت و در روی آن قلعه‌ها، سربازخانه‌ها، و خانه‌های شهری و کلیساها بنا شده بود. خانه‌ها سفیدرنگ و از بیرون شهر در برابر چشم‌اندازی از باغ‌های سرسبز و علفزارها قرار داشت. ایدن در مدخل این بندرگاه که بسیار دیدنی به‌نظر می‌آمد لنگر انداخت. همین‌که کشتی لنگر انداخت عده‌ای از رهبانان کارملیته (۴) به‌کشتی آمدند و با خود مقداری میوه و سبزی به‌عنوان تحفه آوردند و تقاضای صدقه و خیرات کردند. "لاخ" که به‌نظر می‌رسید نسبت به‌کاتولیک‌های رومی تنفر زیادی داشته است در این باره می‌گوید: "رهبانان با اکراه و از روی بی‌میلی انعام خود را گرفته و بی‌کار خود می‌رفتند و تنها دعاها و آموزش‌خواهی‌های خود را که معتقد بود برای ما به‌جا

می گذاشتند و بهر صورت بهما صدمه‌ای نرسانیدند.

بندر "گوا" زمانی که "لاخ" از آن دیدن کرده بهزیبائی زمانی نبود که نایب‌السلطنه پرتغال در آنجا زندگی می‌کرد زیرا تمام کلیساهای آن را به‌پاپ‌ها، کاردینال‌ها و رومی‌ها داده بودند، تنها تبعه انگلیسی که در آنجا دیده می‌شد شخصی به‌نام "فوربس" (۱) بود که اصلاً اسکاتلندی بود و زوج‌های پرتغالی داشت. هنگامی که "لاخ" به‌ملاقات رسمی نایب‌السلطنه رفت، آقای "فوربس" او را همراهی کرد و بعد از آن هم او را با قایق خود تا ده مایل بالاتر از مدخل صاف و هموار شهر قدیمی آنجا که زمانی پایتخت امپراطوری کبیر پرتغالی‌ها در شرق بود، برد. آن‌ها پاروژنان از کنار صخره‌های بلندی پوشیده از سبزه عبور کردند.

این جزایر جنگلی پوشیده از درختان سرسبز و بلندی بود که سایه‌های عمیقی روی آب زلال و بلورین دریا می‌انداخت. تنها صدائی که آنها می‌شنیدند صدای برخورد پاروها به‌آب بود. همین که قسمتی از پیشرفتگی خشکی در آب را دور زدند منظره شهر قدیمی نمایان شد.

"در برابر دیدگان ما، خرابه‌های کلیساهای عالی، قصرها، دادگاه‌ها و کارگاه‌های کشتی‌سازی که در بالا و پائین یک بلندی ساخته شده بودند، دیده شدند، شهر مشرف به‌دریا بود و تا دریا دو مایل فاصله داشت و بخش پایانی شهر نیز به‌مکوه‌های آبی رنگ مه گرفته منتهی می‌شد.

از ساخته‌های کارگاه‌های کشتی‌سازی بزرگی که در زمان اوج قدرت پرتغالی‌ها در آنجا ساخته شده بود تنها یک کشتی ده دکلگی جنگی باقی مانده بود، اکثر خانه‌هایی که نزدیک بودند و ما آنها را می‌دیدیم به‌نظر می‌رسید که رو به‌خرابی می‌روند و باغ‌ها که زمانی آن خانه‌ها را چون نگینی در میان خود گرفته بودند حالا بی‌اندازه درهم و برهم و بدون مراقبت رشد کرده و تبدیل به‌جنگل شده بودند اما بعضی از کلیساهای و صومعه‌ها اگر به‌خوبی تعمیر بشوند هنوز هم ممکن است مورد استفاده قرار گیرند. شکوه، عظمت و غنای تزئینات داخلی آنها با وضع اکثر بناهای محقر دیگر فرق داشت. اکثر ساکنین این شهر قدیمی به‌خاطر عدم سلامت و آب و هوای بد آن به محل سکونت جدید یعنی نزدیک بندر کوچ کرده بودند".

در بازگشت ، یک کشتی را که در حال تعمیر بود به "لاخ" نشان دادند که توسط ضربه یک ارماهی بدنه آن خرد شده بود . سرنشینان این ماجرا را برای "لاخ" چنین شرح دادند :

"کشتی در راه بازگشت از کروماندل" (۱) بود که ناگهان ضربه وحشتناکی به آن وارد شد ، درست مثل این که کشتی با یک صخره برخورد کرده باشد ، که البته این امر کاملاً غیرممکن بود زیرا آنها در آبهای عمیق در حال حرکت بودند ، کشتی مدتی کنترل خود را از دست داد ، آنها در آن زمان نزدیک جزایر "مالدايو" (۲) و از آنجا عازم گوا "بودند . وقتی که کشتی را در اسکله بررسی کردند معلوم شد که پوزه استخوانی یک ارماهی به بلندی حدود ۱۸ اینچ به بدنه چوبی کشتی فرو رفته و نظم کلیه قسمت های عقب کشتی را بهم ریخته بود " .

"لاخ" عصر بار دیگر به ساحل آمد تا با "فوربس" و همسرش در خانهای که در قسمت شرقی مدخل بندر قرار داشت و در آن زندگی می کردند ، شام بخورد . در ساحل تخت روانی را که چهار نفر آن را حمل می کردند او را از کنار دریا تا خانه خانم "فوربس" که زن بسیار محترمی بود برد : "این زن آنچه را در قدرت داشت برای راحتی ما انجام داد و برای من خوراک بسیار عالی ای تهیه کرد . او جامهای با طرح پرتغالی بر تن داشت اما برای من روشن نبود که آیا این خانم "فوربس" بود که لباس طرح پرتغالی پوشیده بود و یا شام موردنظر !" شاید خانم فوربس هم یکی از دختران یتیمی بود که در گذشته سالیانه به "گوا" فرستاده می شدند .

"پیترو دلاواله" (۳) که در سال ۱۵۲۳ در "گوا" می زیست شرح می دهد که چگونه پادشاه پرتغال سالیانه دسته کوچکی از دختران یتیم را جهت استفاده مخصوص افرادی که در کرانه های غربی هند سکنا داشتند می فرستاد ، آن ها یتیمهای اصیل و فقیری بودند که از پرتغال به هزینه پادشاه به هند و یا به دیگر مستعمرات فرستاده می شدند و جهت ازدیاد نسل با پرتغالی ها ازدواج می کردند و پادشاه پرتغال نیز جهیزیمای به آنها می داد .

این عروس خانم ها به محض ورود به صومعه ای که خواستگاران در آن مجاز بودند

زن دلخواه خود را انتخاب کنند تحت مراقبت مدیره آنجا، سکنا می گرفتند. پس از انتخاب، حلقه‌های نامزدی رد و بدل می شد و تعهدات ازدواج در مقابل اسقف اعظم که بعداً "مراسم عروسی را اجراء می کرد، انجام می گرفت.

"فرایر" در این باره در سال ۱۶۷۶ می نویسد که زنان "گوا" به جذابیت و زیبایی زنان انگلیس نبودند، اما اگر در آن روزگار، شخصی با زن کسی حتی از بالکن خانعاش با ایما و اشاره عشق‌بازی می کرد، سزای او تفنگ ساچمه‌ای دهان گشادی بود که او را به کام مرگ می فرستاد.

اما "ویلیام فرانکلین" که یک مامور جوان در کمپانی هند شرقی بود، چند سال بعد از او می نویسد که در "گوا" با سه دختر واقعا "زیبا رابطه داشته است.

"ایدن" سه روز بعد، یعنی در بیست و دوم نوامبر، به بمبئی رسید جایی که مدت یازده روز در آنجا توقف کرد تا خواروبار لازم را تهیه و ذخیره کرده و تعدادی مزدور هم برای تکمیل کادر خود استخدام کند، زیرا در طول این سفر دریائی چندین نفر از همراهان او از بین رفته بودند و موقع رسیدن به هند نیز دو نفر از افسران او به علت بیماری، مجبور به بازگشت به انگلستان شدند و همچنین در این موقع به خاطر سربازگیری، عده زیادی از فرماندهان کشتی‌های جنگی و اکثر ناخدهای کشتی‌های تجاری احساس ناراحتی و کسالت می کردند.

فرماندهان نیروی دریائی دستور داشتند در زمانی که در بمبئی هستند کارکنان خود را به حداکثر قدرت کاری برسانند اما قرار نبود که در زمان صلح ملوانان خود را تحت فشار قرار دهند و مجاز هم نبودند افراد کشتی‌های تجاری دیگر را استخدام کنند که احتمال داشت با انجام این عمل کشتی‌های تجاری را در معرض خطر قرار دهند. با وصف این، اگر افرادی از کشتی‌های تجاری داوطلب خدمت در نیروی دریائی می شدند و به آن‌ها احتیاج بود، کاپیتان‌های نیروی دریائی هیچگونه اظهار عقیده نمی کردند و افرادی که مناسب خدمت بودند استخدام می کردند.

اما در چنین مواقع کاپیتان بایستی حقوق آن فرد را تا تاریخی که کشتی وی را ترک می کرد، بپردازد.

شکایات زیادی از طرف ناخدهای کشتی‌های تجاری و یا تجار آزاد که اغلب به این اسم نامیده می شدند، درباره رنج و مشقت کارکنان آنان که در نیروی دریائی کار می کردند، می شد. رنجی که از دمدمی مزاجی و بلهوسی فرماندهان کشتی‌های

جنگی ناشی می شد.

هنگامی که "لاخ" در بمبئی بود، پنج ملوان از دو کشتی "لیورپول" و "باتاویا" (۱) را که متعلق به تجار آزاد بود استخدام کرد.

"لاخ" معرفی نامه‌ای برای "سر ایوان ناپین" (۲) حاکم بمبئی داشت و در مدت اقامت خود، در بمبئی در منزل او ماند و بسیاری از افراد متشخص بمبئی را ملاقات کرد، اما درباره آنها به قدرت اظهار عقیده کرده است و فقط گفته است: "توجهات و محبت‌های آنها ملاقات‌های مرا بسیار دلچسب و لذتبخش کرد". و هنگامی که متوجه شد بمبئی شباهت زیادی به پرتغال دارد بسیار شگفت زده شد. خیابان‌ها و ساختمان‌ها، شکل و هیئت خود را از زمانی که بمبئی به عنوان جهیزیه ازدواج "اینفانتا کاترین" (۳) (دختر) بارگانزا" در سال ۱۶۶۱ به چارلز دوم داده شده بود، حفظ کرده است.

جزیره بمبئی برخلاف آرزوهای پادشاه، زمانی به وسیله حاکم برسان سلطنتی در مقابل پرداخت مبلغی برابر با ده پوند طلا اجاره سالیانه در سیام سپتامبر تحویل کمپانی هند شرقی شد.

اما بعدها، پس از اختلافات و مشاجرات زیادی که بین مدیران شرکت رخ داد سرانجام بمبئی به ولیعهد برگشت داده شد.

"ایدن" در چهارم دسامبر "بمبئی" را به مقصد "مسقط" ترک گفت. حاکم "مسقط" جدی بودن غارت‌ها و تاراج‌هایی که توسط دزدان دریائی در سواحل "گوزرات و کوچ" (۴) انجام می شد به "لاخ" اطلاع و به آن‌ها هشدار داده بود که مراقب کشتی‌های دزدان دریائی که تقریباً در این موقع تعدادی از آنها شناسائی شده بود باشند.

شصت فروند کشتی متعلق به دزدان دریائی کاملاً مسلح و آماده جنگ و همچنین تعدادی قایق‌های کوچکتر بودند. پایگاه آنها راس‌الخیمه در ساحل غربی بود، آنها در یک زمان هم به جهاز بومیان و هم به کشتی‌هایی که پرچم انگلیس در روی آنها نصب بود، حمله می کردند. عصر روز هیجدهم دسامبر، "ایدن" در حالی که دو کشتی بادبانی در کنار شهر "آمباه" (۵) دیده می شد به سمت ساحل حرکت کرد. هوا

تقریباً "تاریک بود و ابرهای سبک و روشنی در ساحل دیده می‌شد. "ایدن" تا آنجائی که می‌توانست و مقدور بود خود را روی آب به‌جلو راند و در حالی که ۳۱ قلاج (۱) عمق داشت، لنگر انداخت. آن‌گاه هنگامی که هوا کاملاً "تاریک شده بود" "موفات" را با یک کرجی برای به‌دست آوردن اطلاعاتی از وضع دشمن به ساحل فرستادند.

او پس از بازگشت گزارش داد که در آنجا تعداد زیادی کشتی از انواعی که دزدان دریائی مورد استفاده قرار می‌دهند، وجود دارد که نزدیک شهر سنتی ساحلی که با دیوارها و برج‌های بلند، دفاع و محافظت می‌شود، لنگر انداخته‌اند.

به‌علت تاریکی و همچنین صدای طبل و رقص اعراب، "موفات" موفق شد بدون این‌که دیده شود به‌کشتی‌ها نزدیک شود. اما وسیله‌ای نبود که بتواند کشتی‌های دزدان دریائی را از کشتی‌های تجاری تمیز دهد زیرا هر دو گروه از کشتی‌های مشابه استفاده می‌کردند و همه آنها نیز مسلح بودند. تجار نیز به‌خاطر این‌که بتوانند در مقابل دزدان دریائی از خود دفاع کنند به‌توپ مجهز بودند.

از کارکنان کشتی "ایدن" فقط یک نفر به‌نام ستوان "دنت" (۲) که با فرمانده "برایدگس" (۳) خدمت می‌کرده است قبلاً در خلیج فارس بود و به‌جز او هیچکس دیگر کوچکترین اطلاعی از این‌که یک کشتی دزدان دریائی چه شکل و وضعیتی می‌تواند داشته باشد نداشت. با این حال فرض بر این شد که تمام کشتی‌هایی که در بندر "آمباه" دور هم جمع شده‌اند متعلق به دزدان دریائی است.

لنگر در آب بالا و پائین می‌شد، عرشه کشتی‌ها برای عملیات جنگی مرتب گردید و کشتی در زیر چادری سبک قرار گرفت، سحرگاه هوا جالب بود، نسیم ملایمی از سوی خشکی می‌وزید و "ایدن" دریافت که به‌طرف ساحل کشیده می‌شود. "دنت" که با یک قایق پاروئی برای بررسی عمق آب فرستاده شده بود (هیچگونه اطلاعاتی از این ساحل روی نقشه دریائی داده نشده بود) گزارش داد، عمق آب خیلی کم و تا آن اندازه نیست که کشتی بتواند جلوتر برود. پیش از ظهر یک کشتی شراعی با ظرفیت حدود ۲۰ تن و با ده سرنشین توسط "ایدن" بازداشت شد و کارکنان آن را به‌کشتی آوردند. آنها ادعا می‌کردند که ماهیگیر هستند ولی با این وجود آنها را

به عنوان گروگان نگهداشتند تا از آنها اطلاعات موثق درباره کشتی‌هایی که در بندر گرد آمده‌اند به دست آورند.

"لاج" می‌گوید: "من نتوانستم مطمئن بشوم که بالاخره آن کشتی‌ها به کدام گروه تعلق دارند. اگر من می‌دانستم که آن کشتی‌ها به دزدان دریائی تعلق دارند، این سؤال پیش می‌آمد که آنها را چگونه باید نابود کنیم".

او این موضوع را شنیده بود که این روش تجار است که برای حمایت از یکدیگر در مقابل حمله‌های دزدان دریائی یا دشمنان قبایل عرب دور هم جمع می‌شوند و همچنین او می‌دانست که این خود یک نوع عادت دزدان دریائی است وقتی که در اندیشه حمله و غارت باشند دور هم جمع می‌شوند. "لاج" ناگزیر "دنت" و "آدی" (۱) مترجم را همراه با عده‌ای از ماهیگیران دستگیر شده با یک کلب برای مذاکرات ترک محاصره نزد سرنشینان کشتی‌های متوقف شده در ساحل فرستاد. به "دنت" گفته شده بود که به آنها توضیح دهد که ما، کی و چی، هستیم و هدف ما چیست و آن کشتی‌ها برای چه آمده‌اند، این یک لشکرکشی کوچک و خطرناکی بود. به آنها دستور اکید داده شد که به هیچ وجه دشمنی را آغاز نکنند، اما اگر مورد حمله قرار گرفتند، مطمئن باشند بقیه قایق‌های "ایدن" که مسلح و آماده حمله فوری هستند برای نجات آنها خواهند شتافت.

به زودی قایق پاروئی به کناریکی از کشتی‌ها رفت و مترجم شروع به سؤالاتی از سرنشینان آن کرد. ناگهان یکی از سرنشینان کشتی که متوجه شده بود یکی از ماهیگیران در قایق آنهاست، به ناگاه چماقی بلند کرد و نزدیک بود که یکی از ملوانان را نقش زمین کند، اما حمله او دفع شد و "آدی" به رغم دستورات داده شده یک تفنگ فتیله‌ای قدیمی به دست گرفت و موقعی که می‌خواست به طرف آنها نشانه برود "دنت" تفنگ را با ضربهای از دست او پرت کرد و مانع از ماجرائی شد که می‌بایستی با خون‌ریزی زیادی پایان پذیرد. زیرا علامت شلیک گلوله تفنگ فتیله‌ای نشانه این بود که کشتی‌ها، متعلق به دزدان دریائی است و قرار بر این بود که به محض شنیدن آن صدا قایق‌های کشتی "ایدن" به سرعت به حرکت درآمده و تا انهدام کامل کشتی‌های دشمن مراجعت نکنند.

زورق پاروئی بدون هیچگونه حملهای که تصور می شد، به نزدیکی ایدن بازگشت. و "دنت" گزارش داد که کشتی ها متعلق به دزدان دریائی نیستند، آن گاه زورق مذکور یکبار دیگر به سرپرستی "موفات" پیر به همراهی "آدی" به بندر بازگشت تا تعدادی چاقوی دسته نقره ای و چند عدل پارچه و هدایائی برای شیخ "آمباه" ببرند.

هدایا به او تقدیم شد، در همان زمان نیز شیخ به آن ها مجدداً "اطمینان داد کشتی هایی که در بندرگاه پناه گرفته اند کشتی های تجاری ای هستند که به خاطر دفاع از خود در مقابل کشتی های دزدان دریائی به دور هم جمع شده اند. شیخ نیز متقابلاً به عنوان هدیه تعدادی گوسفند و بز و همچنین یک ظرف مخصوص تغذیه که حیوان ها بتوانند در آن علوفه خود را بخورند به افسران داد. کرجی بازگشت، قایق ها را به درون "ایدن" کشیدند و به حرکت درآوردند. افسران و دریانوردان، هر دو گروه از این که برخلاف آنچه که فکر می کردند، به آن زودی به آن پایان صلح آمیز رسیدند، ناراحت شدند.

چهار روز بعد "ایدن" در نزدیکی یک جزیره ای کم عمق که شامل دماغه طولی از شن سفید که مملو از لاک پشت های دریائی بود لنگر انداخت و "لاخ" آنجا را "آستولا" (۱) نامید.

"ایدن" در این منطقه رزمناو "سیجه" (۲) را دید که تا مسقط او را همراهی کرد. در این جزیره نما، عده ای از ملوانان و افسران کشتی به خشکی رفتند تا لاک پشت شکار کنند، طریقه شکار به این ترتیب بود که آهسته به طرف لاک پشتی که خواب بود، می رفتند و تا حد امکان بدون این که او را بیدار کنند میل های محکم به زیر یک طرف تنه او فرو می کردند و از آن میله مثل اهرم برای برگرداندن لاک پشت استفاده می کردند وقتی که لاک پشت را به پشت برمی گردانیدند دیگر بدون دفاع می شد، تعقیب و گرفتن لاک پشت قبل از این که خود را به دریا برساند خیلی ساده است. زیرا این موجودات خیلی آهسته و کند حرکت می کنند و در حالی که با پای های کوتاه خود به طرف آب می دوند، سنگ ها و شن ها را با اعضای شناور خود به چهره تعقیب کنندگان می پاشند.

عده زیادی از دریانوردان، از ضربهای سنگ و شنی که بمطرف آنها پرتاب می‌شد مجروح می‌گردیدند و تا مدتی از زخم‌های اصابت سنگ و شن رنج می‌بردند. آن روز کارکنان "ایدن" موفق شدند که هشت لاک‌پشت صید کنند که وزن هر کدام حدود ۱۵۰ پوند بود. لاخ آن روز را چنین توصیف می‌کند:

"ما روز کریسمس، در حالی که از خوردن خوراکی‌هایی که از گوشت لاک‌پشت‌ها تهیه کرده بودیم لذت بردیم با سوار شدن روی آنها کریسمس را جشن گرفتیم و جزیره لاک‌پشتان را ترک گفتیم."

نخستین برخورد "لاخ" با دزدان دریائی صبح اولین روز کریسمس بود. آن روز، روی دریا سه فروند کشتی غریبه دیده شد که یکی از آنها دیگری را یدک می‌کشید. دو فروند دیگر از کشتی‌ها که از نوع "باتیل" (۱) بودند با بادبان‌های بسیار سنگین و عظیم و با شراع‌های گرده گوسفندی بسیار شکل که مشهور به سرعت بودند. طی سال‌های اخیر در خلیج فارس، انواع کشتی‌های باتیل از میان رفته‌اند. با این وجود احتمالاً "ممکن است انسان ناگهان یکی از آن نوع کشتی‌ها را در کنار ساحلی تکه‌تکه شده و از هم پاشیده ببیند. کشتی‌سازان عرب در این مورد که چرا کشتی‌های باتیل امروز رواج ندارند هیچ توضیحی نمی‌دهند. این بی‌رونقی شاید به این سبب باشد که این نوع موتور گازوئیلی را که امروزه در کشتی‌ها به‌کار برده می‌شود نمی‌شود در آن‌ها کار گذاشت."

روش کشتی‌های باتیل در قطع و جمع کردن چادرها و همچنین شکل بادبان‌ها و دکل‌ها و بدنه کشتی‌ها، به‌گونه‌ای بود که هرکس فوراً "تشخیص می‌داد آنها متعلق به دزدان دریائی هستند. لاخ در این زمینه می‌نویسد:

"هم اکنون آن کشتی‌های پرجمعیت تحت تعقیب ما بودند و تمام کوشش و تقلای خود را به‌کار بردند تا بمطرف دماغه کشتی ما برسند و در این راه کشتی خود را در مسیر باد قرار دادند و برای زیاد کردن سرعت، یدک خود را که یک کشتی غنیمت جنگی بود، با بریدن طناب دویه، به‌امان خداه‌ها کردند". پس از این واقعه "لاخ" یک ناوچه جنگی را حرکت داد تا دویه سرگردان روی دریا را بگیرد، و این مانور عالی بدون کم شدن هیچ بادبانی انجام شد..

"ایدن" تا ساعت ده، در میان تیررس کشتی‌های دزدان دریائی بود، بدون نتیجه‌ای از توپ‌های سمت راست خود به‌آن‌ها شلیک می‌کرد بعد از قطع باد، چادرهای کشتی بدون فایده ماند و مجموعه طناب‌ها با حرکت کشتی به‌دور دکل‌ها پیچیدند و در نتیجه "ایدن" نتوانست حرکت کند، دزدان دریائی با چادرهای بزرگ و سبک خود که در محل با پنبه و پشم تهیه کرده بودند، به‌سرعت از تیررس توپ‌ها گریختند. علت موفق شدن آن‌ها هم این بود که کشتی‌های دزدان دریائی نسبت به کشتی‌های کندروی جنگی و تجاری امتیازات بیشتری داشتند آن‌ها سریع‌تر حرکت می‌کردند و به‌سادگی هدایت می‌شدند که بدین‌سان هدایت آن‌ها حتی برای کسانی که از دریا و هوا چیزی نمی‌دانستند هم میسر می‌شد.

کشتی‌های ساخت اعراب دارای آبخور کم می‌باشند و قادر هستند که در آب‌های کم‌عمق حرکت کنند. ناخداهای آن‌ها نیز درباره جزایری که در نقشه‌های دریائی و نقاط بی‌شمار آب‌های کم‌عمق صخره یا آبگیرها و تپه‌هایی که دریاوردی را در دو سوی سواحل خلیج فارس مشکل و خطرناک می‌سازد اطلاعات زیادی داشتند.

"ایدن" هنگامی که چندین مایل از ساحل دور بود فقط می‌توانست در حال لغزش و تکان با حرکات آهسته به‌جلو برود. گاه نیز قایقی را جلوتر می‌فرستادند تا جاهای کم‌عمق را بررسی کند.

لاخ همین که دریافت با کشتی نمی‌توان به‌دزدان دریائی رسید دستور داد که قایق‌ها را پایین بکشند تا ملوانان و افسران موجود در کشتی سوار آنها بشوند و کشتی دزدان دریائی را با این هدف که آنها در ساحل پهلوی خواهند گرفت تعقیب کنند اما همین که قایق‌ها را پایین آورده و آماده حرکت شدند، باد دوباره شروع به وزیدن کرد و قایق‌ها در اهتزاز باد به‌عقب رانده شدند و تعقیب ادامه یافت اما دزدان دریائی خیلی دور شده بودند و تنها نیمی از کشتی‌های آن‌ها در افق دیده می‌شدند و تا نیمه‌شب دیگر همه آن‌ها از نظر ناپدید شدند.

متأسفانه آن کشتی‌ای که توسط ناو "سیچ" به‌غنیمت گرفته شده بود و یدک کشیده می‌شد بر اثر نفوذ آب در شرف غرق شدن بود. لاخ این واقعه را این چنین شرح می‌دهد:

"ما روز بعد در ساحل "مکران" لنگر انداختیم تا به افسران و ملوانان فرصتی بدهیم که کریسمس را بنابر سنت رایج نیروی دریائی جشن بگیرند.

این بخش از ساحل در آن زمان زیر کنترل "مسقط" بود که حاکم آن سلطان سعید با دزدان دریایی در حال جنگ بود و انگلیسی‌ها را به‌طور مداوم حمایت و تقویت می‌کرد تا با تلاش‌هایشان آن‌ها را نابود سازند. اما به‌رغم تمامی این کوشش‌ها ساحل "مکران" به‌طور مرتب محل رفت و آمد دزدان دریایی‌ای بود که آب و آذوقه خود را از دهات و شهرهای ساحلی آن‌جا که اهالی‌اش از ترس جرات امتناع نداشتند، تامین می‌کردند (۱).

در روشنایی روز بیست‌وهشتم، هفت فروند کشتی متعلق به دزدان دریایی دیده شدند که سه فروند از آن‌ها را یدک می‌کشیدند.

آن‌ها "ایدن" را با یک کشتی تجاری اشتباه گرفته و شروع به نزدیک شدن کردند. اما به‌محض اینکه به‌اشتباه خود پی بردند و در حالی که دوبه‌های متصرفه خود را نیز یدک می‌کشیدند، از محل دور شده و پا به‌فرار گذاشتند.

باد سبک و آرام بود، با این وجود، به‌نظر رسید که دزدان دریائی در یک آن از دید آن‌ها دور شده‌اند. آنها برای انجام این کار از پاروهای خود استفاده کردند به‌این معنا که هر پارو را چهار نفر می‌کشید و همچنین شراع‌های کشتی را کاملاً کشیده بودند و برای مسدود کردن منافذ بادبانها به‌آنها آب می‌پاشیدند تا حداکثر استفاده را از باد بکنند. باد دائماً "تغییر می‌کرد، نخست آرام می‌وزید، سپس فروکش کرده و باز دوباره شروع به‌وزیدن می‌کرد. دزدان دریائی از این تغییرات استفاده می‌کردند و زمانی هم به‌نفع "ایدن" تمام می‌شد. تعقیب در تمام روز ادامه داشت و هنوز غروب نشده بود که "ایدن" خود را به‌بزرگترین کشتی دزدان دریائی که جلوتر از همه حرکت می‌کرد، رسانید. این کشتی از نوع "بغله" (۲) بود که یک دوبه تسخیری را یدک می‌کشید، اگرچه در آن موقعیت آن‌را رها کرده بود. به‌زودی حرکت ایدن سریع‌تر شد و از دوبه‌رها شده گذشت تا کشتی بعدی را که جلوتر بود تعقیب کند. "بغله"ها کشتی‌های بزرگی بودند که بعضی اوقات ظرفیت آنها به بیش از ۳۰۰ تن می‌رسید. این کشتی‌ها دارای عرشه‌های بلند و برج مانند، مربع

۱ - در مکران مردم یکی از افسران انگلیسی را که در تلگرافخانه آن کار می‌کرد کشتند. گارد محافظ تلگرافخانه را که چندی پیش از مکران فرا خوانده بودند، محذراً در سال ۱۸۹۸ به جاسک اعزام داشتند و دسته دیگری را به جاب‌سپار فرستادند. (مترجم)
BAGGALA-۲

شکل و استوانه‌ای با عقبه‌های حکاکی شده بوده و نیز دارای دریچه‌های مربع شکلی بودند که به طرز زیبایی تزئین شده بود.

دزدان دریائی دماغه کشتی را نیز حکاکی می‌کردند و همچنین در کشتی خود، دو دکل بلند و مایل به جلو داشتند که بادبان‌های عظیمی را با خود می‌کشیدند. انواع دیگری از کشتی‌ها که مورد استفاده دزدان دریائی قرار می‌گرفت به نام "بوم" (۱) یا سدهای شناور بود که شباهت زیادی به کشتی‌های "بغله" داشتند. اما از نظر شکل بمابین صورت بودند که دماغه‌های صاف و بلندی داشتند. امروزه نیز هر دو نوع "بوم" ها و "بغله" ها در خلیج فارس مورد استفاده قرار می‌گیرند.

هوا تاریک شد و ماه روی دریا بالا آمد و هوا طوری روشن شد که "لاخ" توانست از فاصله دور مانور کشتی‌های دشمن را در مقابل نور ماه به وضوح ببیند. "ایدن" دور از دید آن‌ها بود، دزدان دریائی که فکر می‌کردند از تیررس کشتی‌های انگلیسی دور شده‌اند و دیگر در خطر قرار ندارند شروع به خواندن آواز و نواختن طبل نمودند. اما در همین موقع "ایدن" لنگر کشید، در مسیر آب با بادبان‌های پر، رو به دریای آرامی که به سختی می‌شد موجی در آن دید، به سمت آن‌ها به حرکت درآمد.

تمامی سرنشینان، روی عرشه کشتی ساکت و آرام ایستاده بودند و تنها صدائی که شنیده می‌شد صدای گام‌های افسرانی بود که در روی عرشه قدم می‌زدند البته به غیر از صدای طبل و آواز یک‌نواختی که دزدان دریائی می‌خواندند که آن صداها هم هرچه "ایدن" نزدیک‌تر می‌شد بلندتر شنیده می‌شد.

گویی "ایدن" خود به خوبی می‌دانست که چگونه عمل کند و آرام پیش می‌رفت. وزش باد شدیدتر شد، "ایدن" همین‌که به نزدیکی یکی از کشتی‌های دزدان دریائی رسید، شلیک کرد. این کشتی، یک کشتی تسخیری را نیز در یدک داشت که در فاصله تیررس یک توپ فیلماهی قرار داشت، به محض شلیک، تیرهای گرد توپ پیاپی شلیک شدند و به پهلوی راست کشتی که با آب تماس داشت اصابت کردند و چنان مؤثر واقع شدند که دزدان دریائی به زحمت فرصت یافتند دوبه‌ای را که یدک می‌کشیدند به سمت باد تغییر جهت بدهند.

حالا دیگر کشتی مذکور در حال غرق شدن بود، کسانی که قادر بودند بر روی

عرشه کشتی یدکی که غنیمت جنگی بود، پریدند و بکسل آن را از کشتی در حال غرق شدن جدا کرده و رفقای خود را به امان سرنوشت‌رها کردند و جان خود را نجات دادند. کشتی دیگری که در جلو حرکت می‌کرد و دوبهای را نیز یدک می‌کشید با سرعت تمام در جهت باد به حرکت درآمد و خود را از مقابل "ایدن" دور کرد و از نظر ناپدید شد.

"لاج" در روز روشن یک رزمناو جنگی کوچک را به مسئولیت "موفات" و "آدی" برای تصاحب یکی از کشتی‌ها فرستاد، آنها هنگامی که خود را روی عرشه آن کشتی رسانیدند متوجه شدند که دزدان دریائی خود را در طبقه زیرین کشتی پنهان کرده‌اند. آنها را با تهدید مجبور کردند که از پناهگاه بیرون آیند، تعداد آنها سیزده نفر بود و بقیه همراهان آنها غرق شده بودند. به زودی آنها را که ناهنجارترین و عجیب‌ترین هیكل‌های ورزیده را داشتند، تقریباً "برهنه بودند و آدم‌های بدبختی به نظر می‌آمدند به عرشه آوردند. "لاج" این صحنه را چنین نقاشی می‌کند:

"من هرگز صحنه‌ای را که آنها در موقع حضور در اتاق ناخدا به وجود آوردند فراموش نخواهم کرد. آنها توانائی بالا رفتن از کشتی را از دست داده بودند به طوری که می‌خزیدند و زانو می‌زدند و خود را به خاک می‌انداختند و پاهای کسانی را که نزدیک آنها بودند بفل می‌کردند و فشار می‌دادند و می‌بوسیدند و به حد افراط تضرع و زاری کرده و پستی و زبونی خود را نشان می‌دادند و انتظار بی‌رحمانه‌ترین مرگ تدریجی را می‌کشیدند و تصور می‌کردند که با آن‌ها رفتاری غیر از آنچه که آنان با اسرای کشتی‌هائی که خودشان تسخیر و تصاحب می‌کردند داشتند، نخواهیم داشت. سرنشینان کشتی‌های دستگیر شده توسط دزدان دریائی به بیرحمانه‌ترین شکل ممکن قطعه‌قطعه شده و به هلاکت می‌رسیدند و این سرنوشت افراد زبون و بخت‌برگشته‌ای بود که به دست دزدان دریایی می‌افتادند. هیچ‌چیز نمی‌تواند خاطره این را که یکی از پیرترین آنها به پاهای من چسبیده بود و نگاه هلت‌مانه و رفتاری تضرع‌آمیز داشت از ذهن من بیرون ببرد. مثل این بود که من قدرت نجات روح او را از تنه‌ای و مرگ در اختیار داشتم، او می‌خواست که من مغز او را از حالت تشنج و تقلا و کشمکش که از آن درد می‌کشید راحت کنم چهره او بدمنظره بود و ماهیچه‌هایش به تلخی می‌لرزیدند و فرصتی در آن موقع حساس فراهم نبود که بتوان به او فهماند

که زندگی آنها در امان است . اما همین که به این موضوع پی بردند و مطمئن شدند آنوقت حد و نهایت لذت و شادی آنها بزاہر با تمام ناراحتی هایشان بود .
بعد از این موفقیت در مبارزه با دزدان دریائی "ایدن" و کشتی "سیچہ"
به سوی مسقط بہ حرکت درآمدہ و دو روز بعد بہ آنجا رسیدند .

فصل ششم

و در گرمای ملایم شب هنگام ، مهتاب سیمگون ، بر فراز دریای عمان ، کرانه‌های مروارید و جزایر خرما ، با زیبایی تمام نور می‌افشاند . آبهای آبی‌رنگ آن ، در میان تبسم‌ها خفت‌ماند .

همجا خاموش است ، هیچ نسیمی نمی‌وزد و ساحل چون اقیانوسی آرام است . اگر باد صبا بوزد ، خنکی آرامی خواهد آمد ، نه برگی به‌هم خواهد خورد و نه موجی رانده خواهد شد .

تنها بادگیر فرازین آرامگاه "امیر" زمانی کوتاه نفسی از بهشت خواهد گرفت .
از کتاب : لاله رخ (۱) اثر توماس مور

۱۷۷۹-۱۸۵۲

ما شب مسقط را با کوه‌های گسترده و هولناک آن که بسان بهشتی پنهان شده بود ، بدون سایه می‌دیدیم .

اگرچه آنها شهر را با کوهی عظیم می‌پوشانند ، اما انعکاس حرارت آن در آفتاب سوزان ، ما را اجباراً "به‌عرشه کشتی برمی‌گردانید .

از کتاب : گزارشی جدید از هند شرقی و ایران

اثر : ج - فرایر ۱۶۹۸

A NEW ACCOUNT OF EAST INDIA AND PERSIA BY J. FRYER - 1698

در شبی مصادف با عید کریسمس سال ۱۸۱۸ بود ، کشتی "ایدن" با یدک‌هائی که به‌دنبال می‌کشید و در عمق ۹۳ فاتومی (۲) آبهای زلال خلیج مسقط ، در حالی که ته دریا به‌وضوح دیده می‌شد ، لنگر انداخت .

از طرف ما ، به‌احترام نظامی ، سیزده گلوله توپ شلیک گردید و در جواب نیز

از دزهای مسقط، با نظم و دقت زیادی که در حد تشریفات اروپائی بود چند گلوله توپ شلیک شد، صدای توپ‌ها از کوهی به کوهی دیگر طنین می‌انداخت. به‌طوری‌که انسان فکر می‌کرد از هر کوهی تیری از توپچی جداگانه شلیک می‌شود. به تدریج که انعکاس و طنین صداها در کوهها محو شده و صدای توپ‌ها خاموش گردید، منظره مسقط در وضعی که از لنگرگاه دیده می‌شد از زمانی که "لاخ" در یک قرن و نیم پیش از روی عرشه "ایدن" آن را دیده و توصیف کرده بود تاکنون تغییر محسوسی نکرده است.

در "مسقط" خانه‌های بزرگ و مدرن و یا آپارتمان‌هایی به سبک انگلیس با بلوک‌های سیمانی مانند سایر شهرهای نفت‌خیز که در سرتاسر ساحل دریا خودنمایی می‌کنند و خط منحنی اتصال بین زمین و آسمان را کاملاً تغییر می‌دهند، وجود ندارد. شرح توصیف "لاخ" از شهر و برداشت او از محل بندر، امروز هم عیناً بدون هیچ تفاوتی می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. در اولین نگاه به این سرزمین، کوه‌های عظیم سیاه‌رنگی به چشم می‌خورد که با نزدیک شدن به آن‌ها به شکل تپه‌های کوچکتری درمی‌آیند که به اشکال مختلف و به سیاهی زغال بهر طرف کشیده شده‌اند. به تدریج که نزدیک‌تر می‌شوید تعدادی نیز جزیره در آن به چشم می‌خورد که زیاد هم از ساحل فاصله ندارند و همین‌طور که به سوی ساحل پیش می‌روید فضائی باز و مسطح از میان دو جزیره نمایان می‌گردد. راههایی که من برای عبور از خلیج مسقط در پیش گرفتم این بود که سعی کردم در نزدیکی ساحل حرکت کنم تا به شمالی‌ترین نقطه جزیره برسم. اما "ایدن" به هنگام حرکت با تغییر جهت دادن، آنقدر به صخره‌ها نزدیک شد که حتی می‌شد از کشتی بیسکوییتی را روی صخره‌ها انداخت. در این زمان حرکت ما، آرام‌تر شد و سرانجام در لنگرگاه، در میان آبی که شفافیت شیشه را داشت لنگر انداختیم، هرچه به ساحل نزدیک‌تر می‌شدیم آب زلال‌تر و شفاف‌تر به نظر می‌رسید.

شهر در ابتدای مدخل خلیج در زمینی پست و هموار، روی یک ساحل شنی سفید رنگ قرار داشت که از دهانه با ظاهری بسیار زیبا نمایان بود. خانه‌های آن با سنگ‌های سفید ساخته شده و یا با مایمای سفید رنگ نقاشی شده بودند. بر فراز لنگرگاه، در بالای ارتفاعات جلوتر دژهائی با برج‌های چهارگوش یا گرد وجود داشت که در جاهای ممکن آنها را با دیوارهایی بهم وصل کرده بودند

این برج‌ها تماما " به‌سبک معماری عربی ساخته شده بودند که در پشت آن‌ها استحکامات و روزنه‌های متعددی برای دفاع و تیراندازی تعبیه شده بود.

در یکی از جزایر آنجا، دژ مستحکمی وجود داشت که عموی امام فعلی که در صدد برآمده بود با زور حکومت را از دست برادرزاده خود بیرون آورد زندانی بود.

خانه‌هایی به‌سفیدی برف و صخره‌هایی سیاه‌تر از زغال، تلاقی انعکاس نور در آنها در برابر تابش اشعه خورشید چنان رنگ‌آمیزی ناهماهنگ و عجیبی به‌وجود می‌آورد که برای چشم انسان بسیار دردناک بود.

قسمت جلوی شهر رو به‌دریا بود و از قسمت‌های خشک پشت آن با دیوار و برج‌هایی با فواصل معین دفاع و محافظت می‌شد.

در نزدیکی مسقط شهر بزرگی قرار داشت که مردم فقیری در آن سکونت داشتند که درون کلبه‌های ساخته شده از شاخه‌های خرما زندگی می‌کردند. اکثر مردم خلیج فارس هنوز هم در این نوع کلبه‌ها که خود آن را "باراتیس" (۱) می‌نامند، زندگی می‌کنند. این کلبه‌ها در تابستان خنک‌تر از خانه‌های گلی و سنگی است و در زمستان هم گرم‌تر از آنها هستند، مشروط بر اینکه جدار داخلی دیوارهای آنها را با حصیرهای خوش‌بافتی ببوشانند. کف این "باراتیس‌ها" را با مقدار زیادی صدف‌های دریائی می‌پوشانند که آنها هم به‌نوبه خود کف‌پوش خوبی هستند و سپس روی آنها را با حصیرهای بافته شده از بوریا فرش می‌کنند.

در قسمت پشت شهر، گردنه باریکی قرار دارد که پوشیده از صخره‌ها و پرتگاه‌های نمکی است که از دور به‌شکل برج و بارو دیده می‌شود. این گردنه به‌قسمت‌های مرتفع، بیلاق‌ها، جایی که در دره‌های پربار کوه‌های آن، تاک‌ها، غلات و درختان میوه با شکوه فراوان می‌رویند، منتهی می‌شود.

حدود یک مایل دورتر از دیوارهای پشت شهر، دو یا سه حلقه چاه که هریک را باغ کوچکی محصور کرده وجود دارد که به‌وسیله قلاعی حفاظت می‌شوند. چند مایل دورتر از مسقط، در ساحل دیگر خلیج شهر "مطرح" وجود دارد، که بین کوه‌هایی محصور گردیده که در گذشته فقط از راه دریا می‌شد به‌آنجا دسترسی پیدا کرد ولی امروزه راهی که از میان کوه‌ها و صخره‌ها به‌آن‌جا کشیده شده به‌مسقط متصل گردیده

است .

شهر یاد شده نیز به نوبه خود بندری پیشرفته و از نظر تجاری موفق است . دیدار از بندرگاه مسقط، مناظر و صحنه های تئاتر عروسکی "درام جوانی" و دیگر نوشته هایی را که در یک اثر ادبی معروف به نام "یک سکه ساده و دو سکه رنگی" (۱) نوشته جاودانی *R.L. Stevenson* را به روشنی به یاد انسان می آورد . این منظرها ممکنست احتمالا " صحنه ای از نمایش "سوزان سیمچشم" (۲) که در سال ۱۸۲۵ در سالن تئاتر "سوری" (۳) اجرا شد ، باشد و یا امکان دارد به نمایش دزد دریائی ریش سیاه تعلق داشته باشد . (۴)

شبهات تابلوهای درام جوانی به بندرگاه مسقط بیانگر این حقیقت است که خالق هنرمند آن ها می بایستی مجموعه شانزده اثر قدیمی گران بها و نایابی که در سال ۱۸۱۳ توسط "می جور تمپل" (۵) که خود در هنگ ۱۶۵ در لشکرکشی ای که در سال ۱۸۰۹ علیه دزدان دریائی انجام شد شرکت داشته به تصویر درآمده و شامل دو تابلو از بندرگاه مسقط می باشد دیده باشد .

"لاخ" ساعت یازده صبح روز بعد از ورود ، با چها رنفر افسرو "آدی" مترجم یونانی ، جهت ادای احترام به سلطان ، در حالی که دهنه را با پارو طی کردند ، به ساحل رفتند ، "لاخ" در آن حال به توده عظیمی از ماهی های کوچک که در دریا شناور بودند اشاره کرد و گفت : "این ها چقدر شبیه به ماهی های کولی هستند و بعد متوجه ماهی های بی شمار بزرگتری شد که از آب بیرون می پریدند و به درون قایق می افتادند . به این ماهی ها به زبان عربی "منچاسل" می گفتند .

اعراب خلیج فارس آنها را با تور صید کرده و پس از خشک کردن برای تغذیه شتر و گاو و الاغ از آنها استفاده می کنند .

اگرچه گاوها مرتبا " خوراک ماهی می خورند ولی شیر آن ها هیچوقت مزه ماهی نمی دهد .

زمانی که "لاخ" در بحرین بود ، از شیری که در آنجا خورده بود به عنوان بهترین شیری که پس از ترک انگلستان خورده یاد می کرد بعضی اوقات استخوان های کوچک

ماهی‌ها به زبان گاوها فرو می‌رفت که در اثر ایجاد خراش، حساسیت زیادی در بدن گاو تولید می‌کرد. این استخوان‌ها حتماً می‌بایستی، یکی یکی توسط کسی که در این کار مهارت دارد بیرون کشیده شود که خود یک عمل دردآور و کسل‌کننده است. سرانجام هیئت نیروی دریائی کشتی "ایدن" در اسکله که چشم‌اندازی به میدان باز وسط شهر که با خانه‌های دوطبقه احاطه شده بود داشت پیاده شدند.

تجار مسقط عادت داشتند که هر روز عصر در این میدان نشسته و رفت و آمد بندرگاه را تماشا کنند. در سایر بنادر خلیج فارس تجار و مغازه‌دارها در این نوع مکان‌ها می‌نشستند و در حال قلیان کشیدن این مناظر را تماشا می‌کردند. اما در مسقط، حتی امروز هم، مثل عربستان سعودی، سیگار کشیدن در ملاء عام ممنوع است.

بهزودی "گولاب" (۱) نماینده هندی کمپانی هند شرقی در اسکله به پیشواز "لاخ" آمد. مسقط در آن زمان آزادترین بندر خلیج فارس بود که در آن تعداد زیادی تجار از بمبئی، کتوزرات، و همچنین ایران و اعراب نواحی دیگر خلیج فارس، بلوچ‌ها، و تعداد کمی یهودی که همگی در نهایت مسالمت با هم زندگی و تجارت می‌کردند، وجود داشتند. کلیه کمرکات مسقط در انحصار و اجاره یک تاجر ثروتمند هندی بود. یکی از خصوصیات مسقطی‌ها تحمل و بردباری آنها در مقابل بیگانگان و مردمانی با مذاهب مختلف بود. در حالی که "گولاب" در جلو حرکت می‌کرد، در وسط شهر به راه افتادند. مردم در مسقط پیاده راه می‌رفتند و تراکم آن شهر کوچک بین فشار صخره‌ها و پرتگاه‌ها از یک سو و دریا از سوی دیگر قرار داشت.

مسقط اصلاً مناسب اسب‌سواری نبود "بوکینگهام" در طول مدتی که در مسقط گذرانیده بود هرگز اسب و یا شتر ندیده بود.

آنها از میان بازار برده‌فروشان که یک تجارت پیشرفته و سودآور در مسقط بود عبور کردند. در آنجا سالیانه حدود چهار هزار برده به فروش می‌رسید که به عراق و سایر شیخ‌نشین‌های خلیج فارس برده می‌شدند، این برده‌ها در میدانی روباز به معرض فروش گذاشته می‌شدند زنان اهل "دونگولا" (۲) و "دارفور" (۳) در سودان

و زیبارویان برنزه "آبی سی‌نیا" (۱) هریک به ۱۵۰ دلار فروخته می‌شدند که تجار هرکدام از این زنان را از مرکز افریقا به‌بهای ۸۰ دلار می‌خریدند .
تقریباً "اواخر سال ۱۸۲۲ بود که سلطان مسقط موافقت‌نامه‌ای با بریتانیا امضاء کرد که به‌موجب آن برده‌فروشی در مسقط متوقف گردید (۲) .
گذرگاه‌های بازار باریک و پرجمعیت بود . سقف بازار از حصیرهای ژنده‌ای پوشیده شده بود که عبور آفتاب از میان پارگی آنها اجناس فروشی مغازه‌ها را روشن می‌کرد .
فواصل بین مغازه‌ها پر از جعبه‌ها ، عدل‌ها ، و زنبیل‌های خرما بود به‌طوری که "لاخ" و همراهان مجبور بودند به‌صورت صف و پشت سرهم حرکت کنند . باید توجه داشت هیئت و شکل ظاهری مسقطی‌های آن روز با امروز تفاوت چندانی نکرده است .
جثه اعراب ساحلی کوچک ، رنگ پوست صورت آنها روشن و مردمی سخت‌کوش با ریشی تنک و چهره‌ای عقابی هستند .

آنها که خون "نگرو" در بدن دارند استخوان‌بندی درشت‌تر و ظاهری فریبنده دارند اما با جرات و دلیر به‌نظر نمی‌رسند . مردها شلوار و پیراهن سفید می‌پوشند ، کمربند به‌دور کمر می‌بندند و عمامه‌ای از پارچه سبز کتانی با حاشیه‌های ابریشمی همراه با کتان قرمز و زرد ، بافت "سوهار" (۳) به‌سر می‌گذرانند ، بعضی از آنها شمشیری حمایت دارند و سپر گرد و کوچکی مثل سپرهای اسکاتلندی ساخته از چوب و چرم و یا پوست کرگدن که با گل‌میخ‌های نقره‌ای زینت یافته با خود حمل می‌کردند .
اکثر آنان به‌چشمانشان سرمه می‌کشند ، به‌این تصور که سرمه دید و سوی چشم را زیاد

ABYSSINIA - ۱

۲- در سال ۱۸۵۷ انگلیس به موجب قانونی پهلوی گرفتن هر نوع کشتی که به حمل برده اشتغال داشته باشد در هر یک از بنادر انگلیس و مستعمرات خود را ممنوع اعلام کرد .
در سال ۱۸۲۳ مالکیت بر برده ممنوع اعلام شده است .

"مسقط" از سال ۱۷۹۸ با بریتانیا متحد شده بود و بین سال‌های ۱۸۲۲ الی ۱۸۴۵ موافقت‌نامه‌هایی بین انگلیس و سلطان مسقط امضاء رسید . سلطان مسقط تا سال ۱۸۵۶ بر زنگبار فرمانروائی می‌کرد . ورود برده از زنگبار به مسقط ممنوع اعلام شد و عین این قرارداد با شیوخ سواحل متصالحه در سال‌های ۱۸۳۸ - ۱۸۴۷ و شیخ بحرین در سال ۱۸۶۱ امضاء رسید .

در سال ۱۸۵۱ قراردادى نیز بین انگلیس و ایران امضاء رسید که به موجب آن حکومت ایران متعهد گردید از ورود برده از طریق دریا به ایران جلوگیری کند . عین این قرارداد در سال ۱۸۸۵ با دولت عثمانی نیز منعقد گردید . " مترجم "

می‌کند و این عادت است که مسقطی‌ها هنوز هم به آن معتادند.

"لاخ" و همراهانش به تعدادی اعراب محلی که وحشی به نظر می‌رسیدند برخورد کردند که هر کدام انبوهی مو در سر داشتند و به عنوان لباس فقط لنگی به تن پیچیده و نیزه و سپر همراه داشتند و با زبانی متفاوت صحبت می‌کردند و برای اهالی همان اندازه عجیب می‌نمودند که انگلیسی‌ها را می‌دیدند.

"بوکینگهام" در گزارش خود ادامه می‌دهد:

"کیفیت و ارزش لباس بین ثروتمندترین مردم و پائین‌ترین طبقه تفاوت چندانی نداشت... لباس‌های ولیعهد، بهجز دست‌پوش‌هایش، بیش از یک لبره انگلیسی ارزش نداشت.

او خلاصه می‌کند که: "مسقطی‌ها تمیزترین، پاکیزه‌ترین و خوش‌لباس‌ترین اعرابی هستند که من به‌عمرم دیدم که با برخورد ظاهریشان، به‌انسان یک نوع احساس اطمینان، محبت و احترام القاء می‌کنند."

اما "فرایسر" نظری کاملاً متفاوت با او دارد و دربارهٔ مسقطی‌ها می‌نویسد: "آن‌ها مردمی بی‌رحم، درنده‌خو، خائن و غیرقابل اطمینان هستند که بیشتر از راه کلاهبرداری و دغلکاری پول به‌دست می‌آورند نه از فروش کالای تجارتی."

اما این نظریه در سال ۱۶۷۲ نوشته شده است. امروز و در زمان ما بیشتر دزدان ساحلی در پالایشگاههای نفت در قسمت‌های مختلف منطقه خلیج فارس کار می‌کنند. اعرابی که در سایر ایالات نفت‌خیز کار می‌کنند و با طرزی توهین‌آمیز با آنها صحبت می‌کنند و نسبت اعتقاد به جادوی سیاه و سایر عملیات غریبه را به آن‌ها می‌دهند، چندان تفاوتی ندارند. بلکه کارگران خیلی خوبی هستند و مخصوصاً زمانی که کمبود کارگر احساس شود اعراب شهری از این که می‌توانند از وجود آنها استفاده کنند احساس خوشحالی می‌کنند. هنگامی که "لاخ" و همراهان به کاخ سلطان که در انتهای خیابان اصلی بازار بود، رسیدند، دروازه سنگین قصر توسط نگهبانی که میهمانان را مدتی پشت آن نگهداشته بود تا ورود آنان را اعلام کنند، باز شد. و لحظه ملاقات رسمی فرا رسید. در برنامه تشریفاتی آن روز میهمانان به‌وسیله گارد احترام پذیرفته می‌شدند که البته این امر با امروز تفاوت زیادی دارد.

پس از انجام تشریفات "لاخ" و افسران همراه به‌درون حیاطی که راهروهای طویل آن منتهی به مجلس میهمانان می‌شد، راهنمایی شدند و پس از ورود در نهایت تعجب

دیدند که سلطان سعید روی یک صندلی که میزی جلوی آن قرار داشت نشسته است و صندلی‌هایی در سمت دیگر آن برای میهمانان گذاشته بودند.

"لاخ" ظاهراً انتظار داشت که او را روی فرش و روی زمین نشسته ببیند اما بعداً "آدی" مترجم بهاو گفت که صندلی‌ها را به‌خصوص به‌افتخار او که کاپیتان یک کشتی جنگی بود تهیه کرده بودند که البته این یک امر طبیعی بود، اما نوع اظهارنظرهای او درباره اروپائی‌ها این را در نظر میهمانان مجسم می‌کرد که او نسبت به اشخاص محترمی که به دیدارش می‌آیند لطف مخصوص ابراز می‌دارد.

آن طرف اتاق، جایی که "لاخ" در آنجا نشسته و پذیرائی می‌شد رو به دریا بود و از میان ستون‌هایی که سقف روی آنها قرار داشت چشم‌انداز زیبایی از بندر، جایی که انواع کشتی‌ها، در اندازمهای مختلف در رفت و آمد بودند، دیده می‌شد.

در جمع، امام جوان، و در مقایسه با اروپائیان دیگری که سلطان را ملاقات کرده بودند به‌طور خالصانه‌ای تحت تاثیر "لاخ" قرار گرفته بود. آن چنان که همواره به اسم "لاخ" اشاره می‌کرد.

"لاخ" سلطان را بی‌نهایت خوش‌سیما، با رنگ سبزه مناسب، ریش تیره و سیل جذاب با بینی عقابی و قامتی به‌بلندی حدود پنج فوت و ده اینچ توصیف می‌کند و می‌گوید: "او خوش‌خلق‌ترین و مؤدب‌ترین عرب و یا ایرانی‌ای بود که من تا به حال دیده بودم. او یک عمامه سفید، ساده بدون زیورآلات بر سر و خرقه سفید و بلندی از پشم شتر به تن داشت که جلوی آن بسته و به شکل لباس‌های بلند و اگر دان دوخته شده بود. از روی این جامه بلند حمایلی از ملل زیبای سفیدرنگ به دور کمرش بسته می‌شد که خنجر غلاف نقره‌ای‌اش را با دستهای مزین به سنگ‌های قیمتی به میان آن فرو کرده بود. شلوار سفید و گشاد و پهن او نیز از همان قماش بود. جوراب یا پاپوش دیگری پاهای او را نمی‌پوشانید بلکه پنجه‌های او را یک دم پائی قهوه‌ای‌رنگ دربر می‌گرفت.

سلطان سعید در این زمان بیست و هفت سال داشت و مدت یازده یا دوازده سال بود که حکومت آن جا را داشت.

هنگامی که "لاخ" و افسران او وارد شدند، امام در حالتی که نوک انگشتان دست راستش را با نوک انگشتان دست چپ‌اش لمس می‌کرد، چنگ قدم جلو آمد. دستش را به‌طرف سرش بلند کرد و سپس آن را روی سینه چپش گذاشت، جلو آمد و پس از

گفتن "سلام علیکم" و خوشآمدگوئی و سایر احترامات معمول را به جا آورد. و پس از مقداری صحبت درباره دستگیری دزدان دریائی با کشتی "ایدن" سرانجام موافقت کرد که مسئولیت زندانی‌ها را به عهده گرفته، و آنها را با یکی از کشتی‌های خود به بمبئی بفرستد.

درست موقع خداحافظی ما بود که مقدار زیادی میوه، شیرینی و شربت روی میز گذاشته و ما را به صرف آنها دعوت کردند. انگور و هندوانه‌ها بسیار لذیذ و عالی و درست مثل انگور و هندوانه‌های "ازمیر" (۱) بود اما انارها مثل انار منطقه مدیترانه سفت و خشک و بی‌مزه بودند. از میوه‌های ارائه شده، خرما بهترین آنها بود و شربت‌ها هم تا حد ممکن خنک بودند و نفس انسان را در آن گرمای طاقت‌فرسا، تازه می‌کردند.

بعد از پایان ملاقات رسمی "لاج" و همراهانش به وسیله عده‌ای از افراد گارد سلطان، اسکورت شدند تا هم در شهر و بازار گردش کنند و هم کشتی‌های موجود در دهانه را تماشا کنند.

ناوگان دریائی سلطان به اضافه کشتی‌های تجاری او حدود چهارصد الی پانصد فروند می‌شدند که به ترتیب صد تا سیصد تن بار حمل می‌کردند. او دو فروند کشتی تشریفاتی و هفت کشتی جنگی داشت که از آنها نیز هرازگاهی که در جنگ نبودند برای تجارت استفاده می‌کردند. بیشتر تجارت مسقط با "موزامبیک" و "زنگبار" (زانتیبار) (۲) بود که کشتی‌های مسقط از آنجا برده، عاج، براده طلا، عنبر می‌آوردند که قلم آخر ذکر شده بهایران صادر می‌شد و به عنوان ماده مقوی تقویت قوه باه با تنباکو مخلوط شده و به مصرف می‌رسید. عنبر در سواحل مسقط خیلی بندرت یافت می‌شد.

کشتی‌های کوچکتر، برده، مواد مخدر و صدف‌های خرمهره را که به جزایر شرقی برده می‌شد، حمل می‌کردند و در بازگشت ادویه و تولیدات چینی با خود می‌آوردند. بعضی از برده‌های "حبشی" را که به مسقط می‌آوردند پس از این که آزاد می‌شدند محل کسبی برای خود تهیه می‌کردند و به داد و ستد مشغول می‌شدند که بدین گونه اکثر آنها در آنجا تجار مهمی شدند.

"بوکینگهام" داستان یکی از این برده‌های حبشی را تعریف می‌کند و می‌گوید:

"او پس از به‌دست آوردن آزادی، ثروتمند شده و خود دارای کشتی می‌گردد و پس از مدتی کارش چنان رونق می‌گیرد که تجارت خود را به‌بمبئی، جائی که مدتی در آنجا زندگی کرده بود منتقل می‌کند، اگرچه سرانجام به‌مسقط جائی که آن را وطن خود می‌نامید برمی‌گردد."

از دواج خانوادگی بین اعراب و زنان حبشی اتفاقی و نادر نبود "مایوریزی" می‌نویسد: "زنان بدکاره ایران و سایر کشورهای اطراف برای رسیدن به ثروت به پایتخت این کشور هجوم می‌آوردند. "آیدن" مدت سه روز در مسقط توقف کرد که در این مدت دو نفر از کارکنان کشتی مردند و عده زیادی هم در لیست بیماران قرار گرفتند. "لاخ" مسقط را ناسالم‌ترین مکان در نزدیکی خلیج فارس توصیف می‌کند و این توصیف هم تعجب زیادی ندارد. زیرا تپه‌های محصور در تمام روز اشعه داغ آفتاب منطقه حاره را جذب می‌کنند و در طول شب حرارت جذب شده را پس می‌دهند که حتی گاهی حرارت متصاعده بیشتر از گرمای ظهر در سایه است. این حالت گرما تا عصر روز بعد تا موقعی که نسیم خنک از دریا بوزد، ادامه پیدا می‌کند. "جیمز فرایزر" (۱) در کتاب خود به‌نام "سفری به خراسان" که در سال ۱۸۲۵ نوشته شده، بحث مفصلی درباره آب و هوای مسقط کرده و می‌گوید، در یک روز سه نوابان کشتی سلطنتی "لیورپول" در اثر آفتاب‌زدگی جان خود را از دست دادند و عده‌ای هم که در اثر گرما گیج و بیهوش روی عرشه افتاده بودند حجامت شده و در آب ولرم حمام کردند. این واقعه در ماه اوت که داغ‌ترین موقع سال است اتفاق افتاد. آب و هوای مسقط برای اروپائی‌ها غیر قابل تحمل‌تر از جاهای دیگر خلیج فارس است چون آنجا هیچ فصل خنکی نیست که بعد از گرمای کشنده تابستان نفسی تازه کنند، اما بعضی از افراد انگلیسی با این وصف مدت زیادی با خوشی در آنجا زندگی کرده‌اند. بهر حال بعضی‌ها روحیه خود را با جوانین شهر کوچک، که چون "گوه"، باریکه‌ای تنگ که بین دریا و قلل و پرتگاهها به ساحل کشیده شده، با نوعی ترس نامتعادل

۱ - جیمز بیللی فریزر James' Baillie Fraser در سال ۱۲۳۲ هـ - ق از راه هرمز، بوشهر، شمران، قم و نهران به خراسان مسافرت کرده و در باره این سفر کتابی نوشته است که در دو جلد در سال ۱۸۳۷ م به چاپ رسیده و اخیراً (سال ۱۳۶۴) سفرنامه فریزر معروف به سفر زمستانی از قسطنطنیه تا تهران را آقای دکتر موجهر امیری توسط انتشارات توس به چاپ رسانیده است (مترجم)

تطبیق می دهند .

در آن زمان شایعاتی در مسقط به گوش می رسید ، بعضی از مردم معتقد بودند که محل نمایندگی انگلیس لانه رفت و آمد اجانب بوده است .

اگرچه پرتگاههای پشت "سلام" در صحرای غربی مصر ، کوتاهتر و کمتر از کوههای محصور در مسقط نفرت انگیز بودند ولی مردم در طول جنگ ۱۹۱۴ در آنها به همین کیفیت در میان باریکهای تنگ مملو از شن بین دریا و کودی خندق ، محبوس بودند . یکی از کسانی که "لاخ" اغلب در یادداشت های خود از او یاد می کند مترجم یونانی جوانی است که در اولین سفر مسقط همراه او بوده است .

آدی ADEY فرزند مردی ثروتمند به نام "شرف" (به معنی صراف یا بانکدار) ، کارمند سفارت انگلیس در "قسنطنیه" بود . پدرش او و برادرش را جهت تکمیل تحصیلات به اروپا فرستاد "آدی" به انگلستان و برادرش به پاریس رفت . "آدی" شهوت زیادی برای رسیدن به مقامات اجتماعی داشت و به همین خاطر در لندن به هر طریقی که بود وارد میهمانی بزرگی شد و خود را شاهزاده لبنان معرفی کرد و برای تایید گفته خود بر آن شد از آن پس در اجتماعات با لباس شرقی ظاهر شود و به این ترتیب همواره در اجتماعات با یک عمامه سبز ظاهر می شد و خود را حاجی معرفی می کرد و می گفت که مراسم حج را در مکه انجام داده است . و حال آن که او در واقع یک مسیحی بود . او در این مرحله از زندگی بود که "لاخ" یکباره در لندن در یک میهمانی در خیابان "هارلی" با او روبرو شده و او را می شناسد . باید تذکر داد که "لاخ" نخستین بار او را در سال ۱۸۱۸ در بمبئی دیده بود .

ادعای کاذب "آدی" که او یک شاهزاده است در یک میهمانی در لندن توسط سفیر ترکیه که یک شکایت رسمی علیه مرد جوانی که نقش یک شاهزاده لبنان را بازی می کرده از طریق دفتر امور خارجه رد کرده بود ، بر ملا شد زیرا در این موقع لبنان یکی از مستعمرات ترکیه بود ، از طرف وزیر خارجه او را تعقیب کردند و او نیز پس از یک مصاحبه با عجله لندن را ترک کرده نزد برادرش به پاریس رفت و مدتی در آنجا ماند تا این که در آنجا پولش تمام شد . بعد به قسنطنیه "برگشت و انتظار داشت که به عنوان یک فرزند ولخرج از او استقبال بکنند . اما او عادات کثیفی را که در لندن و پاریس پیدا کرده بود در آن هنگام به تمام شرارت ها و تمایلات انحرافی یونانی اش اضافه شده و به گفته "لاخ" به صورت آدم رسوا و بدنامی درآمده بود که

به همین دلیل هم پدرش او را ترک کرد.

"آدی" از راه زمینی خود را از "قسطنطنیه" به هند و سرانجام به کلکته رسانید، جایی که چرب زبانی اش دوستان زیادی برایش فراهم می آورد و همین دوستان بودند که دولت را ترغیب کردند تا او را به عنوان مامور خرید اسب برای ارتش هند از ایران و عربستان استخدام کند. پس از این رویداد او با یک کشتی از کلکته به سمت خلیج فارس حرکت کرد اما هنوز از حرکتش زمانی نگذشته بود که کشتی حامل او آتش گرفت و تمام مسافران نابود شدند. اما "آدی" نجات یافت و پس از بازگشت به کلکته تمام مشقات و گرفتاری هائی را که کشیده بود با چنان احساسات پر آب و تابی برای مردم بازگو می کرد که منجر به جمع آوری اعانه عمومی شد.

بدین سان "آدی" بار دیگر با پول قابل توجهی که در جیب داشت به سمت خلیج فارس حرکت کرد و موفق به خرید تعدادی اسب گردید که همه را با خود به هند آورد و آن ها را در بمبئی، جهت بارزسی به کلنل "بیکر" که مسئول اداره اصلاح نژاد اسب های خریداری شده برای منطقه هنگ سوار نظام بود ارائه داد.

کلنل در میان آنها اسب های بی نهایت زیبایی یافت که یکی از آن ها فوق العاده مورد تحسین او قرار گرفت.

آن گاه این یونانی "کوچولو" که با داشتن چنین عنوانی برای خود یک ارباب بود، از کلنل استدعا کرد که با قبول آن اسب به عنوان هدیه منتی بر او گذاشته و لطفی در حق او بکند. البته با علم به این که کلنل به راستی بدون تعارف و درستکار است و پیشنهاد پذیرش هدیه را رد خواهد کرد. بعد از آن "بیکر" از او دعوت کرد که سری هم به اسب های او بزند و عقیده خود را درباره آن ها ابراز دارد، هنگامی که کلنل یکی از بهترین اسب هایش را نشان می داد به یونانی گفت: آقای "آدی" تو از من تقاضا کردی که یکی از اسب های را بپذیرم و حالا هم ادب و نزاکت به من حکم می کند که قبول این اسب را به عنوان هدیه به شما پیشنهاد کنم. "آدی" هم در مقابل تحیر و چشمان حیرت زده کلنل کودن، به جای امتناع موه دانه از قبول آن هدیه با انگلیسی شکسته بسترهای جواب داد: آقا، من اکنون به شما نشان خواهم داد که ادب و نزاکت مملکت ما چقدر با شما تفاوت دارد. ما همیشه هدیه ای را که از طرف اشخاص بزرگی مثل حضرت عالی پیشنهاد شود با کمال میل می پذیریم و امتناع آن را در وضعیت حقیری که داریم، یک نوع توهین تلقی می کنیم. و سپس

بلافاصله سوار بر اسب شده از آنجا دور گردید .

کمی بعد از این واقعه بود که "لاخ" در سفر خود به خلیج فارس وارد بمبئی شد "آدی" با شتاب به کشتی آمد تا دوستی و آشنائی با "لاخ" را که در لندن به وجود آمده بود تجدید کند و سپس تقاضا کرد که او را با خود تا بوشهر ببرند .

لاخ هم که بماین فکر افتاده بود که زبان عربی "آدی" به درد او خواهد خورد ، بهاو گفت که اگر بتواند ترتیب مسافرت خود را با هریک از افسران کشتی بدهد ، می تواند به "ایدن" ملحق شود .

ناوبانان موافقت کردند که با آنها هم خوراک بشود ، این طور که بمنظر می رسید در صورتی که ناخدا اجازه می داد افسران مجاز بودند که مسافران را به اتاق خود هم ببرند .

در طی این سفر دریائی چندین مسافر دیگر هم در عرشه کشتی "ایدن" بودند "آدی" در این مسافرت نشان داد که هم لاف زن و هم آدم ترسوئی است زیرا همین که کشتی دزدان دریائی از دور ظاهر می شد او بالا و پائین می پرید و به دیوار کشتی پا می کوبید و دست هایش را بهم می مالید و می گفت ، چه فرصت هائی ، پس از دستگیری آنها ، وارد عمل خواهیم شد . "اما وقتی که "ایدن" به کشتی دزدان دریائی نزدیک می شد ، شیطان کوچولوی بیچاره نزد من می آمد ، در حالی که دست هایش روی شکم بود می گفت که دلش به شدت درد می کند و خیلی سپاسگزار خواهد شد که اگر بمخدرمتگزارم دستور بدهم مقداری مشروب بهاو بدهد که حالش خیلی بد است . نوشیدن "برندی" دوباره حال او را بهجا می آورد به طوری که می توانست روی عرشه لاف زنان این طرف و آن طرف برود .

اما همین که توپ ها یک باره به صدا در می آمد به درون دریچه انبار کشتی می خزید و خود را در محل دیده بانی کشتی پنهان می کرد . درست مثل آدمی که تب و لرز داشته باشد مثل بید به خود می لرزید . آنقدر در آن جا می ماند تا این که چند نفر از جوانان مودی و شیطان او را بیرون می کشیدند . اما وقتی که دو فروند کشتی یدک کش تصرف شد و دزدان روی آنها ناپدید گردیدند داوطلبانه خدمت خود را ارائه داد و خود را با سگ روی یکی از قلاب های کشتی بست و در حالی که در هریک از دست هایش هفت تیری بود به کشتی دزدان دریائی رفت . این کشتی قبلاً "توسط" "موفات" تصرف شده بود . "

"آدی" در بوشهر از کشتی پیاده شد و با یک خانواده یهودی که آنها هم مسافر "ایدن" بودند در یک کاروانسرا مسکن گرفتند. مرد یهودی برای تجارت به بصره رفت و از "آدی" خواهش کرد که در غیاب او مراقب کالای تجارتی او باشد.

یک شب ناگهان از اتاق "آدی" فریاد - آدی قاتل - آدی دزد - آدی مردم، به گوش رسید، منظره شبیه به یکی از صحنه‌های فیلم "ژیل بلاس" (۱) بود، مردم خواب‌آلود، چراغ به دست به طرف اتاق آنها هجوم آوردند و گروهی هم در حالی که چراغ‌های خود را بالای سرشان نگهداشته بودند از لای درهای نیمه‌باز با دقت بیرون را نگاه می‌کردند تا ببینند چه اتفاقی افتاده است. عدمای نیز نیمه‌عریان در میان عدل‌ها و کالاهای تجارتی در میان حیاط کاروانسرا وول می‌خوردند. بهزودی "آدی" دستگیر شد اما با حالتی حق به جانب ادعا کرد که دزدها اتاق او را شکسته و به درون آمده و صندوق‌هایی را که به دوست عزیزش تاجر یهودی تعلق داشته باز کرده و بیشتر محتویات آنها را برده‌اند و سپس به‌طور دقیق مشخصات اشیاء سرقت شده را شرح داد اما سؤال این بود که او چگونه قادر بود که تمام جزئیات محتویات صندوق‌های بسته‌بندی شده‌ای را که فرصتی برای دیدن آنها نداشته است شرح بدهد. بعداً قضیه بدین ترتیب بر ملا شد که او چند روز قبل از جریان دزدی، به بهانه این که کلیدهای خود را گم کرده چند عدد کلید از صاحب کاروانسرا گرفته است که با آشکار شدن این نکته قطعی شد که دزد خود او بوده است. اما موضوع دزدی به دست شیخ بوشهر خیلی ساده حل و فصل شد و "آدی" خوش‌شانس به‌بهترین وجه ممکن نجات یافت.

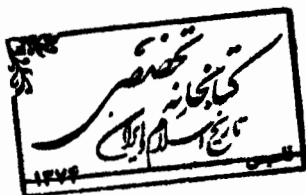
زمانی که "ایدن" از بوشهر به حرکت درآمد، "آدی" به ناچار در آنجا ماند اما وقتی که "لاخ" به بصره رسید اولین نفری که به او سلام و خوش‌آمد گفت همین یونانی کوچولو بود دوباره معاملات اسب را در پیش گرفته بود. این چنین او فوراً به "لاخ" پیشنهاد کرد که اسبی برایش بخرد اما "لاخ" قبول نکرد. "لاخ" در اواخر خدمتش در خلیج فارس دوباره "آدی" را که در "کوچین" در ساحل غربی هند جایی که "آدی" بهر طریقی که ممکن بود توانسته بود سرپرستی و نظارت ساخت چند کشتی برای دولت بمبئی را به دست آورد، دید.

او در این ملاقات "لاخ" را ترغیب کرد که صندلی چوبی‌ای را که تصور می‌کرد پرتغالی‌ها آن را از تخته‌هایی که از یک بندر قدیمی در سال ۱۴۹۷ به دست آورده بودند ساخته شده و او آن را به دست آورده بود به‌موطن خود ببرد.

اگرچه "آدی" فرصت طلب در واقع می‌خواست آن صندلی را به‌عنوان هدیه برای "سر بریان مارتین" فرمانده نیروی دریایی انگلیس بفرستد، و این آخرین باری بود که "لاخ" آدی را دیده بود و از آن پس فقط گاه‌گاه دربارۀ کارهای برجسته و پر سرو صدای او از این و آن مطالبی می‌شنید.

"آدی" بار دیگر به انگلستان رفت و پس از رویارویی با خانواده یک افسر نیروی دریایی انگلیس و ادعای این که او و افسر مزبور در گذشته در هندوستان با هم دوستان نزدیکی بوده‌اند، به‌سلک دوستان آنان درآمد و سپس با حسن نیت زیاد و با تمامی قلب خود را مجذوب خواهر آن افسر که بیوهای بود که سالیانه چهارصد پوند از مهریه ملکی شوهرش عایدی داشت و این مبلغ در آن روزگار مبلغ قابل توجهی بود نشان داد، او را آماده ازدواج با خود ساخت، اما آدی به‌زودی پس از انجام این ازدواج ترتیبی داد تا پیش از انجام طلاق بیشترین پول‌های او را به‌چنگ بیاورد. هنگامی که "لاخ" مشغول خواندن گزارش قسمت اول جنگ "برمه" در یکی از روزنامه‌ها بود با آخرین داستان تاریخی عجیب یونانی کوچولو روبرو شد، و نام آن بینوا را در میان نام زندانیانی که از سیاه‌چال "رانگون" آزاد شده بودند باز دید. لاخ داستان خود را درباره "آدی" با این کلمات به پایان می‌برد:

"حالا او کجاست؟ خدا می‌داند، اگر زنده باشد، زندگی و موجودیت او، در تمام رویدادهای احتمالی، بستگی به‌هوش و زیرکی‌ای خواهد داشت که در تمام دوران حیات خود آن را به‌کار می‌بست.



فصل هفتم

تمام اعمال نفرت انگیز آدم‌های پست و تبه‌کار، درکل، تجارت برده نامیده می‌شود."

از یادداشت‌های ۱۲ فوریه ۱۹۷۲

کشتی "ایدن" سه روز در مسقط توقف کرد، در این مدت علاوه بر دو ملاح که در بندر تلف شدند، سومین نفر نیز روز بعد از حرکت جانسپرد. "لاخ" ضمن این که در مسیر آب‌های خلیج فارس حرکت می‌کرد، ظرف یک هفته، تمام جزایر ساحلی خلیج فارس را گردش کرد.

صبح روز دهم ژانویه بود که هفت فروند کشتی بزرگ که شبیه به کشتی "جواسمی"‌ها بود از دور دیده شد که در معبر باریکی در بندرگاه واقع در بین جزیره "قشم" نزدیک بندر "عباس" و جزیره کوچکی به نام "هنگام" لنگر انداخته بودند، اگرچه باد مستقیماً از طرف مقابل می‌وزید و "ایدن" هم به سمت باد حرکت می‌کرد ولی مد به قدری زیاد بود که کشتی توانست خود را وارد معبری کند که حدود دو مایل عرض داشت و چون هیچگونه نقشه دریائی در دست نبود "لاخ" خود را به بالای عرشه کشتی رسانید تا مسیر آن را بررسی کند در این حال به ناگاه جزیره مرتفعی را در زیر آب دید، و پیش از این که بتواند از برخورد کشتی با آن اجتناب کند کشتی به گل نشست، اما بزودی دوباره راه اندازی شد و به یکی از کشتی‌های دزدان دریائی

که قصد داشت از "ایدن" سبقت بگیرد، گوشمالی خوبی داده شد و سپس "ایدن" بهطرف شش کشتی دیگر که در ساحل لنگر انداخته بودند، بهحرکت درآمد، اما بهخاطر عمق کم آب فقط توانست تا نزدیکترین کشتی در فاصله تیررس توپ‌های پرقدرت خود پیش برود و پس از توقف با توپ‌های سمت راست کشتی بهروی دزدان دریائی آتش گشود و خسارات قابل ملاحظه بهآنها وارد آورد.

در این موقع مد تغییر کرد "ایدن" که با فشار آب بالا آمده و سبکتر شده بود توانست تا وسط معبر پیشروی کرده و در جایی عمیق‌تر در موقعیتی که هیچیک از کشتی‌های دزدان دریائی بدون گذشتن از کنار آن نمی‌توانستند بهدریای باز دست یابند، لنگر بیاندازد.

"ایدن" در آنجا، در حالی که بادبان‌های خود را کشیده بود تمام توپ‌ها و نفرات را در جایگاههای خود بهحال آماده‌باش درآورد. کشتی‌های دزدان دریائی مزایا و برتری بیشتری نسبت به ناو جنگی انگلیس داشتند، قسمت آبخور کشتی‌های آنها کم بود بنابراین بهراحتی می‌توانستند در آبهای کم عمق حرکت کنند از طرفی مانند کشتی‌های جنگی یونان باستان از دو طرف بهدور دیف پاروهای قدرتمند مجهز بودند و ناخدهای آنها نیز با پیچیدگی آب‌های کم عمق و جزایر پنهانی زیر دریا که هر دو سوی کرانه خلیج فارس را برای دریانوردی بفرنج کرده بود، آشنائی داشتند.

همانطوری که معمول خلیج فارس است، تاریکی بهناگهانی همه جا را فرا گرفت اما ساعت ده شب، ماه بر فراز دریا بالا آمد بهطوری که در روشنائی آن کشتی‌های دزدان دریائی که برروی امواج دریا بالا و پایین می‌رفتند و بهوضوح دیده می‌شدند مد تغییر کرد و یکی از کشتی‌های دزدان دریائی سعی کرد تا از کنار "ایدن" گذشته و خود را بهدریای آزاد برساند اما پس از گذشتن از کنار "ایدن" تغییر جهت داد و خود را بهمنزدیک ساحل رسانید. در آن‌جا بهناگاه "ایدن" بروی آن آتش گشود که در جواب شلیکی که از طرف آنها شد گلوله توپ آنها صغیرکشان با عبور از میان باد و آب، خود را تا عقبه کشتی "ایدن" رسانید.

بعد از نیمه‌شب، کشتی از کار افتاد و دزدان خود را بهطرف ساحلی سنگی کشانیدند و بعد از آن کشتی دیگری که نوعی ناو جنگی بود سعی کرد همان مانور را انجام دهد. این کشتی قبل از بهوسیله توپ‌های "ایدن" خسارات زیادی دیده بود

و به علت داشتن نقص فنی و کثرت بار و طغیان آب از فعالیت بازمانده و به این ترتیب بی حرکت در ساحل برجای مانده بود.

"لاخ" در سپیده دم آن روز، عده ای را به طرف ساحل فرستاد که به روی آن دو کشتی آتش بکشایند. آنها در بازگشت سه نفر اسیر، دو مرد و یک پسر بچه را همراه خود آوردند و نیز گزارش دادند که ساحل پر از اجساد مردگان است.

روز یازدهم آب دریا بالا آمد و "ایدن" سبک تر شد و به سوی لنگرگاه جائی که بقیه کشتی های دزدان دریائی لنگر انداخته بودند، حرکت کرد.

دو فروند از کشتی ها در جهت باد، خارج از سمت غربی معبر در حرکت بودند، در این زمان باد قطع شد و آنها در نزدیکی ساحل با استفاده از پاروهای بزرگ خود، به دنبال هم به حرکت درآمدند تا به پیشروی همدیگر کمک کنند. عده ای از سرنشینان کشتی در جلوی کشتی به طرف ساحل حرکت می کردند و کشتی ها را با طناب های بلندی می کشیدند و بازماندگان سالم کشتی های نابود شده را با خود به ساحل حمل می کردند.

در این موقع "ایدن" نمی توانست خود را به تیررس دزدان دریائی برساند و آنها نزدیکی های عصر از نظر ناپدید شدند.

پس از آن که سومین کشتی دزدان دریائی که در ساحل به گل نشسته بود، دیده شد، "موفات" با دو قایق جهت نابودی آن اعزام گردید، قایق ها در بازگشت پر از برنج هائی بودند که از انبار کشتی به دست آمده بود.

به زودی "لاخ" دریافت که قصد دزدان دریائی ایجاد تاسیساتی در "باسعیدو" (۱) واقع در نقطه غربی جزیره قشم مقابل راس الخیمه بوده است تا امکان کنترل دو طرف تنگه را در مدخل خلیج فارس به آنها بدهد.

آخرین لاشه ناو دزدان دریائی و یا چیزی که از آن باقی مانده بود روز چهاردهم مورد حمله قرار گرفت، صبح زود هنگامی که یک کشتی دزدان دریائی در پهنه دریای آزاد دیده شد "ایدن" آن را تعقیب کرد و همین که آن کشتی سعی کرد تغییر جهت بدهد پر از آب شد، کارکنان و سرنشینان آن با کوشش و جدیتی فوق العاده و مهارت و اطلاع از وضع کشتی موفق شدند آن را از آن مخمصه نجات دهند باد نیز آن را

به طرف شمال حرکت داد و در مسیر خود انداخت ، اگرچه قدرت محرکه زیاد باد نزدیک بود باعث نابودی کشتی شود ، چون در آن موقع وزش باد به قدری شدید شده بود که کشتی را در میان بازوان امواج به شدت می لرزاند اما باد ناگهان قطع شد و کشتی موفق شد تا از تیررس "ایدن" با به کار بردن پارو و با استفاده از آرامشی که در دریا موجود بود بگریزد .

در این هنگامه یکی از اسرایی که در ساحل دستگیر شده بود خود را مسموم کرد و به محض رسیدن به "ایدن" جان سپرد .

"لاخ" در این باره می گوید : "لاشه" او ابتدا زرد و از آن پس کبود شد ، زندانی دیگری که کوشیده بود خود را بکشد در حالی که مقدار زیادی الیاف کف به بیخ گلوی خود فرو کرده بود تا از این راه خود را بکشد در حال نیمه خفگی پیدا شد . این رخداد آن چنان باعث شگفتی رئیس کارکنان کشتی شد که فریاد برآورد : در این جا مرد خبیثی هست که با الیاف پنبه راه گلوی خود را مسدود کرده است . اما از آن جا که تلاش او برای خودکشی خیلی زود کشف شد کارکنان کشتی به سرعت الیاف را از گلوی او بیرون آوردند .

نفر سوم یک پسر بچه بود که در جریان تیراندازی زخمی شده بود . زخم های او را هم با سرعت پانسمان کردند و تا موقعی که "ایدن" به راس الخیمه رسید حالتش کاملاً خوب شده بود و توانست به خشکی برود .

علاوه بر او پیرمرد و پسری جوان ، و دو جوانک دیگر در "ایدن" بودند که در درگیری قبلی دستگیر شده بودند اما چون این دو نفر جوان بودند آنها را به عنوان اسیر به بمبئی نفرستادند . به نوشته "لاخ" : "این دریاگردان به علت حسن رفتار ما ، خود را رفتارفته جزئی از ما حس می کردند" و در این روند بود که "لاخ" سرانجام تصمیم گرفت که این پیرمرد و آن سه مرد جوان را در راس الخیمه آزاد کند . هدف او از انجام این کار این بود که می خواست دزدان دریائی سایر قسمت های خلیج فارس آوازه موفقیت های کشتی های انگلیسی را بشنوند . او قبل از این که اسراء را در خشکی پیاده کند به آن ها گفت که به سرکرده هایشان اطلاع دهند چنانچه کسی در حیطه قدرت او وحشیانه کشته شود و یا کوچکترین وحشیگری بر علیه تابعین انگلیسی انجام شود آنوقت سرنوشت زندانیان جواسمی که به بمبئی اعزام شده اند ، به دست دولت انگلیس سپرده خواهد شد . با وصف این که "لاخ" می دانست هیچگونه دلیل

و موجبی برای تهدید رابطن علیه زندانی‌ها ندارد ولی فکر می‌کرد که احتمالا این اخطار او ممکن است تاثیر مفیدی داشته باشد و مطمئنا "هم معتقد بود که گفته‌های او مؤثر خواهد بود. زیرا بنا به گفته خودش: "من بعد از آن که فهمیدم با روشی که در پیش گرفتم و زندانی‌ها را در خشکی پیاده کردم که خبر آن در میان دزدان دریائی پخش شده از آن به بعد هیچیک از اتباع بریتانیای کبیر اعم از انگلیسی و یا هندی، به دست دزدان دریائی جواسمی در جنگ سرد کشته نشدند از این رخداد شادی غیر قابل وصفی داشتم"

احتمال داشت که جواسمی‌ها از انتقام کشتی‌های بریتانیائی در خلیج فارس بیشتر می‌ترسیدند تا از تهدید زندانی‌هایی که در بمبئی به سر می‌بردند. کشتی "ایدن" دوباره خلیج فارس را به سمت راس‌الخیمه ترک کرد جایی که سه جوان و پسر مردی از دزدان دریائی دستگیر شده در "قشم" را همراه با یک قایق به خشکی برگردانیده بودند.

دو پسرک جوان که چندین هفته را در کشتی ایدن گذرانیده بودند هیچ تمایلی به ترک کشتی نداشتند آن چنان که وقتی ما را ترک می‌کردند، یک احساس واقعی عمیق و قلبی را از خود نشان می‌دادند. آنها مسلما "از بازگشت دوباره به زندگی در زیر دست دزدان دریائی متأسف بودند. وقتی آنها ما را ترک می‌کردند، هدایائی از طرف "لاخ" به آنها داده شد و نامهای هم به عربی برای آنها توسط یک یهودی پیر که یکی از مسافران "ایدن" از بمبئی به بوشهر بود، نوشته شد و در آن ذکر شد که هدایائی که به آنها داده شده به خود آنها تعلق دارد. پس از چند روزی که صرف طی مسیر سواحل ایران در خلیج فارس شد "ایدن" در بیست و سوم ژانویه به بوشهر وارد گردید. تعدادی از کشتی‌های تجاری که می‌توانستند از خود دفاع کنند در آنجا لنگر انداخته و منتظر حرکت به سمت مسقط بودند، هدف از آمادگی و تدارکات آنها حمله به ساحل دزدان دریائی بود.

ظرف چند هفته‌ای که گذشت عده‌ای کارگر را برای تعمیر، درزگیری، رنگ کردن کشتی "ایدن" و نصب دکل‌های آن استخدام کردند نقطه بعدی که "لاخ" از آن دیدن کرد "بحرین" بود.

از اولین تماس انگلیسی‌ها با شیخ بحرین تاکنون دو سال می‌گذشت در سال ۱۸۱۶ "بروس" از این جزایر، جایی که از او دوستانه استقبال کرده بودند، دیدن

کرده، یک پیمان‌نامه دوستی با آنها امضاء کرده بود. اما چون هیچگونه اختیاری از دولت متبوع خود برای امضاء چنین عهدنامه‌ای نداشت، آن پیمان‌نامه بی‌اعتبار تلقی شده و هیچگاه مورد استفاده قرار نگرفت. "بروس" می‌بایستی از چنین پیش‌آمدی عبرت می‌گرفت اما از عهدنامه بدون اختیار بعدی هم که در سال ۱۸۳۲ با حاکم ایرانی ایالت فارس در شیراز امضاء کرد و منجر به برکناری او شد نیز درس عبرتی نگرفت.

در این عهدنامه بی‌اساس که به بسیاری از مسائل مربوط به خلیج فارس ارتباط پیدا می‌کرد اشاره شده بود که بحرین همیشه تابع ایالت فارس بوده است. گزارشی که کاملاً "غیرواقعی می‌نمود (۱)؟! این پیمان‌نامه غیرمجاز که از طرف دولت بریتانیا، بی‌اعتبار اعلام شد و "بروس" به‌خاطر تلاشی که بدون داشتن موافقت‌نامه‌ای از دولت متبوع خود برای وارد شدن به معاملات تجاری با ایران، نشان داده بود از کار برکنار شد و تا امروز هم عهدنامه "شیراز" یکی از اسناد معتبری است که دولت ایران برای دفاع از ادعای خود بر مالکیت "بحرین" به‌پیش می‌کشد. "لاخ" بر طبق نوشته‌های خود، "بروس" را که یکی از افسران شرکت کشتیرانی کمپانی هند شرقی بود به‌خوبی می‌شناخت. او در اصل از طرف حکومت بمبئی به خلیج فارس اعزام شده بود که درباره امکانات کشف معادن مس و سولفور در سواحل ایران، در چند مایلی دماغه "کن" بررسی کند.

زمانی که "لاخ" با بروس برخورد کرد سال ۱۸۱۸ هنگامی که او مأمور سیاسی انگلیس در بوشهر بود که در آنجا به‌انجام معاملات تجاری اشتغال داشت. او مردی باهوش، زیرک و پرنرزی بود که علاقه شدید لاخ را به‌خود جلب کرد.

"بحرین" در این زمان به‌وسیله دو برادر به‌نام‌های شیخ "عبدالله" و شیخ "سلمان" که کنترل شدیدی بر بحرین داشتند، اداره می‌شد. آنها فرزندان شیخ "احمدبن خلیفه معروف به‌پسر فاتح" بودند کسی که با قبیله خود در سال ۱۷۸۳ از "زباره" واقع در ساحل "قطر" علیه بحرین به‌پادگان‌های ایران حمله کرده و خود را مالک جزایر "بحرین" نامیده بود (۲).

۱ - هنگامی که یک کاپیتان کشتی دارای اختیارات تام از طرف دولت متبوع خود باشد چگونه یک نماینده سیاسی نمی‌توانست چنین اختیاری داشته باشد؟! "مترجم"

۲- در سال ۱۲۳۷ شاهزاده حسنعلی میرزا که از طرف فتح‌المشاه به حکمرانی فارس منصوب شده بود

بعد از تصرف بحرین، آن قبیله که قبلاً "به نام" "عتوب" (۱) نامیده می شد، لقب آل خلیفه را بر خود نهاد.

سیستم حکومت دونفره به تدریج در سال های بعد بوسیله آل خلیفه پذیرفته شد که در دوران خود موفقیت آمیز بود.

"لاخ" به حضور شیخ "سلمان" که عنوان شیخ "بحرین" را داشت و مقر او نیز در مرکز شهر و در جزیره اصلی بین استحکامات و قلاع نظامی قرار داشت، رفت و نیز به دیدار برادرش شیخ "عبدالله" که در قلعه "ابوماهر" در "محرق" به عنوان شیخ "اراد" که اسم قدیمی "محرق" بود و در آنجا زندگی می کرد، بار یافت.

اعراب بحرین خود درگیر دزدی دریائی نبودند، اما کشتی های جواسمی به بنادر آنها زیاد رفت و آمد می کردند ولی هنوز اکثر دزدان دریائی و بردگان جهت چپاول و غارت به بازارهای بحرین راه نیافته بودند. احتمالاً "پس از این که آل خلیفه بحرین را از ایرانی ها گرفتند خود را در موقعیت خطرناکی احساس کردند زیرا آنها همواره انتظار داشتند که ایرانی ها تلاشی برای بازپس گرفتن جزایر بحرین بنمایند اما هرچند گاهی شایعاتی مبنی بر تهیه تدارکات و آماده شدن برای حمله از طرف ایرانی ها شنیده می شد ولی حمله ای صورت نمی گرفت.

قبلاً "سلطان مسقط و سرکرده" "وهابی" ها هر دو "بحرین" را غارت کرده و برای چندین سال اگرچه مردم بحرین مذهب وهابی را نپذیرفتند اما کنترل و اداره

UTUB - ۱

مأموریت یافت به خود سری های شیخ بحرین و ملاحظات انگلیسی ها در امور خلیج فارس خاتمه دهد. شاهزاده مذکور میرزا باقر آهی مستوفی لشکر فارس را برای گفتگو با حکومت هند انگلیسی به بمبئی فرستاد و حکومت بمبئی نیز سر ویلیام بروس را مأمور رفع اختلاف نمود. و سرانجام قراردادی در پنج ماده بین میرزا محمد زکیخان وزیر فارس و بروس به تاریخ ۱۲ ذیحجه ۱۲۳۷ (۳۰ اوت ۱۸۲۲ م) بسته شد.

متن ماده دوم این قرارداد چنین است:

"ناتیا" جزیره بحرین همیشه متعلق بدولت ایران و جزو عمل فارس بوده است از قرار معلوم ساکنان آنجا یعنی طایفه اعراب بنی عتوسی که چندبست خودسری و نا فرمانی میکنند از فرمانده قوای انگلیس تقاضا کرده اند بآنها اجازه برافراشتن پرچم خاصی داده شود. چنانچه این پرچم بآنها داده شده باید پس گرفته شود"

نقل از نشریه رسمی وزارت امور خارجه ایران تیر ماه ۱۳۳۵ شمسی

بحرین را در دست داشتند. بدین گونه هر دو حاکم قدرتمند آرزو داشتند که مالکیت قطعی بحرین را در دست بگیرند و آل خلیفه هم با دشمنی همیشگی رئیس دزدان دریائی به نام "رحمان بن جابر" شیخ قبیله "جالاهمه" (۱) که همواره در انتظار فرصتی بود تا آنها را نابود کند مدتی هم وقت خود را صرف تحریک حکام دیگر خلیج فارس کرد تا به بحرین حمله کنند، روبرو بودند و تنها راه نجات آل خلیفه این بود که دشمنان خود را علیه یکدیگر تحریک کنند که در این مورد شیوخ آل خلیفه با اجرای این نقشه و سیاست که با مهارت تمام اعمال می‌کردند موفقیت زیادی به دست آوردند.

تاریخ اولیه خلفا در بحرین پیچیده است زیرا آنها هرچند سالی یکبار روابط خود را با حکام دیگر خلیج فارس تغییر می‌دادند به این معنا که زمانی با وهابی‌ها علیه مسقطی‌ها متحد می‌شدند و در موقعیت دیگر مسقطی‌ها را علیه وهابی‌ها حمایت می‌کردند اما با توسل به همین شیوه توانستند استقلال خود را حفظ کرده و استقرار موقعیت خود را بر بحرین حفظ نمایند.

آن‌ها به علت وضع ناپایدار و متزلزل در مواقعی که در محاصره دشمنان بودند و نیز به خاطر این که خود به اندازه کافی قوی نبودند تا از خود دفاع کنند، ایجاب می‌کرد که دست دوستی به طرف انگلیس در صورتی که بتوانند از حمایت و دفاع آنها برخوردار شوند، دراز کنند.

بحرین مجمع الجزایری است که در قسمت میانی خلیج فارس قرار دارد و در حدود بیست مایل از ساحل عربستان فاصله دارد "منامه" پایتخت بحرین در شمالی‌ترین نقطه و بزرگترین جزیره این مجمع الجزایر است. و از جزیره "محرّق" که دومین شهر بزرگ بحرین در آن بنا شده و از "منامه" با کانالی به عرض $1\frac{1}{4}$ مایل فاصله دارد. جداست (۲).

این دو شهر در سرتاسر کانال مثل "دوور" و "کالائیس" (۳) روبروی هم قرار گرفتند.

JALAHAMA - ۱

۲- اکنون با اعداد پلی بر این کانال، این دو جزیره را بهم متصل کرده‌اند. باید دانست که مجمع الجزایر بحرین از ۳۳ جزیره بزرگ و کوچک تشکیل شده است (مترجم)

DOVOR, CALAIS - ۳

"محرق" در سال ۱۸۱۹ مقر حکومت بود و "منامه" هم مرکز تجارت و هر دو شهر را محصور کرده بودند که هنوز هم آثاری از آن حصارهای چهل سال پیش باقی مانده است.

مدتها پیش از آن، شهرها در پشت آن حصارها گسترش یافته بودند، شیوخ و تجار بزرگ در "محرق" که کمی مرتفع تر از "منامه" است تصور می رفت که آب و هوایش سالم تر از منامه باشد، سکنا داشتند. مردم عموماً در خانه های وسیع سنگی که معمولاً به رنگ سفید رنگ می شد و حیاطی نیز دور هریک ساخته می شد زندگی می کردند.

سنگ های مرجانی که از معادن کنار دریا کنده می شد در بنای ساختمان ها به کار می رفت.

خانه های مسکونی شیوخ و تجار دارای بهار خواب های پشت بامی و ایوان های مرمرین بود. پنجره های این خانه ها مشبک، نوع درها بسیار جالب بود که با روکش هایی که با مهارت و استادی تمام تهیه می شد تزئین می گردید.

زمانی در بحرین، فقط شیوخ مجاز بودند که بناهایی بیش از یک طبقه بسازند، زیرا طبقه "اریستوکرات" شیوخ که "بلگریو" آنها را به این اسم می نامد چون فکر می کردند ممکن است همسایه ها به خانه های آنها نگاه کنند به این امر اعتراض داشتند اگرچه امروزه آل خلیفه ساختن خانه های مرتفع را از "مونوپول" خود خارج کرده اند ولی باز هم مسئله مشرف بودن خانه ها که موضوع اکثر پرونده های مطروحه در دادگاه ها می باشد هنوز هم در بحرین باعث ایجاد ناراحتی و دردسر است.

توده فقیر در کلبه ها و کپرها زندگی می کنند، کلبه هایی که از شاخه های خرما ساخته شده اند، اما اکثر خانواده های متمول در کنار دریا و کنار شهر برای خود آلاچیق دارند که می توانند در طول ماه های گرم سال در آنجا زندگی کنند.

مردم بحرین، مردمی دریاگرد هستند که اکثر آنها در گذشته به صنعت صید مروارید اشتغال داشته اند.

قسمت اعظم مواد غذایی آنها از طریق دریا به دست می آید که شامل مقدار زیادی ماهی از انواع مختلف می باشد. در اینجا کمتر کسی پیدا می شود که به نحوی برای گذران زندگی خود متکی به دریا نباشد.

در آغاز قرن نوزدهم "بحرین" به طور تدریجی به تغییراتی دست یافت تا این که

در سال ۱۹۳۲، کشف نفت باعث رونق آن گردید. در بالای اکثر کلبه‌ها و آلاچیق‌ها، جایی که تمام دریاگردان و صیادان در آن زندگی می‌کردند، تیرکی که قطعهای پارچه به انتهای آن بسته بودند وجود داشت و این پارچه مسیر باد را به آنها نشان می‌داد.

اما امروزه به جای آن پارچه‌ها از هواسنج‌های محلی که اغلب به عنوان بادسنج به کار می‌روند استفاده می‌کنند.

"محرق" به وسیله قلعهای واقع در منتهای جزیره که به صورت شبه جزیره بود اما در مد شدید به جزیره مبدل می‌شد و در سال‌های بعد هم از آن به عنوان ایستگاه قرنطینه استفاده می‌کردند، دفاع می‌شد.

در آب‌های عمیق نزدیک قلعه یکی از چشمه‌های آب شیرین، زیردریائی وجود دارد این چشمه از سوی بسیاری از سیاحان که از بحرین دیدن کرده‌اند، تعریف شده است.

غواصان تا دهانه چشمه غوص می‌رفتند و مشک‌های چرمی خود را پر از آب شیرین می‌کردند و در حالی که از عمق دریا تا سطح آب بالا می‌آمدند دهانه مشک را محکم می‌بستند. این چشمه ته دریا، آب آشامیدنی اصلی اهالی محرق و همچنین آب آشامیدنی کشتی‌هایی را که در بندر بودند تامین می‌کرد.

چند سال قبل، دولت سعی کرد که بعضی از چشمه‌های زیردریائی را اداره کند و آب چشمه را به وسیله لوله به سطح دریا بیاورد ولی این کار غیرممکن بود و هنوز هم مقدار زیادی آب شیرین در دریا تلف می‌شود.

دره بزرگ دیگری در فاصله یک یا دو مایلی ساحل، در شمال شهر قرار دارد که توسط مسقطی‌ها در سال ۱۷۹۹ ساخته شده و چند ماهی نیز در آنجا یک پادگان داشت‌اند.

"منامه" به علت کمی ارتفاع از طرف دریا کمتر از "محرق" دیده می‌شود، شهر روی زمینی مسطح قرار دارد که چند فوت بلندتر از سطح دریا است. اکثر خانه‌های آن به صورت کلبه و آلاچیق است که در سرتاسر ساحل کثیف و کناره‌های کلی ساخته شده‌اند و ساختمان‌های عقب‌تر را از دریا جدا می‌کند. در منتهای سمت غربی شهر، در ساحل، تعدادی خانه‌های برج و بارودار با استحکامات وجود دارد که امیر منامه در آن زندگی می‌کند.

حدود یک مایل از دریا به سمت داخل جزیره یک قلعه مربع شکل محکم وجود دارد که در چهار گوشه آن برج‌هایی است و امروز مرکز پلیس می‌باشد (۱) در اکثر شهرهای خلیج فارس قلاع نظامی‌ای وجود دارد که کمی دورتر در عقب شهر قرار دارند.

در سرتاسر کنار دریا، به سمت غرب، باغ‌ها و درخت‌های خرما به چشم می‌خورد که هرچه به سمت دریا نزدیکتر می‌شوند گسترده می‌گردند. بازار "منامه" کوچه‌های باریک معمولی و پرپیچ و خمی دارد که سقف‌های آن را با حصیر پوشانده‌اند. در این بازار مغازه‌های کوچکی وجود دارد که دیوارهای بعضی از آنها را با سنگ درست کرده‌اند و تعدادی هم به شکل کلبه و آلاچیق ساخته شده‌اند (۲).

قهوه‌خانه‌ها و کاروانسراها در میدانی در مرکز بازار قرار دارند شهرها به‌رغم ظاهر نسبتاً "کثیف و چرک و تیره‌رنگ از آب و هوای سالم و باصفائی برخوردار است و مردمانی با لباس‌های پزرزق و برق و جمعیتی متشکل از اعراب کلیه نقاط خلیج فارس و همچنین ایرانی و هندی و نیز تعدادی یهودی که اهل بغداد هستند در آنجا سکونت دارند. در طی ماههای ژانویه و فوریه گزارشی به "بروس" نماینده سیاسی انگلیس مقیم بوشهر رسید که یک خانم اروپائی با دخترخواهر و همراهانش دستگیر و به بحرین برده شده و در آنجا به عنوان برده به معرض فروش گذاشته‌اند، اما ذکری از اسم این زن و آن کشتی‌ای که دزدان دریائی او را از آن دزدیده بودند در یادداشت‌های "لاخ" نیامده است، شاید جزئیات آنها برای مقامات مسئول ناشناخته مانده بود. "لاخ" که با شنیدن این خبر بی‌نهایت عصبانی شده بود در این باره می‌گوید: "احساس و رنجی را که پس از شنیدن خبر این واقعه از "بروس" کشیدم نمی‌توانم بیان کنم من نزد خود تصویر همسر بدبخت یکی از افسران قشون را در "کوئچ" (۳) مجسم می‌کردم که به چنگال بی‌رحم این غارتگران افتاده است. او کسی است که پیش از من با اولین دسته دزدان دریائی برخورد کرده بود و می‌دانست که

۱- در حال حاضر اداره راهنمایی و رانندگی است (م)

۲- پس از استقلال و انتخاب بحرین (پس از جنگ لبنان) بعنوان مرکز بولی‌خاور میانه، بحرین به‌شرف چشمگیری کرده و ساختمانهای مدرن آن، منامه را بصورت یک پایتخت به‌شرفته جلوه‌گر ساخته است. (مترجم)

چگونه محموله و زنان سرنشین کشتی به دست دزدان دریایی افتاده است .
 سرانجام تصمیم بر این شد که این خانم اروپائی و خواهرزاده اش بایستی از
 "بحرین" نجات پیدا کنند . تصادفاً چندین فروند کشتی جنگی سلطنتی
 "کنوی" (۱) و سه رزمناو از کمپانی هند شرقی به نام های "بنارس" (۲) ،
 "مرکوری" (۳) و "آنتلپ" (۴) در بوشهر بودند که خود یک نیروی قدرتمند قابل
 توجهی را تشکیل می دادند .

"لاخ" در هشتم فوریه به فرماندهی قشون مستقیماً از بوشهر به سوی بحرین
 حرکت کرد . قشون پس از ترک بوشهر با هوای کثیف و آلوده ای مواجه شد و این
 وضع تا بعد از ظهر روز یازدهم که "ایدن" راه خود را به زحمت از میان آب های
 کم عمق سواحل مرجانی که جزیره را از گزند کسانی که قصد نزدیک شدن به آن را از
 راه دریا دارند حفاظت می کرد خود را به لنگرگاه خارجی بحرین رسانید .

در روشنائی صبح روز بعد از ورود ، "لاخ" مترجم خود و "موفات" را با یک
 کرجی به ساحل فرستاد تا علت آمدن کشتی را به "بحرین" توضیح بدهد و از آنها
 بخواهد تا شخص مسئولی را به کشتی "ایدن" بفرستند تا راجع به موضوع مورد نظر
 بحث کنند .

چندی از بازگشت "موفات" نگذشته بود که شیخ "عبدالله" با کشتی خود ، در
 حالی که بر بالشت های سفتی که روی عرشه را در دو طرف دماغه کشتی مفروش کرده
 بودند تکیه کرده بود از "محرَق" خود را به کشتی "لاخ" رساند .

"لاخ" او را در کشتی پذیرفت و با او به صحبت نشست و گفت درمورد موضوعی
 که شنیده است هیچگونه تردیدی ندارد که یک خانم اروپائی و خواهرزاده و همراهانش
 را پس از دستگیری در بازار برده فروشان به معرض فروش گذاشته اند .

آن گاه "لاخ" به شیخ هشت ساعت مهلت داد تا زن ها را حاضر کنند و نیز تهدید
 کرد در غیراین صورت و عدم ارائه عذر قانع کننده تمام کشتی های موجود در بندر را
 نابود خواهد کرد .

شیخ به تندى اعتراض کرد و منکر وجود چنین زنانی در بحرین شد و قسم خورد
 که هیچ چیز درباره آن زن اروپائی و خواهرزاده و همراهانش شنیده است و قول

داد که در بازگشت در این مورد تحقیق کند و اگر هر فرد اروپائی را در بحرین پیدا کند او را فوراً "به کشتی بفرستد تا ظرف مهلت داده شده به "ایدن" بازگردد .

پس از رفتن او "لاخ" فرمان داد تا کشتی "آنتلوپ" در انتهای جنوبی بندر، کنار "محرق" لنگر بیاورد تا مانع فرار کشتی‌ها بشود . درست هنگامی که "لاخ" بی‌صبرانه منتظر بازگشت شیخ "عبدالله" بود ، تاجر هندی "بانیان" یعنی همان کسی که اطلاعات مربوط به دستگیری زنان اروپائی را به "بروس" داده بود به کشتی آمد . این شخص بی‌شک سردودمان بعضی از تجار هندی است که هم‌اکنون در بحرین اقامت دارند و به‌خاطر یکی دو مؤسسه‌ای که از نیم قرن پیش در بحرین تأسیس کرده‌اند در آنجا اقامت گزیده‌اند . در سال‌های بعد تجار هندی نقش مهمی در تجارت بحرین بازی کرده‌اند ، علاوه بر واردات از هند ، به‌طور گسترده‌ای در تجارت مروارید وارد شده‌اند و گمرکات بحرین برای چندین سال در زمان شیخ "عیسی‌بن علی" پدر بزرگ شیخ فعلی در اجاره یک تاجر هندی بوده است . باید توجه داشت که در جنگ جهانی دوم بر اثر قحطی ، تاجار هندی با وارد کردن مواد اولیه و ضروری غذایی و فروش آن‌ها به‌قیمت نازل ، خدمات شایان توجهی به مردم بحرین کرده‌اند و حال آن‌که می‌توانستند با صدور آنها به سایر ایالات خلیج فارس که هیچ کنترلی در آنجا وجود نداشت ثروت هنگفتی به‌دست آورند .

"لاخ" بلافاصله از "بانیان" درباره این موضوع که زنان اروپائی در کجا در اسارت هستند پرسش کرد و حیرت‌آورترین پاسخ‌ها را شنید . در میان حیرتی تلخ و تعجب و شگفتی که توأم با لذت نیز بود "بانیان" قاطعانه گزارشی را که به "بروس" درباره آوردن زنان اروپائی به بحرین داده بود ، تکذیب کرد و گفت که اصلاً چنین زنانی را به "بحرین" نیاورده‌اند و اظهار داشت که در این باره اشتباه کرده است و سپس اضافه کرد که یک روز چند نفر زن را به‌اینجا آوردند و در معرض فروش گذاشتند ولی با ظاهر شدن ناوگان‌های انگلیسی آنها را با عجله سوار کشتی کرده و دوباره به "راس‌الخیمه" برگردانیدند . و نیز یادآوری کرد که در بنادر بحرین چند فروند کشتی لنگر انداخته‌اند که متعلق به دزدان دریائی هستند .

وقتی که شیخ "عبدالله" بازگشت ، آنچه را که "بانیان" گفته بود تأیید کرد و به "لاخ" گفت که زنان مورد بحث نیز از بومی‌های هندی بودند که دزدان دریائی به‌محض رؤیت کشتی‌های انگلیسی آنها را به‌جای دیگری بردند .

در این هنگام "لاج" دستور داد گروه تفنگداران دریائی آماده شوند تا وضع کشتی‌های دزدان دریائی را بررسی و شناسائی کنند و به "بانیان" نیز گفت باید همراه آنان اعزام گردد تا کشتی‌های دزدان دریائی را شناسائی کند تا در نابودی کشتی‌ها و تصرف اموال مردم بی‌گناه اشتباهی رخ ندهد.

"بانیان"‌ها به شجاعت و دلیری شهره نیستند و در این مورد نیز، جد آنان از انجام این کار امتناع کرد و در جواب "لاج" گفت که: انجام این عمل نابودی او را دربر خواهد داشت و این خود بهانهای خواهد شد که بعد از این واقعه دزدان او را از پا در بیاورند. "لاج" عذر بانیان را که خیلی هم باارزش بود، پذیرفت و پس از این‌که از همکاری او مایوس شد به‌شیخ متوسل شد. اما از شیخ "عبدالله" درخواست نکرد تا تفنگداران دریائی را همراهی کند، بلکه از او خواست که یکی از افراد گارد محافظ خود را به‌عنوان راهنما همراه ملوانان بفرستد تا کشتی‌های جواسمی‌ها را نشان بدهد ولی شیخ نیز به‌سهم خود شدیدا "اعتراض و امتناع کرد، "لاج" که به‌شدت عصبانی شده بود تهدید کرد تا موقعی‌که موافقت نکرده است که فردی را به‌عنوان کمک و راهنما به‌او بدهد، شب را در کشتی بازداشت خواهد بود تا به‌این کار رضایت بدهد.

با توجه بمواقیع بعدی که "لاج" در یادداشت‌های خود اشاره‌ای به‌آنها نکرده است، جالب توجه است که از زبان او بشنویم که چه اقداماتی کرده تا مطمئن شویم گروه ضربت تفنگداران خود را برای تصاحب و تسخیر کشتی‌هایی که همان کشتی‌های دزدان دریائی بوده‌اند فرستاده است.

"لاج" وقتی فهمید "بانیان" آدم نامطمئنی است، و از گزارش او هم درباره وجود جواسمی‌ها در بندرگاه نیز بدگمان شده بود فکر خود را درباره زنان اروپائی کاملاً عوض کرد.

به‌زودی قایق‌های جنگی کنار "ایدن" تحت فرماندهی ناویان "دانیل" یکی از افسران، همراه با "موفات" و تعدادی از افسران دیگر کشتی و تمام ملوانانی که در دسترس بودند با عدمای از محافظین شیخ "عبدالله" که با اکراه و بی‌میلی در اختیار آنها گذاشته شده بودند به‌حال آماده‌باش درآمدند اما قبل از این‌که تدارکات و آمادگی کامل انجام شود شب فرا رسید و تاریکی مزید بر علت شده و اشکال جدیدی جهت حمله به‌کشتی‌های ناشناخته در یک لنگرگاه غریب و شلوغ به‌وجود آورد. در

نیمه‌های شب، از لنگرگاه صدای شلیکی که به وسیله توپ‌های قدیمی انجام شد در عرشه دیدن شنیده شد، شلیک مدتی ادامه پیدا کرد، بعد از یک ساعت "لاخ" که از قبل قرار گذاشته بود هرگاه گروه ضربت به کشتی‌های دزدان دست یافتند با علامتی او را آگاه سازند، علامت فششمای را که در یکی از قایق‌ها روشن شده بود دید. لاخ که یکی دو ساعت را در اضطراب گذرانده بود حالات خود را در آن لحظه چنین شرح می‌دهد:

"هیچ‌کس به جز آن‌هایی که در وضع مشابه قرار گرفته باشند نمی‌توانند احساس پرهیجان آن لحظه مرا که سرشار از امید و لذت واقعی بود با دیدن علامت پیروزی درک کند"

قایق‌ها به زودی بازگشتند، فقط یکی از ملوانان زخمی شده بود اما دزدان دریائی اگرچه بیشتر خود را به دریا پرتاب کرده بودند تا با شنا خود را به ساحل برسانند ولی باز هم تلفات بسیار و زخمی‌های قابل ملاحظه‌ای را متحمل شده بودند. کشتی‌های دزدان دریائی به یاری باد شمال که از آغاز شب شروع شده بود به کنار ساحل رانده شده بودند، یکی از این کشتی‌ها که تعداد سرنشینان آن به یک صد و پنجاه نفر می‌رسید از نوع "بغله" (۱) بود.

قسمت جلوی این کشتی خیلی کوتاه‌تر از قسمت عقب آن بود و قسمت عقب که جایگاه فرماندهان کشتی به شمار می‌آمد به شکل یک قلعه درآمده بود. باید اضافه کرد که این کشتی‌ها از دویست تا پانصد تن بار ظرفیت دارند.

کشتی دیگر یک ناو جنگی بود که در حدود هفتاد الی یکصد نفر سرنشین داشت و ظرفیت آن در حدود ۶۰ تا ۷۰ تن بود که به طرز جالبی آن را ساخته بودند، سرعتش نیز تا حد قابل توجهی زیاد بود. "بغله" دکل خیلی بزرگی داشت که خود دکل به بزرگی یک کشتی کوچک بود که حدود یک سوم از پشت کشتی را شامل می‌شد، یک خمیدگی نیز به طرف جلو داشت، در منتهی علیه سمت عقب کشتی یک دکل بادبانی وجود داشت، روی دکل اصلی چادر بسیار بزرگی افراشته بودند که پهنای آن به اندازه چادر کشتی‌های جنگی ۳۶ تویی بود.

اما چادر کشتی‌های "باتیل" (۲) (جنگی) نسبتاً بزرگتر بود با این تفاوت که

یک دکل هم در یک‌سومی قسمت جلوی آنها وجود داشت .

زمانی که من در بوشهر بودم انواع این کشتی‌ها را طراحی کرده و همه آن‌ها را به‌موزه کالج "ادینبورو" تقدیم کردم . کشتی‌های باتیل و "بقله" هر دو در این نبرد به‌شدت صدمه دیده بودند . به‌طوری که نمی‌شد آنها را یدک کشید به‌همین جهت "لاخ" تصمیم گرفت در پاسخ همکاری سرد و حتی اکرام‌آمیز شیخ "عبدالله" آنها را به‌شیخ بحرین بدهد .

قبل از این که "لاخ" بحرین را ترک کند ، شیخ عبدالله اعلام کرد که او در آینده به‌هیچ‌وجه اجازه نخواهد داد که حتی یک تبعه بریتانیائی و یا هلندی را به‌عنوان برده برای فروش به‌بحرین بیاورند و یکبار دیگر به "لاخ" اطمینان داد که هیچ اروپائی تاکنون در بحرین برای فروش عرضه نشده‌است . آنگاه "لاخ" از شیخ خواست در صورتی که مایل باشد می‌تواند بین بریتانیا و دزدان دریائی جواسمی ، میانجی شده و ترتیبی بدهد زندانی‌های انگلیسی که در راس‌الخیمه اسیر هستند با اسرائی که از دزدان دریائی اسیر و برای حبس به‌ممبئی فرستاده شده‌اند مبادله شوند .

شیخ این مورد درخواست "لاخ" را پذیرفت و در نتیجه آن چند زن هندی که همسر سربازان هندی بودند در مقابل چند دزد دریائی مبادله شدند .

"لاخ" پس از انجام و پایان ماموریت خود ، به‌بوشهر بازگشت اما این قسمت آخر اقدامات او درباره زن اروپائی و خواهرزاده‌اش نبود ، به‌محض ورود به "بوشهر" "بروس" دوست "لاخ" دوباره مصرانه اعلام کرد که به‌رغم آنچه که شیخ گفته است او مجدداً گزارشی دریافت داشته‌است که زن‌های اروپائی مذکور را در بحرین مخفی کرده‌اند و تصمیم دارد که قضیه را سرانجام به‌این صورت حل کند . (اگرچه مشکل می‌توان فهمید که برپایه چه محاسباتی او تصمیم به‌چنین اقداماتی گرفته است) .

پس از این تصمیم تعدادی از کشتی‌های تجاری "بحرین" را که قانوناً "مجاز بودند همواره برای امر تجارت در لنگرگاه بوشهر توقف کنند ، توسط قوای بریتانیا به‌متصرف درآورد و ناخدایان آنها را با کشتی "بنارس" که همراه با رزمناو "وستال" (۱) متعلق به‌کمپانی هند شرقی که عازم بحرین بود به‌آنجا فرستاد تا با نشان دادن آنها

ثابت کنند که کشتی‌های آنها در تصرف قوای بریتانیا می‌باشند.

"بروس" نیز نامه‌ای به‌شیخ بحرین نوشت مبنی بر این‌که اگر آن خانم اروپائی و خواهرزاده و همراهانش را فوراً "تحويل ندهند"، تمام کشتی‌های تجاری بحرین را تا رسیدن دستور از بمبئی توقیف خواهند کرد.

شیوخ بحرین یکبار دیگر با تغیر و عصبانیت منکر وجود چنین زنانی در بحرین شدند و "بانیان" دوباره اطمینان داد که آنها چنین زنان اروپائی را در بحرین مخفی نکرده‌اند و نیز به "بروس" گفت که هرچه تاکنون در این باره شنیده همه اشتباه بوده است.

شیخ در نامه خود به "بروس" درباره توقف امور تجاری به‌مخاطر توقیف کشتی‌ها به‌تلخی یاد کرده و اشاره می‌کند این عمل او باعث شده است که مردم مبالغه‌گفتی بیش از قیمت آن زن اروپائی و خواهرزاده‌اش اگر به‌عنوان برده در بحرین به‌فروش رسیده باشند ضرر بدهند و حال آن‌که هیچ زنی در اینجا فروخته نشده و یا مخفی نگردیده است.

این‌طور که به‌منظر می‌رسد "بروس" از این جواب راضی و متقاعد شد و یا این‌که به‌عنوان یک عمل اشتباه از این کار دست کشید. ناخدا‌های بحرینی به‌کشتی‌های خود بازگشته و اجازه یافتند که به‌وطن خود بازگردند اما یکی از کشتی‌ها بر جای متوقف ماند و ناخدای آن شکایتی به‌این عنوان که سرنشینان کشتی سلطنتی "کن‌وی" هنگامی که ناوگان لاج کشتی او را توقیف کرده بود یک کیف پرارزش مروارید را از کشتی وی ربوده‌اند، شکایتی علیه لاج ترتیب داد. "لاج" و کاپیتان کشتی "کن‌وی" تحقیق را در این مورد شروع کردند ولی خود را نتوانستند متقاعد کنند که حقیقتی در این قضیه باشد.

بنابراین "لاج" از "بروس" خواست که موضوع را به‌طور جدی رسیدگی کند و "بروس" هم به‌سهم خود موضوع را برای رسیدگی به‌شیخ "عبدالرسول" شیخ بوشهر ارجاع کرد.

شیخ به‌دنبال ناخدای کشتی فرستاد و از او سئوالات زیادی کرد ولی هنگامی که تناقض‌گوئی و دوپهلوی حرف زدن‌های او آشکار گردید کف پا‌های او را به‌چوب فلک بست به‌طوری که پس از خوردن چند ضربه شلاق به‌کف پاها، بسته مرواریدی که به‌کمرش بسته بود پیدا شد. به‌این ترتیب، ناخدا پس از خوردن چند ضربه شلاق

مبلغی به شیخ پرداخت تا بیش از این او را تنبیه نکنند و پاداشی نیز به ما مورین اجرای حکم داد و هزینه های مربوط به تجسس را نیز متقبل شد.

تعبیر "لاخ" در این زمینه این بود که آنها می توانستند مثل سایر کشورها، محلی را جهت رسیدگی به حساب و اجرای عدالت دائر کنند و می توانند پاسخ و یا رای مثبت را با زیر فشار دادن اشخاص آشکار کنند. لاخ درباره این موضوع می گوید: "نمی دانم هدف و مقصود "بانیان" از این کار چه بوده؟ من هرگز موفق به کشف این حقیقت نشدم که آیا این یک هدف تجاری بود و یا هدف دیگر؟"

هنگامی که یک نفر امروز این داستان را می خواند مسلما "دلیل قاطعی برای تمام این قضیه در ارتباط با زن اروپائی و خواهرزاده اش که ساخته تخیل خود "بانیان" بوده است، پیدا نخواهد کرد. آیا او چه مقصودی از ساختن چنین چاه ویلی که رسیدن به عمق آن محال است داشته است؟ اما این تنها دروغی نبود که او گفته بود بلکه هم او بود که به "لاخ" گفته بود کشتی های "جواسمی" دزدان دریائی در لنگرگاه بحرین هستند، کشتی هائی که گروه تفنگداران "لاخ" به بهای از دست دادن جان عده کثیری از آنها تصاحب کردند و سپس معلوم شد که آنها دزدان دریائی نبودند بلکه مردمی متعلق به قبیله "بنی یاس" بودند که به هیچوجه درگیر عملیات دزدی دریائی نبودند و بدین سان حکومت بمبئی به اجبار ملزم به پرداخت خسارات وارده به کشتی های آنها گردید.

فصل هشتم

"و بدین منوال ، من سوار کشتی ای شدم که عازم بصره بود ، روز و شب دریاها را پیمودیم و جزایر را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم ، از این دریا به آن دریا رسیدیم و از این سرزمین به آن سرزمین قدم گذاشتیم .

از کتاب اولین سفرنامه سند بحری

ترجمه E.W. Lane

"لاخ" که پس از بازدید از بحرین ، به بوشهر بازگشت و در محل اقامت "بروس" نماینده سیاسی انگلیس مقیم بوشهر مسکن گزیده می گوید: "وقتی که در اسکله پیاده شدم نخستین کسی را که ملاقات کردم ، مردی بود خوش هیكل ، خوش برخورد ، در لباسی ایرانی ، با لهجه خیلی خوب انگلیسی توام با اصطلاحات کشتیرانی و دریائی آمیخته با لغات عامیانه و بازاری که من در وهله اول شک بردم که امکان ندارد او یک نفر انگلیسی نباشد" .

اما "لاخ" فوراً فهمید که او یک نفر ایرانی به نام "علی رکگو" می باشد ، این اطلاعات را درباره او از "دنت" (۱) یکی از افسران "ایدن" که قبلاً در بوشهر بود به دست آورده بود .

"علی رکگو" مترجم ، مباشر ، مامور تهیه خواربار ، سورتچی و ناظر خواروبار دفتر نمایندگی انگلیس در بوشهر بود و چون شخص دیگری به نام "علی امین" در

استخدام دفتر نمایندگی بود و بدین مناسبت لقب "رکگو" را جلوی اسم او قرار داده بودند.

"علی رکگو" شخصیت شناخته شده‌ای بود که مردم همواره نام او را همراه با نام "لاخ" یاد می‌کردند. از توضیحات "لاخ" چنین برمی‌آید که او در ساختمان دفتر نمایندگی سیاسی در بوشهر که اغلب در مدت دو سال و نیم مأموریت خود در خلیج فارس در آن اقامت داشت و در مسیر اکثر تأسیسات کمپانی هند شرقی نیز نظیر آن ساخته شده بود، زندگی می‌کرد.

این بنا با ساختمان‌هایی که در آن زمان به وسیله دو نفر نقاشی به نام "دانیل" که عمو و برادرزاده بودند نقاشی شده بود همانندی داشت. این‌ها کسانی بودند که در اولین دهه قرن نوزدهم تعدادی تابلو تحت عنوان مناظری از هند تهیه و چاپ کرده بودند. ساختمان دفتر نمایندگی مستطیل شکل و طول آن به ۲۰۰ یارد می‌رسید که در کنار حصارهای جنوب شرقی شهر و نزدیک به ساحل دریا قرار داشت. پس از عبور از یک در بزرگ وارد دهلیزی زیگزاکی شکل می‌شدند که در واقع مدافع دروازه آهنین بود و به حیاط تمیزی منتهی می‌شد، معبر زیگزاکی شکل مدخل ورودی اصلی ساختمان را که می‌بایستی از آن دفاع می‌شد دربرداشت. زیرا یک معبر مستقیم به حیاط، در صورتی که مورد حمله قرار می‌گرفت کمتر قابل دفاع بود. دورتادور محوطه حیاط، آشپزخانه‌ها، انبارها، دفاتر کار و در سمت دیگر آن اتاق‌های نهارخوری خیلی بزرگ با ایوانی وسیع در جلوی آن قرار داشت.

در طبقه بالا اتاق‌هایی که محل اقامت کارکنان کمپانی هند شرقی که همواره به عنوان مأمور یا مرخصی در بوشهر به سر می‌بردند قرار داشت. یکی از این اتاق‌ها به "لاخ" تعلق داشت در سرتاسر دیوار سمت حیاط لوحه حکاکی شده و تزئیناتی از کاشی‌کاری ایرانی با طرح‌های اسلامی به چشم می‌خورد.

این نوع کاشی‌کاری‌های خیلی زیبا زمانی هم زینت بخش نمای خارجی کارخانه‌های اعراب در بحرین بود، اما امروزه این نوع تزئینات با کاشی‌کاری ایرانی، با سبک‌های اسلامی از رونق افتاده و دکوراسیون‌های نامرغوب و ظاهر فریب‌گر جایگزین آنها شده است.

در پشت این لوحه‌های کاشی‌کاری یک ردیف کوزه‌های خیلی بزرگ از خاک (رس) سبز و آبی رنگ که تصور می‌رود از نوع کوزه "علی بابا" باشند دیده می‌شد.

راهروی دیگری به حیاط اندرونی منتهی می‌گردید که در آن آپارتمان‌های خصوصی خانم "بروس" قرار داشت که به جز دوستان خیلی صمیمی کس دیگری حق دیدن آن‌ها را نداشت.

به نظر می‌رسید که خانم "بروس" نوعی زندگی متروک و منزوی داشته است زیرا با این‌که "لاخ" اکثر اوقات خود را با "بروس" می‌گذرانید ولی یکی دوبار بیشتر بدون این‌که مطلبی درباره او بگوید، ذکری از او به میان نیاورده است.

ساختمان دفتر نمایندگی سیاسی انگلیس در بوشهر در سال ۱۷۶۳ زمانی که کمپانی هند شرقی از حاکم ایران "کریم خان" امتیازی گرفت که به موجب آن حق تجارت انحصاری معینی را در خلیج فارس به دست آورد ساخته شده است (۱). این دفتر نمایندگی به استثنای دو مورد که به مناسبتی به طور موقت بسته شد تا اواسط قرن نوزدهم در تصرف آنها ماند تا این‌که کاپیتان "فلیکس جونز" (۲) وابسته کشتیرانی هند که در قرن اخیر آن را خط کشتیرانی نامیدند از دولت ایران قطعه زمینی در بوشهر که حدود هفت مایل از بوشهر فاصله داشت به عنوان ساختن کمپ تابستانی به دست آورد در این منطقه که "سبزآباد" (۳) نامیده می‌شد به تدریج ساختمان‌های دائمی بنا گردید تا این‌که سرانجام محل تاسیس دفتر نمایندگی سیاسی گردید.

با این‌که سبزآباد محل نامناسبی بود، هم فاقد آب بود و هم فاصلمش با شهر زیاد بود. به این دلیل پیوسته از سوی نماینده‌های سیاسی تغییراتی در آن جا داده می‌شد و قسمت‌هایی به آن اضافه می‌گردید اما تا سال ۱۹۴۶ دفتر نمایندگی در آنجا باقی ماند تا این‌که در سال مذکور به بحرین انتقال یافته و سبزآباد به دولت ایران تحویل شد تا از آن به عنوان بهداری استفاده کنند اما تا از آنجا برای چنین منظوری استفاده شده است یا خیر، تاریخ اشاره‌ای در این باره نکرده است.

در سال ۱۹۳۵ پایگاه دریائی بریتانیا که زمانی در "باسعیدو" (۴) واقع در

۱ - وکیل الرعایا (کریم خان زند) که زمام امور ایران را در دست داشت فرمانی صادر کرد که به موجب آن انگلیسی‌ها مجاز گردیدند که در بوشهر تاسیساتی تجارتی برای خود بوجود آورند و این سازمان جدید که تا اواسط قرن بیستم در بوشهر باقی ماند مرکز نقل امور سیاسی خلیج فارس به شمار آمده است

۲ - FELIX JONES

۳ - بنا به تحقیقاتی که به عمل آمده، تپه‌های سبزآباد در قدیمی‌ترین از منته تاریخی مسکون بوده و دامنه تمدن آن تا حوالی بندر عباس و میناب میرسیده است. (مترجم)

۴ - بندری است در منتهی‌الیه غرب جزیره قشم (مترجم)

جزیره قشم بود به بحرین انتقال داده شد (۱).

شهر بعدی که "ایدن" از آن دیدن کرده "بصره" است، در این زمان حاکم بصره یک مامور ترک بود که در مقابل پاشای بغداد مسئول بود و پاشای بغداد هم به نوبه خود در مقابل "عثمان پاشا" در قسطنطنیه (۲) مسئولیت داشت. در این زمان، نماینده کمپانی هند شرقی "کولکپوهون" (۳) که از هشت سال پیش در آنجا اقامت داشته بیمار شد بلافاصله آقای تیلور که معاون بروس بود به جانشینی او تعیین و مامور شد که امور مربوطه را تحویل بگیرد. "بروس" که فکر می کرد به جا خواهد بود در موقع تحویل و تحول و جانشینی آقای تیلور حضور داشته باشد پیشنهاد کرد که بهتر است در این موقعیت یک کشتی جنگی نیز در بصره باشد.

ساعت ۹ صبح روز بیست و هشتم فوریه "بروس" به اتفاق همسرش، خانم تیلور و خواهر او به کشتی "ایدن" آمد و یازده تیر توپ به احترام او شلیک شد. کشتی "کنوی" به فرماندهی کاپیتان "بارنارد" در بوشهر باقی ماند.

سفر دریائی "بصره" طولانی و کسل کننده بود، روز دوم مارس "ایدن" در یک جزیره ناپیدای زیر آبی به نام "خارکو" نزدیک جزیره خارک به گل نشست، اما خیلی زود در موقعی که می خواستند چادرها را بکشند، کشتی که به عقب رانده شده بود، شناور شده و به راه خود ادامه داد.

از هنگامی که "ایدن" به خلیج فارس آمده بود، این سومین باری بود که به گل می نشست و این همه ناشی از غلط بودن نقشه ها و نمودارها و علامات دریائی بود. بدین سان "ایدن" در خارک یک راهنما گرفت تا کمک او بتواند از دهانه رودخانه هایی که به دریا می ریختند عبور کند. "لاخ" اشاره می کند که در نزدیکی خارک یک نوع گل آهکی سفید رنگی وجود دارد که ساکنین آنجا از آن به جای صابون استفاده می کنند.

۱- انگلیسی ها از سال ۱۷۶۳ در این ناحیه تاسیسات دریائی بوجود آورده بودند ولی در سال ۱۸۲۳ یعنی پس از ۶۰ سال آن را بکلی تخلیه فقط یک مامور حافظ اموال در راس تشکیلات خود در آنجا باقی گذاشتند. "مترجم"

زمانی آن گل سرشور در بازار بحرین به عنوان شامپوی موی سر به فروش می رفت . کشتی "ایدن" مسیری را می پیمود که "نثارکوس" دریا سالار اسکندر کبیر در سال ۳۲۵ قبل از میلاد که شرح آن توسط آریائی ها داده شده است آن را طی کرده بود . اکثر صفحات یادداشت های "لاخ" مشحون از کوشش های اوست تا نقاطی را که آرکوس" (۱) در خلیج فارس طی کرده و آن ها را در یادداشت های خود ذکر کرده است شناسائی کند. در زمان او در این باره بحث های زیادی شده و مطالب زیادی توسط نویسندگان توانا به رشته تحریر درآمده است .

"پیشروی در سواحل ایران خیلی به کندی انجام می شد زیرا پیوسته ملزم به استفاده از راهنما بودیم تا در پیشاپیش حرکت کند ، روز سوم کوه های پوشیده از برف بختیاری در ۶۰ مایلی خشکی در شمال شرقی که از مصب رود "گرانیس" (۲) یا روح الله عبور می کردند دیده شد . "لاخ" متذکر می شود که چندین سال پیش که یک شخصیت انگلیسی در آنجا زندگی می کرد طرح ایجاد کانالی را که رودخانه "روح الله" را به "تب" (۳) وصل کند تا بدینوسیله این رود را به خلیج بوشهر متصل نماید پیشنهاد می کند و بابت هزینه آن درخواست کرد که حق عبور از کانال را برای مدت معینی بیاورد و به طوری که "لاخ" می گوید : "دولت ایران علاقمند به اجرای این طرح بود اما هیچ موافقت نامهای در این زمینه امضاء نشد .

"ایدن" قبل از این که به دهانه رودخانه برسد دوباره در آب های کم عمق به گل نشست ، لنگری سبک به وسیله یکی از قایق های کشتی در مسافتی دور به دریا انداخته شد که با پیچیدن طناب کشتی به طنابی که به لنگر وصل بود کشتی از کناره گلی به عقب کشیده می شد .

سرانجام در روز پنجم "ایدن" به دهانه شط العرب رسید ، دو قایق به عنوان راهنمای شناور فرستاده شد تا در کناره های عمیق کانال لنگر بیاورند و به این ترتیب کشتی سبک شود و بتواند با کمک باد موافق و مد مساعدی که به وجود خواهد آمد از موانع عبور کند .

هنوز هیچ نشانه ای از خشکی در هیچیک از دو طرف دیده نمی شد و این تا زمانی که "ایدن" مسافتی را طی کرده و گلوله سربی عمق یاب به "لاخ" علامت داد که ظاهراً

تا مسافتی دور در سطح آب شناور است ادامه داشت، سپس با کم شدن فاصله آشکار شد که حرکت کشتی در انبوهی از نی که در آن محل تا بلندی ۱۲ فوت روپیده و رشد کرده بودند کند شده است (۱). اما به زودی کشتی به قسمت دیگر رودخانه که دو طرف کناره آن در دیوارهای از دهات سرشار از درختان نخل و زمین‌های کشاورزی محصور شده بود رسید و به جایی که دریا و رودخانه بهم رسیده و گرداب خطرناکی را به وجود آورده بودند وارد شد (۲). کشتی تمامی بادبان‌هایش را کشیده و با سرعت پنج یا شش مایل در ساعت که سرعتی برابر سرعت مد بود حرکت کرده و به جلو رانده می‌شد. اما به ناگاه دور خود چرخشی زد و به رغم این که در آن لحظه می‌بایست سکان "ایدن" به سوی ساحل رانده شود با انداختن یک لنگر فوری جلوی این کار گرفته شد. سپس، "لاخ" قایق‌های خود را برای بررسی عمق دریا به جلو فرستاد تا برای ادامه حرکت در دو سوی کانال موضع بگیرند.

به همان سان که کشتی کانال را طی می‌کرد لاخ تعدادی شغال را در ساحل دید که در حال تعقیب بعضی از حیوانات بودند و یک شیر ماده را دید که در همان اطراف آرام می‌دوید و مثل سگ رد گم کرده هراز گاهی پوزه خود را به زمین می‌سائید. ماده شیر بیش از دویست یارد از کشتی دور نبود اما در فاصلهای که یک تفنگ باروتی پر آماده شود از نظر ناپدید شد.

در نزدیکی بصره جایی که جزیره باریکی رودخانه را به دو نیم می‌کند (۳) مسیر به قدری باریک بود که یک کشتی لنگر انداخته بدون برخورد به کناره‌های آن نمی‌توانست حرکت کند.

"ایدن" در نیمه‌های شب هفتم مارس به "بصره" رسید و در لنگرگاه اصلی لنگر انداخت، شب مهتابی زیبا و روشنی بود گویی نور ماه به روی خانه‌های شهر، و باغ‌ها و درخت‌های خرما پرده‌های سیمگون کشیده بود.

۱ - این گیاه به شکل نی در اصطلاح محلی بنام "چولان" معروف است که علوفه آن صرف غذا چهار پایان می‌شود و شیرهای که از نی آن خارج می‌شود پس از خشک شدن گرگوری رنگ شده و اهالی محلی از آن می‌خورند. (مترجم)

۲ - دهانه فاو (مترجم)

۳ - این جزیره جزو خاک ایران و به نام جزیره صلبوخ معروف است و اخیراً به نام جزیره "مینو" تفسیر نام یافته است. (مترجم)

صبح روز بعد، "لاخ" از تیلور که در ساحل بود شنید که علیاحضرت ملکه "شارلوت" که در هفتم نوامبر ۱۸۱۸ به سلطنت رسیده بود در گذشته است. رنگ پرچم‌ها سیاه و نیمه‌افراشته شد و سی‌وسه توپ به مدت یک دقیقه شلیک گردید. فردای آن روز "بروس" و "تیلور" با زن و بچه‌هایشان از کشتی پیاده و سوار قایقی که به اصطلاح محلی به آن "مار" می‌گفتند شدند و باز یازده گلوله توپ به احترام نظامی شلیک شد.

"لاخ" آنها را تا دفتر نماینده سیاسی بریتانیا که در مرکز شهر و روی کانال اصلی بود، همراهی کرد و تا پایان بازدید کشتی در آنجا ماند. "بصره" در اوایل قرن نوزدهم، شهر پر آشوب و خرابی بود که جمعیت آن بیش از یکصد هزار نفر که تقریباً نصف آن عده عرب و بقیه ایرانی، ترک، ارمنی، هندی و یهودی بودند، نبود و بندرت چند نفر اروپائی در شهر پیدا می‌شد و استثنائاً، هراز گاهی یکی دو نفر از پدران روحانی که در کلیسا و یا بیمارستان بودند در شهر زندگی می‌کردند.

شهر در سرتاسر ساحل "دجلسه" روی مرداب‌ها و ترعه‌هایی که از رودخانه تغذیه می‌شدند ساخته شده و با دیوارهای بلند که فاصله به فاصله برج‌هایی بر فراز آن ساخته شده بود که اگرچه تماماً در حالت انهدام و تعمیر بودند، اما هنوز هم برای دفاع در مقابل قبایل غیر مسلح عرب به اندازه کافی محکم بودند، محصور شده بود. فقط یک‌چهارم از سطح شهر که نزدیک به حصار بود پوشیده از ساختمان‌های مسکونی بود.

باغ‌ها از سبزیجات، یونجه سبز عالی، درختان میوه سرشار بودند، و درختان بی‌شمار نخل فضاهای خالی باقی‌مانده را می‌پوشانیدند.

خانه‌ها از خشت‌هایی که در آفتاب خشک می‌شد ساخته شده بودند و سقف‌ها را با الوارهای درخت خرما که هیچ‌گاه خم نمی‌شوند درست می‌کردند. در همسایگی بصره برای کار ساختمان سنگ و تخته در دسترس نیست. بوکینگهام که در سال ۱۸۱۶ مدتی بیش از سه ماه در بصره اقامت داشته است شرح می‌دهد که خانه‌های شهر به بدترین شکل ممکن ساخته شده و با ناقص‌ترین وضع ممکن فاقد وسایل راحتی و آسودگی ساکنین آن‌ها بودند و اضافه می‌کند نیمی از سال آب و هوای شهر غیر قابل تحمل و به اندازه‌ای آلوده بود که برای مردم بی‌خبر نادان بدبخت و بدن‌زادی که در آن

نفس می کشیدند باعث تولید امراض مسری می گردید. او در این جا با شگفتی ادامه می دهد:

"با وصف این و بهرغم این شرایط ناگوار و ناسالم، رسم بر اینست که مردم علیل و ناتوان هند برای به دست آوردن سلامتی بصره را مناسب ترین شهرها می دانند و معمولاً" برای تغییر آب و هوا به آن جا می آیند و معمولاً" بسیار کم دیده شده است که از این تغییر آب و هوا سودی نبرند.

او بهمین چنین آب و هوای زمستانی، میوه های خوب و تنوع سبزیجات و اختیار بهترین نوع سرگرمی ها در بصره اشاره کرده و می گوید همواره در نزدیکی بصره امکان شکار با تفنگ وجود دارد،

در سال ۱۸۵۳ هنگامی که "ساموئل مانستی" نماینده سیاسی انگلیس در بصره بود گروه شکارچیان او حتی در انگلستان هم شهرت پیدا کرده بودند. زمانی که "لاخ" از آنجا دیدن می کرد، بصره برای انگلیسی ها جای مهمی بود زیرا ایستگاه اصلی تجاری انگلستان در خلیج فارس بود، اگرچه در زمان های مختلف نسبت به بوشهر عنوان دومین مکان را گرفته بود. بصره خط پایان ایستگاه زمینی راه مستقیم بین اروپا و هند است. از آغاز قرن نوزدهم اکثر مسافران از طریق زمینی از "آلبو" حرکت و از بنادر دیگر "لوانت" از طریق بغداد و یا به طور مستقیم به بصره می رفتند جایی که رزمناوهای کمپانی هند شرقی از آنجا، ماهیانه به سمت بمبئی حرکت کرده مسافرین و مراسلات را به هند می بردند.

عبور از صحرا دو تا سه هفته طول می کشید، اروپائیان با کاروان های عربی مسافرت می کردند و سوار اسب و شتر و یا قاطر می شدند. راه مستقیم زمینی خیلی سریع تر از راه دراز دریائی به دور دماغه بود.

اولین کارخانه انگلیسی در سال ۱۶۴۰ در بصره تاسیس شد که در طول چندین سال نقاط مختلفی را در شهر تصرف کردند. اما کارخانهای (۱) که لاخ در آن جا اقامت داشت اصولاً" توسط مانستی (۲) مامور سیاسی قبلی ساخته شده بود، این کارخانه بسیار بزرگ و با هیبت و قابل دفاع، با آجرهای پخته در کوره آجرپزی در ساحل جنوبی رود مرکزی ساخته شده بود و به گمرک و قصر حاکم خیلی نزدیک بود.

بنائی که "بوکینگهام" از آن به عنوان نوعی ساختمان متوسط که در بدترین وضع، نگهداری و مراقبت می شده، یاد می کند در مقابل دیوارهای بلند محل آتشباری قرار داشت که توپ های احترام از آنجا شلیک می شدند. کنار این ساختمان ناوگان ترک لنگر انداخته بودند (سه فروند کشتی فوق العاده عظیم نیمه دو دگلی و نیمه بادبانی) که قادر نبودند از جای خود کنده شده و به سمت دریا حرکت کنند حال آن که در گذشته ناوگان ترکیه شامل بیست فروند کشتی مسلح و آنقدر قوی بودند که می توانستند در اکثر قسمت های خلیج فارس فرمان برانند.

ساختمان محل اقامت نماینده سیاسی دو حیاط بزرگ داشت که به وسیله ساختمان ها محصور و دارای دروازه ای به سمت خشکی بود که توسط سربازان گارد، محافظت می شد. آنچه بیش از هر چیز دیگر قابل توجه بود و به چشم می خورد ثبات بی اندازه بصره بود.

اسب عربی، صادرات اصلی آن را تشکیل می داد، سالیانه حدود یک هزاروپانصد اسب به هند برده می شد تا محموله قشون را حمل کنند. قیمت متوسط اسب که در بصره خریداری و به بمبئی حمل می شد سیصد روپیه هندی بود که با هزینه حمل و علف و بارگیری و تخلیه به چهارصد روپیه می رسید و در آنجا در حدود هشتصد روپیه به فروش می رسید. بهترین اسب ها به بنگال فرستاده می شد که قیمت آنها در بصره حدود یک هزار روپیه بود و درآمد این نوع اسب ها به طور قابل توجهی زیاد بود.

به طوری که "بوکینگهام" می گوید: "بزرگترین رقم صادراتی این اسب ها از بصره به هند به حساب شخصی مامور سیاسی انگلیس بود و این تعجب آور است که تجارت سودآور صدور اسب از نقطه ای از مستعمرات ترکیه از طرف باب عالی دولت عثمانی اکیدا ممنوع شده بود"

تجارت در بصره رونق زیادی داشت. مخصوصا تجارت اسب برای تجار بسیار سودآور بوده انگلیسی ها و حاکم بصره چون آن را با ارزش یافتند صلاح را در این دیدند که مدتی ممنوعیت آن را نادیده بگیرند.

"لاخ" احتمالا ممکن است در ارزشیابی شخصیت ترک ها تحت تاثیر عقاید "کولکپوهون" بوده باشد. او می گوید که آنها بی اندازه کج خلق، بی رحم و بسیار حیله گردند. اما هنوز هم با سهم قابل توجهی از خوش چینی و درجه ای از شرافت و درستکاری غیر قابل رقابت با سایر صفات آنها که عموما "سرسختانه خود را به هر

درگیری چسبانیده و به آن وارد می کنند که در این زمینه خیلی بالاتر و پیشرفته تر از ایرانی ها و اعراب هستند .

"لاخ" از محل اقامت خود در دفتر نمایندگی سیاسی ، چشم اندازی به یک ترعه پرجمعیت داشت که انواع مختلف حرف و پیشه در آن وجود داشت و آن ها به خاطر باریکی ترعه ، از روی ناچاری به هم خورده و با هم تصادم می کردند که خود موجب مشاجرات پرسروصدائی می شد و فحاشی و هرزگی سلیس بنادر دریائی اسپانیا را به یاد می آورد .

در مقابل دفتر نمایندگی یک گذرگاه دریائی وجود داشت که مردم در یک سبد بزرگ متحرک که از جگن بافته شده و پوشیده از پوست اندوده به قیر بود حمل می شدند .

مامور این گذرگاه هنگام سوار شدن به مردم اخطار می کرد که چگونه احتیاط کنند تا مبادا سبد متحرک را واژگون کنند . و بعد آنها را مجبور می کرد که در آن بنشینند . من از ۱۲ تا پانزده نفر را در آن سبدها دیدم که چهارزانو نشسته بودند ، درست مثل همان بازی "شکار دمپائی" (۱) که عده ای بچه دور هم می نشستند و بازی می کردند . وقتی که مامور فشار می داد تا آن سبد را از ساحل جدا کند نخست آن چنان به دور خود می چرخید که همه فریاد می کشیدند به نحوی که گوئی آنها را به زیر آب فرو برده اند .

آن گاه کسی که سبد را هدایت می کرد شروع می کرد به پارو زدن . او روی لبه بالائی دیواره سبد و یا در کناری می نشست و آن گاه می دید که چگونه آن سبد به بدترین وضع ممکن به دور خود می چرخد و به این ترتیب با چرخیدن چندین بار به دور خود سرانجام به ساحل مقابل خود می رسد . این نوع قایق ها که در عربی "گوا" (۲) نام دارد ، هنوز هم در رودخانه ها و ترعه های عراق دیده می شود .

"لاخ" مردم بصره را این گونه تعریف می کند ، جمعیتی رنگارنگ و عجیب ، بعضی هایشان لباس های پرزرق و برق به تن دارند ، عده ای هم فقط یک پیراهن می پوشند که آن هم گاهی فقط به صورت یک قطعه پارچه سفید بوده است . و گروهی دیگر هم به جز یک قطعه پارچه که به دور کمر خود می بندند چیز دیگری نمی پوشند .

آنها انواع مختلف لباسها را که در بعضی موارد دلالت بر ملیت و مذهب آنها می‌کند، به‌عنوان تن‌پوش به‌کار می‌برند به‌خصوص تجار در هوای سرد، جامه‌های قشنگی از انواع پارچه‌های گرانقیمت هندی، همراه با شال کشمیری می‌پوشند. ایرانی‌ها طرفدار رنگهای سبز تیره و زرد و اعراب رنگهای سفید و یا قهوه‌ای روشن هستند.

به‌طوری که "لاخ" می‌گوید، ترک‌ها، رغبت زیادی به‌لباس‌های پرزرق و برق و الوان دارند و در پوشش غنی هستند و مقدار زیادی علائم زینتی‌ای که از طلا و نقره ساخته شده است را روی جلیقه و کت خود می‌چسبانند و همچنین به‌تجهیزات و زین و برگ اسب‌هایشان علاقمند هستند اعراب بدوی و صحرانشین و اعراب خلیج فارس همان لباسی را می‌پوشند که در گذشته می‌پوشیدند. یهودی‌ها لباس‌های تیره می‌پوشند و هندی‌ها لباس‌هایی را که مخلوطی از لباس‌های ایرانی و عرب می‌باشند بر تن می‌کنند.

"لاخ" صبح روز بعد با صدای ناهنجار و بلند "هیک‌هاک" (۱) از خواب بیدار شد و این صدا رفته‌رفته شدیدتر و کسالت‌آور و غیرقابل تحمل می‌شد. این صدای یک گدای درویش بود که در آستانه دروازه دفتر نمایندگی ایستاده بود و در روز روشن با صدای تعلیم‌یافته خود شروع کرده بود به یا هو کشیدن، فقط موقعی یا هو قطع می‌شد که از عابرین صدقه و خیرات تقاضا می‌کرد. او خیلی جوان و خوش‌هیكل بود عمامای سفیدرنگ به‌سر و لباسی سفید و گشاد به‌تن داشت و شالی هم به‌دور کمرش بسته بود و چون زوار و عازم خانه خدا بود، کسی نمی‌توانست به‌او دست بزند و یا دستور بدهد که از آنجا برود.

"لاخ" داستانی نظیر همین گدای پرسروصدا را در بوشهر تعریف کرده و می‌گوید:

"درویشی مقابل دروازه محل اقامت نماینده سیاسی مقام گرفته بود. ریج‌که در آن زمان در بوشهر به‌خدمت اشتغال داشت سرانجام به‌ناچار خود را به‌دیوانگی زد و سر در دنبال او گذاشت به‌این‌ترتیب آن فقیر بیچاره را چنان ترسانید که از جایش پرید، و با سرعت هرچه تمامتر پا به‌فرار گذاشته و دیگر هرگز در آن‌جا

پیدایش نشد.

اما "لاخ" درباره "کولکپوهون" که بعداً "کاپیتان" تیلور به جای او برگزیده شده بود به اختصار صحبت کرده و می‌گوید: "کولکپوهون" یک جراح ارتش بود و قبلاً هم که تا زمان "مانستی" نمایندگی سیاسی کمپانی هند شرقی را داشت همان موقعیت را دارا بود اما هنگامی که "مانستی" آن‌جا را ترک گفت "کولکپوهون" که شغل اصلی او مراقبت از سلامتی نمایندگان سیاسی بود هم چنان حقوق جراحی و هم چنین مزایای نمایندگی سیاسی را دریافت می‌کرد. بنابراین به نظر می‌رسد در آن زمان بابت توجه به سلامتی خود هم حقوقی دریافت می‌داشته است.

در آن دوران مأمور سیاسی انگلیس در بصره چنان موقعیت و اهمیتی داشت که حتی مأمورین محافظ او نیز از طرف نیروی دریایی "باتالین" واقع در بمبئی تامین می‌شدند. علاوه بر این‌ها، تعداد زیادی مستخدم ترک نیز داشت. هزینه تعمیر و نگهداری تاسیسات سالیانه پنجهزار پوند انگلیسی می‌شد که در آن موقع مبلغ قابل توجهی بود، این به‌خاطر گسترش تجارت با انگلیس و حضور مداوم کشتی‌های جنگی بریتانیا در بصره بود و حال آن‌که نماینده مافوق وی که در دربار پادشاه بغداد حضور داشت دارای نفوذ کمتری بود.

"بوکینگهام" کولکپوهون را اینگونه تعریف می‌کند: او به اندازه کافی متمدن بود و بدون شک می‌توانست از گسترش دو فرقه یهودی و مسیحی با لطف و مرحمت حمایت کند و نیز آن قدر متین و موقر بود که می‌توانست در برابر تمام تعدی و تجاوز به امتیازات با مصونیت‌های خود ایستادگی و مقاومت کند.

گفتاری که ویلیام چهارم پادشاه انگلیس در فوریه سال ۱۸۳۵ در شرفیابی خصوصی کلنل چینی که فرماندهی یک لشکرگشی را برای بررسی رودخانه‌های "دجله" و "فرات" به عهده داشت، ابراز می‌دارد موقعیت انگلستان را در رابطه با تجارت بدین گونه روشن می‌سازد.

"آقا، به یاد داشته باش که موفقیت انگلستان در اصل متکی به تجارت است، این لشکرگشی شما نیز در واقع تعهدی صلح‌آمیز است که به‌خاطر تامین و گشایش باب تجارت انجام می‌شود. من به‌جنگ تمایلی ندارم و آرزوی آن را نمی‌کشم اما اگر شما به‌این امر معترض باشید، نبایستی هیچ انتظار حمایتی از ما داشته باشید." "کولکپوهون" آدم بیماری بود و به‌طور مداوم از شدیدترین سردردها رنج می‌برد

و چیزی که بیش از همه او را ناراحت می‌کرد و مانع از خوابش می‌شد هجوم گربه‌های مزاحمی بود که به‌خانه او سرازیر می‌شدند و سروصدای زیادی به‌راه می‌انداختند زیرا شب‌ها ممانعت از سروصدای آنها کار مشکلی بود. او به‌سربازان خود دستور داده بود گربه‌هایی را که زیر اتاق او جمع می‌شوند از آنجا دور کنند و سربازها نیز این کار را با شلیک گلوله‌ای با تفنگ باروتی انجام می‌دادند و شلیک و صدای گلوله در شب برای یک آدم علیل و ناتوان به‌مراتب نامطبوع‌تر از صدای گربه‌های مزاحم بود. تفنگ‌های باروتی را در صورت عدم استفاده، در اتاق نگهبان در قفسه‌های اسلحه می‌گذاشتند. یک نفر ترک احمق بیچاره طبق عادت مرتب به‌محل نمایندگی سیاسی می‌آمد، سربازان و نگهبانان به‌او غذا می‌دادند و گاهی که حس می‌کرد که به‌او غذای کافی نداده‌اند زبان دراز و بددهن می‌شد و در این موقع نگهبان کشیک طبق معمول و عادت تفنگ باروتی را رو به‌او نشانه می‌رفت تا او را ترسانیده و از آنجا دور کند. یکروز صبح طبق معمول آن دیوانه با حالتی خشن و ستیزه‌جو ظاهر شد. یکی از نگهبانان یک تفنگ باروتی را از قفسه بیرون کشید و بدون این‌که متوجه باشد که آن را شب قبل برای گربه‌ها پر کرده‌اند تفنگ را مقابل صورت آن احمق بخت برگشته گرفت و ماشه را کشید و آن بیچاره در همان لحظه روی پاهایش در غلطید و در دم جان سپرد. پس از این واقعه بلوائی در شهر به‌راه افتاد، محل اقامت نماینده سیاسی با انبوهی از مردم عصبانی و خشمگین محاصره شد. حاکم بصره در این هنگام به‌بغداد رفته بود و در غیاب او پسر جوانش به‌امور رسیدگی می‌کرد، اوضاع خیلی وخیم شده بود و احتمال می‌رفت که مردم به‌اقامتگاه نماینده سیاسی حمله کنند.

در این موقعیت حساس می‌بایستی تصمیم و اقدامی ضروری انجام می‌شد. آقای "کولکپوهون" تمام محافظین ترک خود را جمع کرده و بر اسبش سوار شده و گستاخانه از میان انبوه جمعیت به‌سوی قصر حاکم به‌راه افتاد و به‌پسر جوان حاکم اطلاع داد که به‌هیچوجه قصد تحویل آن سرباز را ندارد، اما قول داد گزارش کاملی از ماجرا را از طریق بصره به "قسطنطنیه" بفرستد و نیز به‌حاکم جوان اخطار کرد که اگر محل اقامت نماینده سیاسی مورد حمله قرار گیرد تا آخرین نفس از آن دفاع خواهد شد و مسئول اعمال تاسف‌آوری که ممکن است توسط سربازان او انجام شود، نخواهد بود. این تصمیم‌گیری و برخورد گستاخانه آقای "کولکپوهون" مرد جوان را به‌خود

آورد، و او خواهش کرد که اگر ممکن است این بلوا را یک شورش صرف، از طرف مردم تلقی کند و قول داد که آن را فوراً سرکوب کند. بدین سان همه چیز تمام شد و قضیه ماست مالی شده و از بین رفت. ورود کشتی "ایدن" هم به مقابل شهر به درز گرفتن قضیه و سکوت کمک کرد.

حاکم قبل از حرکت "ایدن" به بصره بازگشت. "لاخ" با عده‌ای از افسران خود در روی پشت بام شاهد عبور سربازان حاکم از خیابان پشت محل اقامت نماینده سیاسی بودند. "کولکپوهون" قبلاً به آنها اخطار کرده بود خودشان را نشان ندهند زیرا احتمال زیادی داشت که شلیک کنند و اگر چنین می‌شد نه تنها فرصت کافی برای تعقیب متهم وجود نداشت بلکه احتمال می‌رفت با شلیک گلوله نیز مواجه شوند.

اگرچه "لاخ" و افسران و دو نفر از ملوانان و موفات پیر که در روی پشت بام با هم بودند به هیچ وجه مرعوب سربازان نشده، و روحیه خود را حفظ کردند. "لاخ" چگونگی این رویداد را این چنین شرح می‌دهد:

"موتسالثوم" (۱) حاکم در میان محافظین خود و گروهی از سربازان در فاصله کمی در پشت سر او حرکت می‌کردند، محافظین حاکم، اونیفورم مخصوص با کت‌های قرمز که با قیطان‌های مشکی دوخته شده و شلوارهای آبی تیره ترکی به تن داشتند عمامه‌های (۲) سفید بر سر و تفنگ‌های قدیمی باروتی و جعبه‌های سیاه نیز با خود حمل می‌کردند و کمربندی هم به دور کمر خود بسته بودند.

به دنبال آنها، گروهی از سربازان نامرتب عرب بودند با انبوهی از مردم که به دنبال آنها می‌آمدند.

تفنگ‌های باروتی مرتباً شلیک و طبل‌های هندی نیز مرتب نواخته می‌شدند. فریادهای زیاد، صداهای سرفه، نوعی آوازه‌های محلی شبیه به آوازه‌های شعبده‌بازانی که در انگلستان وجود داشت توأم با رقصی که بی‌نهایت زشت و ناموزون بود و اغلب هم با فریادی بلند خاتمه می‌یافت به‌طور پیوسته در مسیر راه برقرار و ادامه داشت. اگرچه پایان گرفتن دردسر مربوط به مرد دیوانه ترک به این آسانی به نظر نمی‌رسید، اما با بازگشت حاکم که احتمالاً ترتیبی برای پرداخت "دیه" به منسوبین

آن مرد بیچاره داده بود، خاتمه یافت.

زمانی که "لاخ" در آنجا بود "کولکپوهون" داستان مردی را که از "کویت" آمده و به دفتر نماینده سیاسی پناهنده شده بود برای او تعریف کرد: ترس آن مرد از این بود که احتمال داشت او را به‌خاطر این‌که می‌تواند فلزات اصلی را به‌طلا تبدیل کند دستگیر کنند و طبق گفته "لاخ"، "کولکپوهون" که خود شیمی‌دان بود تصمیم گرفت که آن کیمیاگر را امتحان کند. و با این اندیشه تکه سربی را به‌او داد و هم آن را با اجرا و ترتیبات معینی در یک بوتۀ روی آتش گذاشت، پس از این‌که سرب ذوب و پس از آن سرد و سفت شد آن را از بوتۀ برداشت و دید که آن تکه سرب ظاهراً "به یک قطعه طلا تبدیل شده است."

"کولکپوهون" شتابان آن را برای محک زدن به بازار فرستاد و معلوم شد که طلا است. از آن پس با دقت هرچه تمامتر عملیات آن مرد را تحت نظر گرفت اما هرچه کرد نتوانست به حیلۀ او پی ببرد. بدین سان اگرچه به‌او مشکوک بود اما به‌او اجازه داد که در دفتر او متحصن شود. مرد نیز برای آوردن اثاثیه اش به بازار رفت ولی دیگر بازنگشت و ناپدید شد به این معنا که عده‌ای که از کویت به بصره آمده بودند او را به عنوان آدم‌ربا دستگیر و با یک قایق به کویت می‌برند و دیگر هیچکسی درباره او چیزی نشنید اما گویا که حرفه کیمیاگری در بصره عمومیت داشت زیرا چند روز قبل از حرکت "لاخ" با یکی از همین به اصطلاح کیمیاگران به دیدن "کولکپوهون" آمد و در حضور "بروس" و "لاخ" و "تیلور" به زشت‌ترین وضع روی صندلی نشست زیرا نمی‌دانست که پاهایش را چه کند. اما وقتی بالاخره متوجه شد روی صندلی آنقدرها جا نیست که بتواند روی آن چهار زانو بنشیند ناچار چمباتمه روی کف اتاق نشست. پس از مدتی نگاهی معنی‌دار به "کولکپوهون" انداخت و او هم نگاه معنی‌دار او را فهمیده به‌او اطمینان داد که در بین دوستان است.

آن‌گاه کیمیاگر گفت، بسته کوچکی از "نمک طلائی" گرفته است و می‌خواهد در مدت خیلی کوتاه از آنها طلا تولید کند بعد از بغلش با احتیاط تمام بسته کوچک کاغذی را بیرون آورد ضمن باز کردن آن با صدای آهسته‌ای به‌ما گفت که آن را از دوستی گرفته است و در مقابل مبلغی پول قرار است رمز این کار را به دست آورد. اما مرد بیچاره وقتی که خنده‌ما را دید فهمید که محتویات کاغذها چیزی جز اطلاعات معمولی و بی‌اهمیت مثل قطعه طلای درخشانده که در میان مقداری پودر گذاشته باشند

چیز دیگری نیست ، در این احوال تغییر حالت داد و ناراحت شد .
 من هرگز به این آسانی ناراحتی آن مرد بدبخت را نمی توانم فراموش کنم که
 چگونه از ناراحتی بدن خود را با هیجان و اضطراب و تشویش به عقب و جلو خم و
 راست می کرد و بالاخره انگشت سبابه اش را روی دندانهایش گذاشت و سوت دلخراشی
 کشید و با فریاد سختی گفت من گول خوردم ، آنها مرا بدبخت کرده اند و آرزو
 دارند من را نابود کنند ، خدا را شکر که چشمان من باز بود .
 ترک و ایرانی هرگز سوت نمی زنند ، مگر این که در یک حالت عصبانیت و استهزا
 باشند ، آنهم فقط یک سوت بلند .
 آن مرد محل دفتر نمایندگی سیاسی را فوراً ترک گفت و ظاهراً " از این که
 به عنوان کسی که به آسانی گول خورده و مورد سوءاستفاده قرار گرفته بود خیلی
 ناراحت و از این که از نابودی نجات پیدا کرده بود خوشحال بود .
 تصور می رفت که توقف در بصره ضروری باشد ولی "ایدن" در عصر روز نوزدهم
 مارس به سمت بوشهر حرکت کرد ، همراه خود کاپیتان "بروس" و خانوادهاش و همچنین
 آقای کولکپوهون را نیز به همراه داشت .

فصل نهم

انسان‌ها ، ظهور می‌کنند و ساقط می‌شوند
بسان شاهین‌های قدرتمند
از درون حلقه‌های دوار ، سبکبال می‌گذرند
اوج می‌گیرند
آنگاه با تمامی نیروهایشان
در تگاپوی حیات
تمام اعصاب خود را به‌کار می‌گیرند
تا در اوج آسمان شکار اسیر خود را به‌چنگ آورند
و آنگاه او را به‌زیر بکشند .

از کتاب فیلد اسپورتنس

اثر: ویلیام سومرویل ۱۷۳۵

Field Sports : William Somerville

"بازگشت ما از بصره خیلی آسان‌تر از سفر ما به‌خارج پایان پذیرفت به‌طوری که
"ایدن" در ۲۱ مارس در بوشهر توقف کرد .

در بیست‌وهشتم مارس یک کشتی تجارتی متعلق به‌مبئی از مسقط وارد بوشهر
شد . "لاخ" از آن به‌عنوان یک وضعیت فوق‌العاده و استثنائی یاد می‌کند . زیرا این
اولین کشتی تجاری بود که تنها و بدون محافظ و اسکورت در خلیج فارس عبور کرد ،
زیرا سال‌ها بود که به‌خاطر خطر وجود دزدان دریائی هیچ کشتی جرات نداشت که
وارد آب‌های خلیج فارس شود به‌استثنای آن دسته از کشتی‌های بازرگانی که قادر به
دفاع از خود بودند .

چند روز بعد رزمناوهای کمپانی هند شرقی "مرکوری" و "وستال" از راس‌الخیمه
همراه با پانزده زن هندی که بیومهای سربازانی بودند که توسط دزدان دریائی
دستگیر و کشته شده بودند به‌بوشهر رسیدند . این زن‌ها درون همان کشتی که خانم

"تیلور" همسر معاون "بروس" نماینده سیاسی در بوشهر که برای مدتی توسط دزدان دریائی جواسمی دستگیر شده بود، بودند. آزادی زنان هندی در مبادله با اسرای دزدان دریائی در بمبئی توسط شیخ بحرین در مقابل تقاضای "لاج" که در آن زمان در بحرین بود انجام گردید.

در همان موقع "لاج" نامه‌ای از "حسن بن رحمه" شیخ جواسمی در راس‌الخیمه که به‌خط هندی و روی کاغذی سبزرنگ مایل به‌آبی نوشته شده بود دریافت داشت. شیخ در این نامه نسبت به‌رفتار "بروس" به‌هنگام بازدید اخیرش اعتراض کرده و شکوه کرده بود که "بروس" خواسته‌هایی دارد که هیچ‌حقی به‌آنها ندارد و به‌همین دلیل مفاد عهدنامه فیما بین را زیرپا گذاشته و دشمنی را آغاز کرده است و شیخ ادعا کرده بود که او به‌هیچ‌وجه به‌کشتی‌های انگلیسی آسیبی نرسانیده است (که این ادعا کاملاً نادرست بوده است) شیخ ظاهراً "به‌موافقت‌نامه‌هایی که بین بریتانیا و سلف او امضاء شده بود اشاره می‌کند. و حال آن‌که هیچ‌یک از شرایط و مفاد موافقت‌نامه‌ها هیچ‌وقت توسط جواسمی‌ها اجرا نگردیده بود.

کاپیتان "کونیرز" (۱) فرمانده کشتی "مرکوری" که نامه شیخ را برای "لاج" آورده بود احساس می‌کرد که ممکن است احتمالاً "درمورد دستورات مربوط به‌رفتار مذاکرات و تهیه موافقت‌نامه و مبادله زندانی‌ها تخطی کرده باشد.

اکنون بعد از سال‌ها، دوران ملایمت و سستی و محافظه‌کاری و بی‌تصمیمی که به بهای جان اکثر دریانوردان در خلیج فارس تمام شد به‌پایان می‌رسید و حکومت بمبئی روش محکم و قاطعی در پیش می‌گرفت تا تصمیم جدی خود را برای پایان دادن به‌دزدی دریائی در خلیج فارس نشان دهد و به‌همین سبب به‌عذر و بهانه‌های بی‌اساس و گستاخانه شیخ جواسمی ترتیب اثر داده نشد.

در طول همین دیدار بود که "لاج" یک جوان فرانسوی به اسم "عبدالرحمن" را که با یک کشتی اروپائی از بصره وارد بوشهر شده بود، ملاقات کرد. وی هنگامی که با یک کشتی "موریتانی" به‌بصره سفر می‌کرد فقط چهارده سال داشت. کشتی آن‌ها در راه از سوی دزدان دریایی محاصره شد. تمامی سرنشینان آن کشتی به‌غیر از یک پسر جوان و یک کودک به‌گونه وحشت‌ناکی قتل عام شدند آن دو پسر بچه نیز

به این شرط زنده مانده بودند که مسلمان شده به فرقه وهابی ملحق شوند و آن‌ها نیز این شرط را قبول کردند که یکی از آن پسر بچه‌ها همین عبدالرحمن بود. بدین گونه آن‌ها چندین سال در راس‌الخیمه با دزدان دریایی زندگی کردند. عبدالرحمن در آن جا دو زن گرفته و خانواده تشکیل داده بود اما سرانجام از آن جا که هنوز نتوانسته بود زندگی پست و خفت‌آور مردم آن جا را تحمل کند فرار اختیار کرده قسمتی از راه را پیاده طی کرد و گاهی نیز مجانا "سوار بر قایق شده و سرانجام خود را به ساحل ایران رسانید. مدتی را به عنوان مترجم در نیروی دریائی مسقط خدمت کرد و بعد از تصرف راس‌الخیمه مأمور ساحلی شده و مسئولیت حل و فصل شکایات و اختلافات قایق‌داران را در مواقع بازگیری و تخلیه محمولات، آذوقه، امتعه و غیره به عهده گرفت.

"لاخ" درباره او می‌گوید: "عجیب است که عبدالرحمن بهرغم احساسات تنفرآمیزی که نسبت به دزدان دریائی داشت و این احساسات به حدی شدید بود که او را نه تنها وادار کرد که آنها را ترک گوید بلکه باعث شد که از زنها و بچه‌هایش نیز بگریزد اما همین که با اروپائی‌ها در آمیخت متوجه شد که افکار و اعمال او به حدی تغییر یافته است که دیگر انگیزهای برای بازگشت به وطن ندارد"

موقعی که "لاخ" او را دید، جوانی نوزده ساله بود، یک ورزشکار به تمام معنی با شش فوت قد که با لباس عربی غولی به نظر می‌رسید، در سیمایش یک تبسم دائمی وجود داشت و همواره نشاط و سرزندگی هم‌میهنانش را با خود داشت و اشارات و حرکاتش در سخن گفتن با شیوه سخن گفتن یک عرب معادل و برابر شده بود. دست‌ها و صورتش سفید بود، دست‌هایش را با "حنا" رنگ کرده و ابرو و پلک‌هایش را با سرمه سیاه نموده بود.

در اوائل آوریل "لاخ" همراه با "بروس" و سروان "لیتل فیلد" (۱) که بعدها در محل اقامت نماینده سیاسی مأمور رسیدگی به اسب‌های خریداری شده برای ارتش هند بود عازم یک سفر خشکی از راه بوشهر به شیراز شدند و در بعضی از دهکده‌ها که تحت کنترل شیخ بوشهر بود و اختیارات وسیعی داشت توقف می‌کردند و به علت گرمی هوا فقط شب‌ها اسب می‌رانند و در طول روز در دهکده‌ای به سر می‌بردند.

اکثر دهکده‌هایی که از آنها عبور می‌کردند با سواحل ناهموار و شورزار خلیج فارس تفاوت داشتند. شب‌ها هوا از عطر بوته‌های پرگل معطر می‌شد و نوای مرغان شب و بلبلان ایران دائما "به‌گوش می‌رسید و گرم‌های شب‌تاب در میان علفزارها می‌درخشیدند. اسب‌سواری لذت‌بخش آن‌ها از میان روستاها تنها موقعی ناراحت‌کننده می‌شد که به‌محض رسیدن به یک دهکده گلای از سگ‌های نیم‌وحشی آنها را محاصره می‌کردند.

"لاخ" از نخستین دهکده‌ای که در آن اطراق کرده به نام "علی شانجو" یاد می‌کند که تنها شامل چند کلبه گلی و مفلوک و کاروانسرای بود که با حصار از شاخه‌های خرما محصور شده بود.

مسافرینی که در آن زمان به‌بوشهر رفت و آمد می‌کردند از آن کاروان سرا به‌عنوان بهترین و لوکس‌ترین مکان یاد می‌کردند. "لاخ" تحت تاثیر صنعت و مهارت روستائیان ایران که برخلاف اعراب و بفرغم چپاول و ظلم و ستم اربابان به‌کشاورزی علاقمند بودند قرار گرفته بود. تنفر اعراب ساحلی نسبت به‌ر نوع کار و کشاورزی، هنوز هم یکی از صفات مشخصه آنان است.

در بحرین، کشاورزان عرب، بومی یا شیعه هستند و تقریباً تا بحال شنیده نشده که یک عرب سنی مذهب در یک باغ و یا نخلستان کار کند.

از روستاها که عبور می‌کردند، "لاخ" متوجه شد که این عرف و سنت اربابان است که یک‌سوم محصول کشاورزان را به‌عنوان بهره مالکانه از رعایا بگیرند و علاوه بر آن به‌عنوان لطف و مرحمت به‌ارباب نیز بیگاری بیشتری از آنها می‌کشیدند. آنها احشام خود را از قبیل اسب و گوسفند و گاو بدون هیچ پاداش و مزدی نزد زارعین مورد اجاره‌شان می‌فرستادند تا آنها را به‌چرا برده و از آن‌ها نگاهداری کنند. چپاول و غارت و استثمار این اربابان روستاها را به‌بدترین وضع و تقریباً به‌حالت نابودی کامل رسانیده بود. آن‌ها روز دوم، در منزل "بروس" که در نزدیکی دهکده "بrazjan" قرار داشت، اقامت گزیدند. اطراف این محل پربرکت و حاصلخیز بود، باغ‌های سرسبز و پرمیوه آن به‌وسیله قنات‌های زیرزمینی آبیاری می‌شد، آب‌های شیرین را به‌وسیله این قنات‌ها از چشمه‌هایی که در دوردست‌ها و در زیر تپه‌ها و کوه‌ها قرار داشتند به‌سطح زمین می‌آوردند و این آبراه‌ها و قنات‌های زیرزمینی که چگونگی آن‌ها به‌وسیله "استرابون" در هیجده قرن پیش شرح داده شده در ایران

زیاد مورد استفاده قرار گرفته است و زمانی هم در بحرین منبع اصلی محل تامین آب برای مزارع بوده است .

اما اینک در بحرین اکثر آنها متروک و باغ‌ها و مزارع به‌وسیله چاههای آرتزین آبیاری می‌شوند . باوصف این‌که طبق نمودار موجود آبهای سرتاسر جزایر بحرین به‌سرعت در حال تمام شدن است ، دارندگان این نوع چاه‌ها مجازند که دائما " از آنها بهره‌برداری کنند .

شیخ محلی با ملتزمین خود به‌دیدن "بروس" آمد . سه مرد انگلیسی در ایوان نشسته و شیخ و همراهانش روی زمین در یک‌نیم دایره روبروی آنها نشستند و بعد یک خواننده مشهور دوره‌گرد آنها را سرگرم کرد . این خواننده در یک‌آن ، حضار را با آوازا و لطیفه‌های مستهجن خود از خنده روده‌بر کرد . ایرانی‌ها برخلاف اعراب و ترک‌ها بلند خندیدن را عجیب نمی‌دانند ، این خواننده لحظه‌ای بعد اشک را به‌چشمان حضار آورد و آن هنگامی بود که درباره شکوه گذشته ایران و نابودی افتخارات و قهرمانی‌های باستانی آواز می‌خواند (۱) .

"لاخ" هیچگونه شناختی از موسیقی مشرق زمین نداشت بنابراین با بی‌رغبتی بمقارن‌ها اشاره کرده و در این باره می‌گوید : "خدا به‌گوش‌های کسانی که با نوای این آواز خوان‌ها خوشحال می‌شوند رحم کند" .

و بمنظر "لاخ" این‌طور می‌رسد که هدف اصلی خواننده این بود که می‌خواسته است نشان بدهد تا چه مدت و با چه قدرتی می‌تواند در یک دستگاه بخواند و در آن‌حال تا چه اندازه می‌تواند به‌طور مداوم به‌صدای خود تحریر بدهد .

در این روند ، "بروس" زمانی برای "لاخ" داستانی درباره "سرجان ملکم" که چند سال قبل به‌بوشهر آمده بود تعریف کرد و گفت : "یک گروه خواننده و نوازنده در کشتی‌ای که "ملکم" با آن مسافرت می‌کرد ، به‌چشم می‌خوردند . آن‌ها هنگامی که کشتی به‌ساحل بوشهر رسید برای سرگرم کردن اهالی به‌ساحل می‌رفتند تا ترتیب اجرای یک کنسرت را برای آنها بدهند اما در موقع اجرای برنامه تماشاچی‌های بوشهری به‌ناگاه یک‌صد فریاد برآوردند که : چقدر زشت ، چقدر افتضاح" .

این خواننده بیچاره که برای "لاخ" و "بروس" می‌خواند نابینا بود ، به‌این معنا

۱- احتمالا " اشعار شاهنامه را می‌خواندند . (مترجم)

که در طول یکی از انقلابات ایران چشم‌های او را کور کرده بودند. او زمانی ثروتمند و برای خود آدم مهمی بوده است اما از زمانی که کور شده بود زندگی خود را از طریق خوانندگی و دوره‌گردی تامین می‌کرد و زندگی‌اش بیشتر به‌خیرات و کمک‌هائی که همشهریانش به‌او می‌کردند، تکیه داشت.

در گذشته ایران عادت بود که حکام غالباً "چشم‌های دشمنان سیاسی خود را درمی‌آوردند."

داستانی در همین زمینه از یک خانم اروپائی نقل شده است. او می‌گوید: هنگامی که از زنهای خانواده‌های سلطنتی دیدن می‌کرد متوجه شد که پسر بچه‌ای در گوشه‌ای با چشمان بسته به‌حالت کوزها راه می‌رود. از او می‌پرسد که چشمانش چه شده است و او جواب می‌دهد که مشغول تمرین است تا راه رفتن بدون چشم را یاد بگیرد زیرا ممکن است هنگامی که بزرگ شد نابینايش کنند. این عرف و عادت در سایر قسمت‌های خلیج فارس نیز معمول بود. حدود سی سال پیش، دو یا سه نفر عرب از یکی از شیخ‌نشین‌ها، برای معالجه به‌یکی از دکترهای میسیون امریکائی مراجعه می‌کنند و چون آن دکتر نتوانست آن‌ها را معالجه بکند، هر دو چشم او را با آهن گذاخته نابینا کردند!

به‌زودی "لاخ" و همراهان از "برازجان" به "دالکی" (۱) دهکده دیگری که به شیخ بوشهر تعلق داشت رفتند.

اهالی این دهکده به‌خاطر ظلم‌های بیش از اندازه و سخت‌گیری‌های ستمکارانه شیخ حاکم علیه‌او قیام کرده بودند، اما روز ورود "لاخ" سربازان شیخ دوباره کنترل دهکده را به‌دست گرفته قلعه را به‌تصرف حاکم درآوردند.

چون روستائیان فرار کرده بودند، آن محل ساکت، ویران و متروک به‌نظر می‌رسید وقتی که آن‌ها به‌قلعه رسیدند ابتدا مدتی چکش در را کوبیدند و تا باز شدن در قلعه مدتی پشت آن صبر کردند. کمی بعد سربازان شیخ به‌آن‌ها اجازه دادند که داخل قلعه شده و شب را در آنجا بگذرانند.

"لاخ" و همراهانش شب را روی بام برج قلعه خوابیدند و تا عصر روز بعد، سرگرمی آن‌ها تماشاى یکی از سربازان گارد روی پشت‌بام، پائین‌تر از آن‌ها بود.

۱ - خان‌های برازجان، دشتی، احمدی، چاه‌کوتاه، زیره و دالکی اغلب، ضد انگلیس بودند (مترجم)

آن سرباز گارد، ابتدا مقدار زیادی بوریا و حصیر جمع کرد و آنها را به‌روی هم ریخت و تلی درست کرد بعد لباس‌هایش را از تن بیرون آورد و تل موجود را آتش زد و یکی یکی از لباس‌هایش را برداشته و روی شعله‌های دود و آتش گرفته و با تکان دادن آنها به‌روی آتش، هزاران موجود زنده از درون لباس‌هایش با صدا به‌داخل شعله‌های آتش می‌ریختند. او با این عمل خود لباس‌هایش را از شپش تمیز کرد و آنها را دوباره پوشید و به‌این ترتیب خود را ارضا کرد که حداقل برای مدت یک ماه آستر لباس‌هایش تمیز می‌ماند و آن‌طور که به‌نظر می‌رسید بعد از تمیز کردن لباس‌هایش خیلی احساس آرامش می‌کرد.

توقف بعدی آن‌ها در محلی به‌نام "روح‌الله" (۱) بود که در کنار رودخانه‌ای به همین نام که حدود ۵۰ یارد عرض داشت انجام گرفت. آب این رودخانه مملو از گوگرد، توام با نفت سیاهی که از تقطیر سنگ‌های رسی و زغال سنگ به‌دست می‌آمد، بود که برای آشامیدن مناسب نبود.

این محل با جایی که یک قرن بعد در آن نفت کشف شد چندان فاصله‌ای نداشت. جریان‌های آب گوگردی که "لاخ" به آنها اشاره می‌کند ممکن است که از تراواشات طبیعی مخازن نفت بیرون آمده باشد.

قوشچی "سرجان ملک" این عده را در "روح‌الله" ملاقات کرده، جایی که در آنجا برای آنها راحت‌ترین کلبه را زیر درختان آماده کرده بودند، آنها سه روز، یعنی مدتی را که مشغول شکار و قوش بازی بودند در آنجا ماندند.

"لاخ" می‌گوید این جالب‌ترین ورزشی بود که من تا به حال شاهد آن بوده‌ام. به‌نظر می‌رسد که این اولین تجربه او در قوش بازی بوده است. و حال آن‌که هنوز هم این ورزش در اسکاتلند و قسمتی از انگلستان رایج و مشهور است.

اعقاب "ملکم" سی سال پیش هم مثل امروز در "پولت‌الاک" واقع در شهر "آرلیک‌شایر" باز نگهداری می‌کردند و با آنها شکار می‌کردند.

"لاخ" صبح اولین روزی را که به‌این ورزش پرداخته است شرح می‌دهد: بعد از طلوع آفتاب سوار اسب شدند و به‌دشت‌های وسیع، جایی که احتمال پیدا شدن آهو در آنجا می‌رفت، تاختند. در آن دشت‌ها فقط پوشش نازکی از گلبوته‌های کم‌رشد و

دسته‌های علف سفت و سخت که ایرانی‌ها از آنها برای بافتن حصیر استفاده می‌کردند بود. همچنین بوته‌های شیرین بیان و هراز گاهی هم تک‌درخت گز دیده می‌شد. قوش‌چی و پسرش، باز را روی کمرشان حمل می‌کردند، سرپوش قوش‌ها را با یک میچ‌بند که تسمه چرمی نازکی است به‌دور پاهای قوش و سر دیگر آن را به‌میچ باز که با دیدن شکار بمآسانی می‌توان باز نمود می‌بندند. همین‌که به‌محل شکار رسیدند سرپوش یکی از قوش‌ها که روی کمر یک سوارکار نشسته و در حال تکان دادن سر به‌دنبال شکار می‌گشت باز کردند. بعد از مدتی راه‌پیمائی غزالی از دور دیده شد که از ما دور می‌شد. در این وقت میچ‌بند قوش را باز کرده و او را به‌هوا پرواز دادند. او با سرعت عجیبی پرواز می‌کرد، اما ظاهراً "هیچ تلاشی از او دیده نمی‌شد، در همین موقع قلاده سگ‌های شکاری عربی را هم باز کردند. این سگ‌ها، با سرعت فوق‌العاده‌ای در جلو سواران تعقیب‌کننده که چهارنعل می‌تاختند ولی شانس رسیدن به‌غزال را نداشتند می‌دویدند.

قوش به‌طرف زمین کمانه کرد و در ارتفاع چند فوتی زمین به‌پرواز خود ادامه داد وقتی که خود را در مسیری که شکار در آن جا بود دید، در هوا اوج گرفت و ناگهان خود را روی غزال انداخت به‌طوری که غزال تعادل خود را از دست داد و به‌زمین افتاد و بلافاصله سگ‌های شکاری و سپس قوش‌باز رسید و فوراً "سر غزال را برید و قطع‌های از گوشت تازه آن را که خون از آن می‌چکید به‌قوش داد، قوش ضمن خوردن گوشت سربند را روی سر کشید.

غزال دوم را که رم کرده بود زیاد تعقیب کردیم. دوباره شاهین و دو سگ شکاری صید را دنبال کردند اما غزال به‌فرار خود ادامه داد تا هنگامی که از پا افتاد و سگ‌های شکاری به‌مدد شاهین رسیدند.

از زمان‌های خیلی قدیم در بحرین قوش‌بازی ورزش مطلوب شیوخ بوده است. آنها در شکار از قوش‌ها و سگ‌های شکاری تواما استفاده نمی‌کردند. صید آنها معمولاً یک "هوبره" است و فصل قوش‌بازی آنها هم موقعی است که هوبره‌ها به‌جزایر بحرین مهاجرت کنند. سگ‌های شکاری برای شکار خرگوش که هنوز هم در بحرین نسبتاً فراوان است مورد استفاده قرار می‌گیرند.

در جزیره اصلی (۱) تعداد کمی غزال وجود دارد و در جزایر کوچکتر، غزال و

بز کوهی نیز موجود است که این بزهای کوهی را چندین سال قبل از هند بماین جزایر آوردند. اما شیخ بحرین اجازه نمی دهد که هیچیک از این بزهای کوهی شکار و یا کشته شوند، درست برخلاف اوضاعی که در قطر و عربستان سعودی وجود دارد زیرا در آنجا با ماشین آهو را دنبال کرده و با آتش مسلسل آنها را صید می کنند. در صحرای غربی مصر هم مثل ایران سگهای شکاری و قوشها تواما " برای شکار خرگوش و روباه مورد استفاده قرار می گیرند.

در یازدهم آوریل، "لاخ" به بوشهر بازگشت و سه هفته در آنجا ماند. شیخ بوشهر که به تازگی یک فروند کشتی به ظرفیت بین ۵ تا ۶ تن (در حدود ظرفیت ایدن) خریداری کرده بود علاقه نشان داد که از "ایدن" بازدید بعمل آورد. اگرچه ساختمان کشتی های جنگی با کشتی های تجاری تفاوت زیادی دارد اما کشتی شیخ بهاستثنای کشتی جنگی ای که به دستور نادرشاه با چوبهائی که از مازندران آورده و ساخته بودند تنها کشتی هایی بود که ایران در آن روزگار می توانست به آن ببالد و این کشتی بعدها در دهانه خلیج بوشهر درهم شکست و اسکت آن تا زمانی که این یادداشت را می نوشتم هنوز باقی بود.

ایران ساحل خیلی وسیعی در کرانه شمالی خلیج فارس دارد اما هیچگاه یک نیروی دریائی پراهمیتی نداشته است، با این وجود، در نیمه اول قرن هیجدهم نادرشاه فرمانده ایران کوشش زیادی برای ایجاد یک نیروی دریائی کرده بود.

شیخ بوشهر، با شلیک چند تیر توپ احترام، به کشتی "ایدن" آمد و پس از بازدید از قسمت های مختلف آن "لاخ" او را به گابین خود برد و از او با میوه و قهوه پذیرائی کرد. شیخ از عالی بودن قهوه که توسط "علی رکگو" که به طور موقت جهت پذیرائی از میهمانان "لاخ" در کشتی به سر می برد درست شده بود، خیلی تعریف کرد.

شیخ و همراهان در طول مدتی که از کشتی جنگی بازدید می کردند مرتباً " با قهوه پذیرائی شدند و مرتباً " نیز از روی ادب از آن تعریف کردند و حال اگر آن قهوه به طریقه انگلیسی درست می شد برای آنها غیر قابل نوشیدن بود.

شیخ ظاهراً " از استقبال و پذیرائی آن روز خیلی لذت برد و به همین مناسبت "لاخ" بماین فکر افتاد که این ملاقات ها در برطرف کردن موانع موجود در مسیر کشتی های ما چه از نظر تخلیه محموله ها و چه از نظر بارگیری در بوشهر مؤثر خواهد

بود.

روز دوم ماه می "ایدن" بوشهر را به عزم بمبئی ترک کرد. چند روز بعد از حرکت، چهار کشتی از دور دیده شد که احتمال می رفت متعلق به دزدان دریائی باشند. "ایدن" سعی کرد تا خود را به آنها برساند اما آنها با استفاده از تاریکی شب فرار کردند.

روز بعد دو کشتی شراعی غریبه از دور دیده شد. "ایدن" خود را به آنها رسانید ولی بعداً معلوم شد که آنها کشتی های سلطان مسقط هستند که از سیاحت سواحل جنوب آفریقا برگشته اند.

یکی از مشکلات "لاخ" تشخیص کشتی ها از مسافت دور بود زیرا هیچ وسیله ای برای شناسائی کشتی های تجاری، کشتی های سلطان، ناوهای جنگی و یا کشتی های دزدان دریائی که دائماً "کشتی های دیگر را تصاحب می کردند، وجود نداشت.

بعد از ظهر همان روز شش کشتی بزرگ باری در نزدیکی "کیورنز" (۱) در مدخل خلیج فارس دیده شد. باد گاهی ملایم و گاهی تند می وزید و هراز گاهی هم آرام می شد به طوری که کشتی ها غیر قابل کنترل شده بودند. روز بعد هوا به همان ترتیب ولیکن خیلی گرم بود و به طوری که "ایدن" و شش کشتی دیگر قادر به حرکت نبودند. کشتی های بادی شراع های عظیم خود را پائین می کشیدند و فکر می کردند که بدنه کشتی های آنها از کشتی ما دیده نخواهد شد.

اما همین که باد شروع به وزیدن کرد متوجه حرکت "ایدن" به سوی خود شدند و بلافاصله تمام شراع های خود را کشیده به حرکت درآمدند و نشان دادند که هیچگونه شتاب و عجله ای در کار نیست، به همان ترتیب که ما به آنها نزدیک می شدیم آنها نیز خود را به هم نزدیکتر می کردند در این موقع من فهمیدم که آنها قصد حمله دارند که همین طور هم شد و به زودی ما را محاصره کردند به طوری که در هر طرف ما سه فروند کشتی قرار گرفت.

البته هدف من این بود که از این حمله به علت اختلاف زیاد در تعداد نفرات جنگی اجتناب کنم، آنها تنها در عرشه چهار فروند از کشتی های خود کمتر از هشتصد نفر نداشتند و حال آن که "ایدن" در این موقعیت فقط ۱۱۸ نفر داشت.

به نظر می آمد که دو فروند از این کشتی ها غنائم متصرفه جنگی بوده که کشتی های دیگر آنها را یدک می کشیدند .

اما از نظر توپ و سلاح های جنگی نسبت به آنها مزیت بیشتری داشتیم به طوری که ما ۳۶ توپ با کالیبر گشاد داشتیم ولی آنها ۱۴ توپ با کالیبر کوچک و با کیفیتی خیلی بد داشتند .

ما علاوه بر آن مزیت دیگری هم از نقطه نظر موقعیت کشتی و تحرک آن داشتیم ، آنشب هوا صاف و زیبا و مهتابی بود بادی هم که می وزید موافق مسیر "ایدن" بود . ساعت ۱۱/۳۰ شب بود که "ایدن" در میان رگبار گلوله دزدان دریائی قرار گرفت . "ایدن" با یک حرکت سکان خود را رهانید . سه کشتی دزدان دریائی دور تا دور قسمت های بالای آبخور کشتی "ایدن" یعنی آن قسمتی که از سطح آب بیرون بود مورد حمله و شلیک آنها قرار گرفت . در همان موقع در لحظه ای که "ایدن" در حال جنگیدن به دور خود می چرخید ، کشتی هایی از دزدان دریائی که در مدخل خلیج بودند به کمک همکاران خود آمدند و تفنگ های باروتی خود را درون کشتی های دیگر دزدان دریائی ریختند .

این حمله "ایدن" به آنها فشار آورد که از هم پراکنده شوند بعضی از آنها به وضعیت بدی دچار شدند ، شراع های شان به دور تیرک ها پیچیده شده بود به طوری که تقریباً به حال غیر قابل استفاده درآمده بودند . در این موقع سکان "ایدن" آهسته به سمت راست چرخید به ترتیبی که دهانه توپ ها متوجه سه کشتی دیگر شد فایده این عمل آن بود که آنها را وادار کرد تا تمام بادبان های خود را بالا کشیده و آنها را در جهت باد قرار دهند تا سریع تر به ساحل برسند .

بدین سان اولین کشتی خود را با هزاران مشکل به "راس الخیمه" رسانیدند . حال تمام تلاش ها صرف تعقیب دزدان دریائی باقی مانده در سه کشتی بزرگ از نوع "بغله" شد . یکی از کشتی های بادی که در یدک کشتی های دزدان دریائی بود توسط قایق های ایدن تصاحب شد سپس تعقیب ادامه پیدا کرد . دزدان دریائی در اثر عجله ای که برای فرار داشتند در نزدیکی ساحل با یک جزیره مرجانی برخورد کردند ، صخره های سخت و تیز مرجانی سرتاسر کف کشتی آنها را از هم درید اما از آن جا که فرار سرنشینان آن به ساحل که خیلی نزدیک بود ، امکان داشت ، آنها خود را به آب انداختند و تا ساحل شنا کردند .

"ایدن" به سمت آب‌های عمیق حرکت کرد تا به سرنوشت کشتی‌های بادی دزدان دریایی دچار نشود.

"ایدن" یکبار دیگر از سمت چپ به روی آنها آتش گشود، از سرنشینان کشتی‌های دزدان دریائی آن کسانی که می‌توانستند شنا کنند سرانجام خود را به راس‌الخیمه رسانیدند.

کشتی‌هایی که از دزدان دریائی به تصرف "ایدن" درآمدند بعدها توسط کارکنان کشتی‌های سلطان تعمیر و به مسقط برده شدند اگرچه در این درگیری به بدنه و چادرهای "ایدن" تیر زیادی خورد ولی به هیچیک از سرنشینان آن صدمه‌ای نرسید و آن کشتی که کف آن بر اثر اصابت به صخره‌های مرجانی شکافته شده بود و روی دریا دستخوش امواج بود توسط "ایدن" تصاحب شد، دو نفر از دزدان دریائی که یکی از آنان تفنگ‌ساز بود به عنوان اسیر گرفتار شدند. دزد دیگر، در زمان شروع جنگ به امید فرار به درون قایقی خزیده بود. تفنگ‌ساز هندی مدت‌ها قبل اسیر شده بود و احتمالاً برای این زنده مانده بود که به امورات مربوط به تعمیر تفنگ‌ها برسد. زندانی‌های اسیر گزارش دادند که تلفات سنگینی به دزدان دریائی وارد آمده است. بعد از این درگیری موفقیت‌آمیز، "ایدن" به طرف مسقط حرکت کرد و در پانزدهم ماه می به آنجا رسید.

"لاج" در مسقط به دیدار آقای "ج. فوسترسادلییر" (۱) کاپیتان کشتی سلطنتی لشکر چهل و هفتم که از طرف لرد "هاستینگ" (۲) حاکم هند ماموریت داشت تا سلطان مسقط و ابراهیم پاشا فرمانده نیروهای مصر در عربستان را ملاقات کند نایل شد. هدف از این ملاقات رسمی این بود که وی سلطان مسقط و پاشای مصر را برای همکاری با انگلیس علیه دزدان جواسمی و وهابی ترغیب کند. "سادلییر" در سر راه خود به مسقط به عرشه کشتی "کن‌وی" که "کولون کپوهن" با آن عازم بمبئی بود، رفت و در آنجا شنید که چند ماه است تاراج و غارتی از طرف دزدان دریائی صورت گرفته است و راه ارتباطی بین "بصره" و "قطیف" نیز هم‌اکنون باز است. وقتی که کشتی "سادلییر" در هفدهم ماه می در مسقط لنگر انداخت در اثر تکان و ضربه‌های شدید ناشی از شلیک توپ‌های مراسم احترام میزان‌الحراره او از جا کنده

شد و سپس ترکید و شاید این عمل نشانه یک فال بد بود! "سادلیر" چندین دیدار و مصاحبه با سلطان "مسقط" داشت و برادر سلطان، به نام "سلیم" را که برای درخواست کمک جنگی علیه دزدان دریائی جواسمی به ایران مسافرت کرده و اخیراً بازگشته بود ملاقات کرد. همچنین وزیر سلطان را که از او به عنوان فردی تنبل و بی حال یاد می‌کند، زیارت نمود! اما این وزیر در ترغیب و تشویق و جلب موافقت سلطان برای همکاری با پاشای مصر، هیچ موفقیتی به دست نیاورد زیرا هر جا که اسم پاشا برده می‌شد، سلطان با تندى و حرارت هرچه بیشتر به خاطر اعمال بیرحمانه پاشا علیه اعراب، ناسزا می‌گفت.

وى به "سادلیر" اظهار داشت چنانچه اجازه دهد که سربازان پاشا در ساحل پیاده شده و با سربازان ترک ادغام گردند برای وی خطرناک و مخرب خواهند بود. "سعید روتیه" (۱) در بیوگرافی خود به نام سعیدبن سلطان می‌گوید که: "سلطان هیچ وجه مشترکی با مصری‌ها ندارد، اما هر چیزی که باعث خوف وی بشود، در دست آنهاست، او از دادن اجازه به قشون خود جهت شرکت و اتحاد در هرگونه عملیات جنگی با لشکریان مصری مطلقاً خودداری می‌کند".

"سادلیر" به مزایا و امتیازاتی که در صورت متحد شدن بریتانیا و سلطان و مصری‌ها علیه دزدان دریائی و وهابی‌ها، برای مسقط و سایر کشورهای خلیج فارس دربر خواهد داشت اشاره می‌کند، ولیکن سلطان همانگونه بر سر حرف خود پابرجا می‌ماند.

اوبه "سادلیر" گفت: برای تکمیل بحث خود درباره اتحاد با قشون مصر باید بگویم که بعضی از رؤسای دزدان دریائی پیشنهادهاتی به او کرده‌اند که آماده بازگویی آن هست. سلطان قوای خود را ارزیابی کرده و به این نتیجه رسیده بود که قشون او به اتفاق قوای بریتانیا کاملاً "قادر بمقابله با دزدان دریائی خواهد بود و پیشنهاد کرده کشتی و سرباز و همچنین تمام امکانات لازم را در اختیار آنها قرار خواهد داد و نیز آنها مجاز خواهند بود از جزایری که تحت سلطه او هستند، استفاده کنند. گرچه سلطان با شرایطی که "سادلیر" پیشنهاد کرده بود، موافقت نکرد اما استقبال او از "سادلیر" خیلی دوستانه بود و حتی اصرار داشت که جهت دیدار وی

می‌تواند بمآ پارتمان دودزده و مفلوک وی که در بازار قرار داشت ، برود .
 "لاخ" در یادداشت‌های خود نسخه کاملی از نامه‌ای که "سادلیر" به‌خط خود به
 "سرایوان ناپین" (۱) پرزیدنت و حاکم در کنسولگری بمبئی نوشته ، به‌دست می‌دهد .
 در این نامه یکی از دلایلی را که حاکم مسقط با برنامه پاشای مصر مخالفت کرده
 نوشته و درباره عدم همکاری وی می‌نویسد : "کاملاً" مشخص بود که ترک‌ها ادعای
 مالکیت بر "بحرین" را داشتند حال آن‌که حاکم مسقط امیدوار بود روزی آن‌جا را
 تصاحب کند .

سادلیر پس از این جریانات از مسقط به‌بوشهر رفت و در آن‌جا شنید که پاشا به
 سفر حج رفته و از آن‌جا به‌مصر بازخواهد گشت . او پس از شنیدن این خبر روانه
 قطیف شد اما کشتی او به‌هنگام عبور از خلیج فارس در دوازده مایلی قطیف به‌گل
 نشست .

پس از این رویداد "احمد بن جابر" رئیس دزدان دریایی که در ساحل دژی را
 در اختیار داشت ناخداهایی را به‌کمک او فرستاده کشتی را نجات داد . اما حاکم
 ترک تبار "قطیف" از پذیرفتن "سادلیر" و همراهان امتناع کرد و در عوض درخواست
 کرد تا یکی از پزشکان کشتی را به‌قطیف بفرستند ، پزشک کشتی به‌زودی به‌ساحل آمد ،
 اما به‌خاطر این‌که جهت بردن وی به‌شهر که در دوازده مایلی قرار داشت ، اسبی را
 تدارک ندیده بود بار دیگر به‌کشتی بازگشت .

به‌گفته "سادلیر" حاکم قطیف از بیماری "جوع" رنج می‌برد و در آن زمان از
 آن‌جا که دستوری دریافت داشته بود که به‌موجب آن می‌بایستی حکومت را به‌شیخ
 قبیله "بنی خالد" که به‌عنوان نماینده ترکیه در "الحسا" تعیین شده بود تحویل
 دهد در اضطراب عظیمی به‌سر می‌برد .

او در این روند در هنگام نزدیک شدن شیخ مزبور به‌شهر تا آن‌جا که توانست با
 او ضدیت کرد و حتی به‌او اجازه نداد با بیش از دو نفر از ملازمان خود وارد شهر
 شود که البته شیخ نیز با رفتاری عاقلانه در خارج از شهر توقف کرد .

"سادلیر" باز در این باره در تشریح رفتار حاکم ترک قطیف می‌گوید : ترک مذکور
 در اتاقی که از انعکاس فریادهای خشمگانه او پر شده بود خود را سراپا مسلح کرده

آماده شد تا حساب‌های خود را با فرمانده جدید صاف کند و از او نیز درخواست کرد که آماده آن تصفیه حساب باشد.

سادلیر در ۲۸ ژوئن قطیف را ترک گفت و نخستین بخش از سفر وی در این مرحله عبور از عربستان بود که مسافرتی خطرناک می‌نمود.

پیش از این تاریخ اعراب بیابان‌نشین عصیان کرده و مصری‌ها را از عربستان بیرون رانده بودند از این رو، اعرابی که "سادلیر" را همراهی می‌کردند کاملاً "عاصی به‌نظر می‌رسیدند."

"سادلیر" این اعراب را تاتارهای غارتگر می‌نامد چون هرگز پیش نیامده بود که آن‌ها از وی با زور پول نگیرند. او در ضمن از واقعیت شگفت‌آوری یاد کرده و شرح می‌دهد که چگونه دختران بدوی خودفروش کاروان آن‌ها را در سرتاسر صحرای عربستان همراهی می‌کردند و اضافه می‌کند از آن‌جا که در شرایط سخت طبیعت انسان به‌پستی می‌گراید، در آن شرایط خودفروشی پدیده‌ای کاملاً "معمولی به‌نظر می‌آمد. او سپس می‌گوید تا فقدان اخلاقیات را در صحرا، به‌اخلاقیات ترک‌ها پیوند بدهد. و در این روند درباره شرایط زندگی آن‌ها می‌نویسد:

"کشور ویران شده و شهرها و روستاها رو به‌ویرانی گذاشته و مردم آنچه را که قابل حمل بوده با خود برده بودند و وضع به‌نحوی بود که به‌زحمت می‌شد اسبی را که از تاراج باقیمانده باشد پیدا کرد.

وقتی که "سادلیر" به‌حجاز رسید متوجه شد که پاشا یک اصطبل شامل سیصد راس اسب در تاراج عربستان به‌دست آورده است.

"سادلیر" با تلاش به‌پیش می‌رفت اما کم‌کم متوجه شد که ماموریتش موفقیت‌آمیز نیست زیرا مصری‌ها در حجاز متمرکز شده بودند و بدین‌گونه بود که تشخیص داد بعید به‌نظر می‌رسد پاشا برای به‌دست آوردن سرزمین‌هایی که احتمالاً "نمی‌تواند از آنها نگهداری کند آمادگی داشته باشد.

"سادلیر" در ۲۶ اوت به‌راس‌الخیمه رسید و دریافت که پاشا روز قبل از ورود وی به‌مدینه رفته است. او باز به‌راه خود ادامه داد تا روز ششم سپتامبر به "بیرعلی" (۱) جایی که حرم و خانواده پاشا در آنجا خیمه زده بودند، رسید. یک

پزشک ایتالیائی از او برای صرف غذا دعوت کرد. اسب وی پس از سی ساعت سواری سقط شد و او اجباراً "بقیہ راہ را با شتر ادامه داد. سرانجام بہ آنہا ملحق شد، و توانست با ابراہیم پاشا کہ او را با ادب پذیرفتہ بود، نشستی داشته باشد.

پاشا بہ خاطر ناراحتی ہا و سختی ہائی کہ در راہ رسیدن بہ او متحمل شدہ بودند از آن ہا معذرت خواست، کہ البتہ "کلمہ "ناراحتی" برای بیان سختی ہایی کہ سادلیر کشیدہ بود بسیار ملایم و ناکافی بود.

پس از رد و بدل شدن مقداری تعارف، "سادلیر" بہ عنوان ہدیہ شمشیر و نامہای را کہ از طرف فرماندہ کل از ہند آورده بود تقدیم پاشا نمود. اما پاشا ہیچگونہ جوابی بہ پیشنہاداتی کہ در نامہ آمده بود نداد و تنها اظہاری کہ نمود این بود کہ چنین مطالبی بایستی بہ پدر او "محمد علی" کہ نایب السلطنہ مصر بود ارجاع گردد.

ظاہراً "خیلی مشکل می نمود کہ او را بہ پیشنہادات بریتانیا علاقہ مند کردہ و وادار بہ حمایت از انگلیس و سلطان مسقط در لشکرکشی علیہ دزدان دریائی جواسمی نمود. با این وجود. او در جواب گفت کہ تاکنون دو نامہ بہ سلطان مسقط نوشتہ است اما چون تاکنون ہیچ اقدامی برای پذیرش طرحہای آتی وی انجام نشدہ است و ناچار از قصد و نیت خود دست کشیدہ است.

"سادلیر" چند ہفتہ متوالی برای دریافت پاسخ نامہہائی کہ از ہند با خود آورده بود در آن جا منتظر ماند و ضمن نامہای بہ حکومت ہند گزارش داد کہ ہدف مربوط بہ ہمکاری مشترک علیہ راس الخیمہ (مرکز دزدان دریائی) بنابر مقتضیات پیش بینی شدہ غیر عملی تلقی شدہ است.

"سادلیر" در اواخر اقامتش در حجاز درگیر مشاجرہ با پاشا بود و قبل از این کہ آنجا را ترک کند از آن جائی کہ بہ او وعدہ دادہ بودند کہ یک اسب و یک قاطر بہ او خواہند داد تا آن را بہ عنوان ہدیہ برای فرماندہ کل ببرد، خدمتکاران پاشا، زین و ساز و برگ اسب را آوردند تا او آن ہا را رویت کند. اما زین و متعلقات آن خیلی کھنہ می نمودند و ظاہری مندرس داشتند. از "سادلیر" خواستہ شد تا عقیدہ خود را دربارہ ہدایا ابراز دارد و او نیز ناچار آنچہ را دربارہ آنہا فکر کردہ بود بہ زبان آورد.

پاشا، از سخنان صریح او آزرده شد از این کہ آنہا بہ نظر "سادلیر" نامناسب

آمده‌اند سخت رنجید و بنا براین از دادن اسب و قاطر هدیه خودداری کرده و تهدید نمود که شمشیر اهدائی را نیز بازخواهد گردانید . و بالاخره سادلیر بلافاصله بعد از این ماجرا از راه دریا آنجا را ترک کرد زیرا قادر به فراهم کردن اسکورتی که او را از طریق صحرا تا بصره همراهی کنند نبود و بدین سان طرح او نیمه تمام ماند .

با بودجه کمی که به "سادلیر" داده بودند سفر بی اندازه مشکل بود . وی اولین فرد انگلیسی است که عربستان سعودی را از شرق تا غرب آن پیموده است و این سفر را زمانی انجام داد که این نوع سفرها برای اروپائیان خطرناک بود . اگرچه برای این موفقیت برجسته و بزرگ هیچگونه پاداشی دریافت نکرد، حال آن که دیگران همین سفر را با وسائل بهتر و راحت تری انجام دادند و جوایز زیادی همراه با شهرت و تبلیغات به دست آوردند .

فصل دهم

"بوشهر" به استثنای بصره، با وجود عقب ماندگی، بهترین شهری است که در تمام منطقه خلیج فارس وجود دارد.

این شهر اهمیت قابل توجهی را به عنوان یک بندر، در امپراتوری پهنآوری به نام ایران دارا می باشد.

از کتاب سفر به آشور، ماد و ایران

اثر: ج. اس. بوکینگهام ۱۸۲۹

J.S. BOKINGHAM

"ایدن" عصر روز شانزدهم ماه می از مسقط حرکت کرد، برخلاف شادی و سرور غیرقابل وصف سرنشینان آن، هوا به قدری گرفته و دم کرده و خفقان آور بود که به تصور نمی گنجید که در خنک ترین ساعات روز و در سایه حرارت و گرمای آن از ۹۶ درجه پائین تر برود (۱)

در مسقط، برخلاف سایر بنادر خلیج فارس، فصل سرمای واقعی وجود ندارد. اما در بحرین و کویت، در طول دو یا سه ماه زمستان مردم مثل اروپائی ها در منازل خود بخاری می گذارند و لباس های ضخیم زمستانی می پوشند.

علاوه بر آب و هوای غیرقابل تحمل مسقط، دیدن کوه های صعب العبور و سیاه رنگی که شهر و بندر را در میان خود محصور کرده اند، تاکنون به افراد انگلیسی نیز تلفاتی وارد آورده و در انسان افسردگی و تاثیر روحی و فکری زیادی به وجود می آورد که این امر تاکنون در افراد انگلیسی نیز ناهنجاری های زیادی را باعث شده است

۱- منظور ۹۶ درجه فارسیات است نه سانتیگراد (م)

هنگامی که اولین هیئت سیاسی به مسقط اعزام شد. سه نفر از آنها در کویرهای محصور در کوهستان‌ها، جان خود را از دست دادند.

در موقع حرکت "ایدن" یک دزد دریائی که در آخرین درگیری دستگیر شده بود، در کشتی زندانی و سخت تحت مراقبت بود اما هنگامی که کشتی کاملاً از مسقط دور شد به‌او اجازه داده شد که بدون نگهبان در کشتی آزاد باشد. صبح روز بعد از حرکت به "لاخ" اطلاع دادند که زندانی ناپدید شده و تصور می‌رفت که خود را از عرشه کشتی به دریا انداخته و به‌هلاکت رسانیده باشد. اما هنوز دومین سفر "لاخ" به‌راس‌الخیمه انجام نشده بود که داستان آن زندانی را به‌نحو دیگری شنید. به‌طوری که خود زندانی می‌گوید: "دریا گرم و آب دریا زلال مثل شیشه بود و من توانستم تا ساحل شنا کنم و در طول روز خود را در میان صخره‌ها پنهان کنم و از صدف‌ها و جانوران دریائی تغذیه نمایم و در طول شب در مسیر ساحل راه پیموده و عاقبت خود را به‌راس‌الخیمه برسانم".

سرگذشت این مرد در مسقط مشهور بود، درباره فرار خود از کشتی انگلیسی به مردم شهر دروغ‌هایی می‌گفت و به‌خود می‌بالید.

اما به‌زودی برای دستگیری او به جستجوی محل رفتند و او تمام هم خود را به‌کار برد تا تلاش ما را برای دستگیری‌اش خنثی کند زیرا از این می‌ترسید که اگر مجدداً دستگیر شود در میان کارکنان "ایدن" به‌او بسیار بد بگذرد.

"لاخ" می‌گوید که نگهبان مربوطه تا هفده مایلی شهر مسقط (نه ساحل مسقط) او را تحت نظر داشته است، این واقعه آنقدرها هم شاهکار و قابل توجه نبوده است. زیرا اکثر اعراب خلیج فارس، دریا را مثل خانه خود می‌دانند و تقریباً وقتی که در دریا هستند، درست مثل این که در خشکی به‌سر می‌برند. هنگامی که به‌صید ماهی مشغول هستند، عادت دارند که ساعت‌های متوالی در آب باشند، در خلیج فارس کوسه فراوان است ولی کوسه‌ها به‌ندرت به‌انسان حمله می‌کنند. ماهی‌های نیزه‌دار مربع شکل، اره ماهی‌ها و ستاره‌های دریائی سمی (که فصلی هستند)، خطرناک‌ترین موجودات زنده دریا می‌باشند.

"لاخ" پس از ترک مسقط، از کوسه‌ها و مارهای آبی که موقع شنا کردن دیده می‌شدند و از ۱۲ تا ۱۶ فوت طول داشتند، بیشتر صحبت می‌کند، طول این مارها با ظاهری فریبنده در قسمت‌های شمال خلیج فارس هرگز بیش از چهار یا پنج فوت

نیستند و "لاخ" از آنها به عنوان مارهای سمی که نیش آنها باعث مرگ مرغان شکاری می شود یاد می کند .

کارکنان کشتی نیز ظاهراً " مشاهداتی از سارهای دریائی داشتند ، آنها پرندگانی هستند با نگاههای ترسناک و رنگ سبز مایل به زرد با خطوط افقی راه راه سیاه ، اما غواصان عرب ترسی از آنها ندارند زیرا وقتی که آنها را در دریا ببینند با دست می گیرند و دور سر خود می چرخانند .

روز بیست و چهارم می "ایدن" به بمبئی ، جایی که چهار روز بعد از آن ناو جنگی چینی به آنجا وارد شد ، رسید . لحظه بزرگی بود ، مردم از راههای دور آمده بودند تا ناممهایی را که از وطنشان رسیده بود ، دریافت دارند .

به طوری که "لاخ" می گوید : عده ای از زنهایی که به سن ازدواج رسیده بودند برای شکار شوهر به هند آمده بودند و البته در این مورد نجبای ثروتمند و متمول و خوشگذران ترجیح داشتند .

به طوری که نویسنده کتاب "دوران طلائی" ، "هنبل جان کمپانی" می گوید : "به طور کلی در هند ، افسران پیوسته شوهران خوبی از آب درمی آمدند . زیرا این جوانان در شرایط اقلیمی و تغییرات آب و هوا صدمه ای نمی دیدند " اما این سفر "ایدن" به بمبئی ، یک دیدار نامیمون بود زیرا وبا در آنجا شیوع پیدا کرده بود و شش نفر از ملوانان در موقع توقف در بمبئی در اثر ابتلا به وبا جان سپردند و هفتمین نفر در موقع ترک بندر در حالی که بیماری او فقط دو ساعت طول کشیده بود ، به هلاکت رسید . وبا بیداد می کرد ، سرتاسر عرشه کشتی از تخت بیماران پر شده بود و علاوه بر آن عده ای که در عرشه بستری بودند تعدادی هم در حالت ترس و وحشت توام با عذاب ناشی از تشنجهای موضعی رنج می بردند . با توجه به شرایط دشوار و پیچیده و مداوای نامنظم و کمبود دارو جای بسی تعجب بود که تعداد تلفات از هفت نفر تجاوز نکرد .

کشتی ایدن بین بمبئی و سیلان ، دچار فشارهای سخت بادهای موسمی جنوب غربی شد که کشتی را از مسیر خود منحرف کرد ، اما در یازدهم ژوئن باد تغییر جهت داد و هوا ملایم و آرام شد و کارکنان کشتی توانستند لباسها و رختخوابهای خود را خشک کنند ، زیرا به خاطر سیلابهای باران و امواج غول پیکری که در روی کشتی می شکستند ، جاشوها و سرنشینان را به مدت یک هفته آن چنان ناراحتی کرد که

آنها حتی یک مشمع خشک هم برای روانداز خود نداشتند.

"ایدن" روز بعد در "ترینکومالی" لنگر انداخت. جایی که ورزش نسیم خنکی همراه با بوی عطر گیاهان و گلیوته‌ها که از دشت‌های برمی‌خاست و مشام انسان را به‌طور مداوم نوازش می‌داد.

"ایدن" چند روزی در بندر "ترین کمالی" توقف کرد، محلی که "لاخ" از آن به‌عنوان شهری کوچک، پاکیزه، با ساختمان‌های خوب، یاد می‌کند.

"لاخ" پس از دریافت دستوری از دریا سالار "سر ریچارد کینگ" به سمت "مدرس" حرکت کرد، پیاده شدن در مدرس در آن روزگار به‌علت ساحل موج‌آن، کار ساده‌ای نبود. آنها برای پیاده شدن از نوعی قایق مسطح با بدنه‌هایی از الوار که با الیاف مخصوصی به هم بسته شده و در محل ساخته می‌شدند استفاده کردند. این نوع قایق‌ها "لاخ" را به‌یاد تفارهای بسیار بزرگ بیضی شکل رختشویی انداخت. دوازده نفر جاشو، یا بیشتر آنها را با تیرک‌هایی از نی هندی از انتهای قایق، به‌جلو می‌راندند و ناخدا نیز پاروئی مشابه آنها به‌کار می‌برد.

هنگامی که این قایق‌ها به موج‌های عظیم می‌رسیدند کارکنان آن با صدای ناهنجار و وحشیانه‌ای فریاد می‌زدند و قبل از رسیدن به موانع، قایق را با راندن به عقب، متوقف می‌کردند و بعد از برخورد با موج کوبنده و عظیم، در مسیر آن شروع به حرکت می‌کردند و با هم فریاد می‌زدند "یا الله، یا الله!" جاشوهایی که برای کار در روی این نوع قایق‌ها استخدام می‌شوند به‌گونه‌ای که از این دعای استغاثه استنباط می‌شد همگی مسلمان بودند.

بعد از عبور از چندین موج مهیب و عظیم، قایق، خشک و سالم خود را به بلندی ساحل رسانید.

آقای "کلنل مانسل" دوست "لاخ" که مسافرت خود را با هم از انگلستان آغاز کرده بودند، در ساحل منتظر مانده بود تا او را ملاقات کند. به همین مناسبت "لاخ" عجله داشت تا زودتر از قایق پیاده شود. در این موقع، در یک لحظه عده زیادی از آدم‌های مفلوک و بیچاره که تقریباً ناخوانده حاضر به خدمت بودند او را احاطه کردند و لاخ در آن هنگامه صدای "مانسل" را شنید که فریاد می‌زد: ساعت، ساعت!

"لاخ" به محض این که دور و برش را نگاه کرد، ساعت مچی‌اش را در میان

دست‌های یک نفر هندی دید که بلافاصله آن را بهمیان جمعیت پرت کرد و "لاخ" دیگر هرگز آن ساعت را ندید.

از دوردست، چشم‌انداز "مدرس" خیلی گیرا و جذاب بود. کلیساها و خانه‌های قشنگ که با نوعی پلاستر که نمای آنها را هم‌سان مرمر نشان می‌داد روکش شده بودند، در میان باغ‌های مصفااتی محصور بودند و اثر مطلوب و دلچسبی در بیننده ایجاد می‌کردند. ساختمان اصلی، قلعه "سن جورج" بود که سربازخانه‌های بزرگ، ادارات عمومی، خزانه، اقامتگاه بسیاری از افسران و مقامات رسمی در آن قرار داشت. در گرمای روز "مدرس"، حتی‌الامکان هیچکس از خانه بیرون نمی‌رفت. اما غروب هنگام در خیابان "مونت" شیک‌ترین اسب‌سواران و کالسکه‌هائی تزئین شده روباز و روبسته دیده می‌شد.

در همان خیابان، چهارچرخه، درشکه‌های تک‌اسبه، درشکه‌های دوچرخه‌ای چوگان، ارابه‌هائی که با گاوهای نر اخته رانده می‌شوند در حرکت بودند. عادت مردم، مثل وسایل حمل و نقلشان متفاوت بود، زنان اروپائی لباس‌های زیبا و آخرین مدل را به تن داشتند، افسران با اونیفورم‌های زرق و برق‌دار سوار بر اسب بودند و شهری‌ها نیز کت کوتاه و سفیدرنگ و شلواری به‌همان رنگ بر تن داشتند.

تجار و ثروتمندان هندی جامه‌های زیبائی همراه با ردهائی به‌رنگ‌های خوش‌رنگ زیبا بر تن داشتند و عمامه‌های ایشان گلدوزی شده بود و شالی را هم بر روی پوشش‌های خود داشتند.

هندوها به‌طرز ساده‌ای تن خود را با پارچه چیت سفید موصلی که یک نوع پارچه تن‌نما بود، می‌پوشاندند که پوست سینه‌هایشان از زیر آن به‌چشم می‌خورد اما ران‌ها، و پا‌های آن‌ها را نمی‌پوشانید.

به‌نظر می‌رسید که هرکس تا حد ممکن سعی می‌کرد وسیله خود را سریع‌تر از دیگران براند و گویا هرکس می‌خواست مسابقه را خودش ببرد.

"لاخ" روز دوم جولای مشغول آماده کردن کشتی و آذوقه و حمل محمولات شد، در این هنگام بدنه کشتی به‌طرز بدی سوراخ شده و آب در آن نفوذ کرده بود و می‌بایستی بار دیگر درزگیری و تعمیر می‌شد. در این گیرودار دو نفر از افسران کشتی نیز جان خود را از دست دادند. علت مرگ یکی از این افسران کمردی جوان و

خوشنام با آینده‌های درخشان و ستوان‌راش و ورث‌نامیده می‌شد این بود که با چند نفر از رفقاییش به شکار شغال رفت و در ضمن شکار چون با خودش فکر کرده بود که شغالی را زخمی کرده است از اسب پیاده شده بود تا حیوان بیچاره را به خیال خودش با یک تیر از عذاب جان‌کندن نجات بدهد، در این حال از سر اتفاق پایش را روی سر شغال گذاشته بود، حیوان هم به ناگهان پای او را گاز گرفته و مفصل او را پاره کرده بود، ستوان در آغاز به رفقاییش گفته بود که درد جزیی است و اهمیتی ندارد. اما هنگامی که او را به کشتی رسانیدند در ظرف چند ساعت دندان‌هایش به هم قفل شد و پس از مدت کوتاهی نفس آخر را کشید و جان داد. "لاخ" مراسم تدفین او را با این کلمات توصیف می‌کند: عده زیادی از افسران نیروی دریایی و لشکری در این مراسم شرکت داشتند.

"لاخ" بار دیگر در زمانی که از مسافرت یک هفته‌ای خود به "ترینکومالی" بازگشته بود، حادثه خنده‌آوری را که در غیاب او رخ داده بود بدین گونه گزارش می‌کند. "در ترینکومالی بانویی انگلیسی به نام "برینکمن" (۱) زندگی می‌کرد که بیوه یک مرد آلمانی بود. خانم "برینکمن" در یکی از میهمان‌سراهای شهر شغل میهمان‌داری داشت، او کمی کوتاه قد، فربه، خوش‌سیما بود و ظاهری آراسته داشت، به زودی به این فکر افتاد که برای کار تجاری به "کلمبو" برود، با وجود این که تحمل وزن وی برای باربرهای بیچاره شوخی نبود، مسافرت خود را با تخت روان که به وسیله باربران حمل می‌شد، آغاز کرد اما در راه بازگشت به ناگاه یک گله فیل در سر راه او ظاهر شد که البته این امر در آن جا اصلاً غیرعادی نبود اما از بخت بد یکی از فیل‌ها، متوجه تخت‌روانی شد که خانم "برینکمن" را حمل می‌کرد، شتابان خود را به آن نزدیک کرد. باربرها با دیدن فیل، تخت روان را روی هوا رها کرده و فرار نمودند. برینکمن خپله که سخت کلافه شده بود با تلاش فراوان سعی کرد تا خود را از تخت روان جدا کند و پس از جدایی چندین بار به دور خود غلطید و بالاخره از زمین برخاست و اردک‌وار تا جایی که هیكل چاقش اجازه می‌داد سریع و تند خود را پشت درخت بزرگی پنهان کرد تا فیل را که تخت‌روان او را درهم می‌کوبید، تماشا کند و سرانجام مجبور شد که تمام راه برگشت را با پای پیاده طی کند.

"لاخ" این مطلب را به عنوان خنده دارترین تصادفی که در عین حال با خطر مرگ توأم بود توصیف کرده است.

کشتی "ایدن" که در بیستم اوت، به سمت مسقط حرکت می کرد به خاطر طوفان های موسمی ناگزیر شد که مسیر جنوبی را در پیش بگیرد اما پس از عبور از جنوب خط استوا، با بادهای فصلی جنوب شرقی (۱) مواجه شد و پس از بازگشت در مسیر خط استوا، دچار بادهای موسمی جنوب غربی شد. در این سفر دریائی کشتی مسافت ۱۹۰ مایل را در ظرف ۲۴ ساعت طی کرد و در سی ام سپتامبر، پس از یک سفر دریائی به مسافت ۴۱۹۰ مایل به مسقط رسید. توقف آنها در مسقط کوتاه بود، قاعدتا "بایستی جاشوها و کارکنان کشتی از این توقف خوشحال شوند، زیرا سپتامبر بدترین ماه سال در خلیج فارس می باشد.

در این زمان "لاخ" شنید که ناوهای جنگی دزدان دریائی چند فروند از کشتی های تجاری را در سواحل پائین تصرف کرده اند، به همین مناسبت، دو روز بعد، "ایدن" برای تعقیب دزدان دریائی به راه افتاد. در نزدیکی "بارکار" (۲) (شهری در ساحل عمان) قراولی که روی زنجیرهای عرشه کشتی بود، در یک آن، تنها فرصت این را پیدا کرد تا فریاد بزند: "آهای ارباب، مواظب باشید، آبهای کم عمق!"

و ناگهان کشتی با صدای مهیبی به جزیره مرجانی برخورد کرد، اما بعد از مدتی بهر کیفیتی که بود خود را از آن مهلکه نجات داد و در کنار شهر لنگر انداخت. تمام شب "خسوف" کامل بود و صبح روز بعد کشتی های دزدان دریائی که در کنار شهر بارکار توقف کرده بودند دیده شدند و یک کشتی غنیمت جنگی نیز در یدک خود داشتند.

"ایدن" آنها را تعقیب کرد، اما چون باد آرام بود و هم چنین کف کشتی کاملا "و اغلب با زمین برخورد می کرد جز ترسانیدن کشتی دزدان دریائی هیچ کار دیگری از دستان بر نمی آمد.

بعد از این توپ های "ایدن" قسمت های عقب کشتی های دزدان دریائی را زیر آتش گرفت و فشار ما بر آن هاشدید شد تا مجبور شدند که کشتی غنیمت جنگی ای را که

در یدک داشتند نابود کنند.

بندر بعدی "جزیره قشم" از توابع مسقط بود، شیخ جزیره با احترام چند تیر توپ شلیک کرد و با هدایائی از قبیل چند بز، سبزیجات، میوه و مقداری انارهای درشت، به اندازه پرتقال‌های بزرگ، خیلی خوشمزه و میخوش که "لاخ" تا آن زمان نظیرش را نخورده بود، به‌گشتی آمد.

"ایدن" در قشم آبگیری کرد، آب خیلی خوبی داشت و شیرین‌تر از آبهای بود که در سایر قسمت‌های خلیج فارس به‌دست می‌آمد. در بازگشت به "بوشهر" شنیده شد که دزدان دریائی نماینده‌ای برای متارکه جنگ و مذاکره نزد "بروس" فرستاده و پیشنهادات معینی را به حکومت بمبئی ارائه داده‌اند.

اما نماینده مذکور در مسیر خود از راس‌الخیمه به بوشهر با نادیده گرفتن تمام قراردادهای و مفاد مربوط به متارکه جنگ، به دزدی دریائی دست زده و پس از حمله به چند کشتی آنها را تصرف کرده و به راس‌الخیمه فرستاد. کشتی او به‌خاطر این تعدی، در بوشهر به وسیله انگلیسی‌ها تا رسیدن دستور از بمبئی بازداشت شد. به‌زودی نمایندگان زیادی از طرف دزدان دریائی برای مذاکره با انگلیسی‌ها فرستاده شد و نماینده‌ای که چند ماه قبل اعزام گردیده بود آزاد شده و به راس‌الخیمه بازگشت.

این نماینده با انگلیسی‌ها در مورد شرایط مطلوب و قابل استفاده طرفین، موافقت کرد اما از آن‌جا که موافقت وی برخلاف خواسته‌های دزدان دریائی بود به هنگام بازگشت ریش‌او را تراشیده و او را وارونه سوار الاغ کرده و به دور شهر گرداندند با وضعی که عده‌ای از جوان‌ها به دنبال وی همراه افتاده و بر روی او کثافت پرتاب می‌کردند.

نماینده‌ای که با "لاخ" در بوشهر ملاقات کرد، مرد پیری بود، او و همراهانش کاملاً بازداشت نبودند بلکه مجاز بودند که تحت نظر به بازار بروند اگرچه با این وجود چند بار کوشش ناموفقی هم برای فرار انجام داده بودند. زمانی که "لاخ" با "بروس" در محل اقامت نمایندگی سیاسی زندگی می‌کرد، عادت داشت که هر روز سپیده‌دم روی پشت‌بام مسطح خانه رفته و در آن‌جا قدم بزند، چندین بار در حال قدم زدن متوجه شد که آن نماینده پیر به‌طور دزدکی خود را به کنار دریا می‌رساند. کسی که در ساحل دریای یک کشور شرقی زندگی کرده باشد، مسلماً قصد او را حدس

خواهد زد "لاخ" هم در چنین مواردی تلسکوپ کوچک خود را بیرون کشیده و به افق خیره شد.

اما هنگامی که "لاخ" ماجرا را برای "بروس" بازگو کرد از آن به بعد مراقبت شدیدی از آن نماینده پیر به عمل آوردند. تا این که "لاخ" طبق معمول یک روز صبح زود نماینده مذکور را در کنار ساحل مشاهده کرد و بتدریج که هوا روشن تر شد متوجه گردید که سه فروند کشتی متعلق به دزدان دریائی در افق ظاهر شده است.

"لاخ" به "ایدن" که دور از شهر لنگر انداخته بود، علامت داد در یک لحظه قایق های کشتی را پائین آورده و شروع به تعقیب دزدان دریائی کردند و کشتی های دزدان دریائی وقتی متوجه شدند که تحت تعقیب قرار گرفته اند با شتاب مسیر خود را عوض کرده و لحظه ای بعد از نظر ناپدید شدند.

چند روز بعد معلوم شد که یک کشتی از "دوبی" که مردم آن با دزدان دریائی هم پیمان بودند، از معابر سنگی سواحل عبور کرده و خود را به درون لنگرگاه داخلی رسانیده و محموله خود را با عجله تخلیه می کنند. "دوبی" شهری است در ساحل عربی خلیج فارس که در حال حاضر پایتخت یکی از شیخ نشین ها می باشد. این شهر اغلب به خاطر قرار گرفتن در کناره های پریپچ و خم مدخل خلیج فارس، با حسن تعبیر به عنوان ونیز فارس یاد کرده اند:

"لاخ" گرچه به آن اشاره ای نمی کند ولی تشخیص داده بود که شیخ "عبدالرسول" شیخ بوشهر به چه ترتیب از دزدان دریائی رشوه گرفته و تسهیلاتی برای فرار آنها با کشتی به دوبی فراهم کرده است.

"لاخ" به "ایدن" با علامت دستور داد که کرجی های جنگنده و با مردان رزمی مسلح به بفرماندهی "موفات" به سمت لنگرگاه داخلی جائی که احتمالا "بتوان آنها را دید، حرکت کنند.

اما "لاخ" خود به تنهایی با عجله به سمت بندرگاه به حرکت درآمد و شخصا "به موفات" دستور داد که خود به کشتی "دوبی" حمله کرده و آن را تصرف نماید و با این عمل به ناگهان خود را در میان گروهی از مردم خشمگین و عصبانی یافت که شیخ "عبدالرسول" نیز در میان آنها بود و به تندی او را تهدید می کرد تا دستورات خود را پس بگیرد. در این موقع "آدی" مترجم "لاخ" هم به او ملحق شد... و تفنگداران دریائی کشتی دوبی را به تصرف خود درآوردند و "لاخ" به شیخ گفت:

اگر کوچکترین توهینی کند و یا کوچکترین صدمه‌ای به کسی وارد شود، مستوجب شدیدترین رفتار و انتقام قرار خواهد گرفت و همچنین تهدید کرد که اگر بفهمد عملی خلاف انجام داده است به دولت ایران و حکومت بمبئی شکایت خواهد کرد که در آن صورت حتماً "مورد سرزنش قرار خواهد گرفت".

شیخ که تشخیص داده بود که اگر برای "لاخ" کارشکنی کند دچار دردسر خواهد شد، او را به کاروان سرائی که در نزدیکی ساحل و کنار بندرگاه بود دعوت کرد. گروه عظیمی از مردم نیز به دنبال آنها به راه افتادند اما شیخ به زودی دستور داد تا دروازه بزرگ کاروانسرا را ببندند.

شیخ و "لاخ" با هم مذاکره طولانی‌ای داشتند. شیخ اظهار داشت که حمله و تصرف کشتی دویی، او را عصبانی نکرده است بلکه واقعیت این است که او دستور توقیف کشتی را در بندر و در حضور مردم صادر کرده است، اما لاخ شیخ را به این محکوم کرد که سعی کرده است دزدان دریائی را فراری دهد، و اشاره کرد که این عمل برخلاف علاقه و خواسته‌های او بوده است زیرا دزدان دریائی کشتی‌های تجاری بوشهر را غارت کرده‌اند و به همان اندازه که دشمن انگلیسی‌ها هستند، دشمن شیخ نیز می‌باشند و سرانجام "لاخ" از کاروانسرا بیرون آمد و درست مثل این که اتفاقی نیفتاده است به دفتر نمایندگی بازگشت. مردم هم نه توهینی به او کردند و نه دردسری برایش ایجاد کردند و این مسئله نیز هرگز از طرف شیخ دوباره عنوان نگردید و این چنین بعد از این رویداد "لاخ" و "شیخ عبدالرسول" با هم به توافق خوبی رسیدند.

مدت کوتاهی بعد از این قضیه به مناسبت یکی از اعیاد مسلمانان شیخ عبدالرسول میهمانی شامی به افتخار "لاخ" و "بروس"، افسران کشتی ترتیب داد تا نشان بدهد که همه چیز در صلح و صفا است. دعوت شام، در سالن دراز و تنگی که سرتاسر ساختمان را شامل می‌شد برگزار گردید. اتاق‌ها را به این جهت تنگ و باریک ساخته بودند تا بتوانند سقف آنها را با الوارهای خرم، مفروش کنند. و این الوارها آن چنان استوار و بلند بودند که می‌توانستند وزن زیادی را تحمل کنند. باید توجه کرد که تنها در طول چهل سال گذشته است که تیرهای چوبی و اخیراً "هم تیرهای آهنی" در ساختمان‌های خانه اعراب خلیج فارس به کار می‌رود.

در این میهمانی، غذا به سبک اروپائی سرو شد. میهمانان همه دور یک میز که

روی آن بشقاب و کارد و چنگال چیده بودند، روی صندلی‌های خود نشستند. "شیخ عبدالرسول" از افراد پیشرفته و روشنفکری بود که با عادات و روش‌های مختلف اروپایی آشنایی دارند. زیرا در سی سال پیش، سرو غذا به سبک اروپائی آنهم در یک خانه عرب و یا ایرانی در خلیج فارس چیزی عجیب و غیرعادی بود.

شیخ روی یک صندلی در یک سمت اتاق نشسته بود تا بتواند در گفت‌وگوها شرکت کرده و دستورات لازم را به خدمتکاران بدهد. اما در خوردن غذا شرکت نکرد که البته بعضی از اعراب قدیمی هنوز هم این سنت را حفظ کرده‌اند. اما امروزه اعراب معمولاً می‌نشینند و با میهمانان خود غذا می‌خورند.

لیست غذا، شامل: کباب، خورش، مرغ با سس غلیظ میوه و یک بز کوهی (قوزی) که شکم آن را با هلو، مغزهای بادام و گردو و برنج و غیر پر کرده بودند بود و برای دسر هم، انجیر، بادام سبز (چغاله بادام) و انواع دیگر میوه‌های رسیده فراهم کرده بودند. نوشابه‌ها، شامل انواع مختلف شربت‌ها بودند که دلچسب‌ترین مزه‌ها را داشت و همچنین شراب زرد و قرمز جزو مشروبات مجلس بود.

"سر روبرت کرفوستر" (۱) که در آن دوره به ایران سفر کرده می‌گوید: "این شراب‌ها در خفا، به وسیله امریکائیها تهیه می‌شد و برای شیرین کردن آنها، مقداری چاشنی "مادریا" (۲) به آن می‌زدند.

"لاخ" می‌گوید "شراب قرمز شیراز از انگور همان تاجکستان‌هایی تولید می‌شود که محصولات آنها به "کناتینا" واقع در دماغه امید که بهترین شراب‌های افریقای جنوبی را در آنجا تولید می‌کنند صادر می‌شود.

شیخ تمام مدت شام را در کناری نشست و در حال کشیدن سیگار صحبت می‌کرد و هراز گاهی هم برای نوشیدن جامی از شراب ناب ارغوانی رنگ شیراز، از اتاق خارج می‌شد، و به هنگام بازگشت به اتاق حالت مستانهاش این راز را آشکار می‌کرد. مطرب‌ها در موقع صرف شام می‌نواختند و آواز می‌خواندند. تنبک یکی از وسائل موسیقی آنها، از نظر شکل و اندازه تقریباً "شبه تنبک‌های زنجیری" "اسمیرنا" (۳) بود و بقیه از پوسته چوب نارگیل ساخته شده بود که آن را با پوست پوشانیده بودند.

"لاخ" هیچگونه تحسینی از موسیقی ناموزون شرقی نکرده است. میهمانی با یک آتش‌بازی که نمایشی بچه‌گانه بود تمام شد حال آن‌که بوشهری‌ها آن را به‌طور فوق‌العاده‌ای باشکوه می‌دانستند.

"ما آنشب خیلی شادمان از سرگرمی‌ها و مشغولیاتی که در آنجا برایمان فراهم شده بود به‌محل دفتر نمایندگی بازگشتیم اما بعدها شیخ را کمتر دیدیم."

یکی از اقلام عمده صادرات بوشهر، اسب بود. این اسب‌ها که از نژاد ترکمن و عرب بودند در دشت‌های کازرون تربیت می‌شدند و اکثر ثروتمندان ایرانی در اطراف بوشهر سرگرم تولید، نگهداری و تجارت اسب بودند.

"لاخ" اغلب هم ناظر حمل آن‌ها و هم شاهد روش بی‌رحمانه‌ای که هنگام بار کردن آن‌ها در انتهای اسکله سنگی و بردن آن‌ها به‌داخل کشتی‌ها اعمال می‌شدو اکثراً "هم سبب تلفات و زخمی شدن آن‌ها بود.

در راس اسکله جرثقیل جالبی وجود داشت که آن را در جایی نصب نکرده بودند. روزی "لاخ" از شیخ عبدالرسول پرسید که چرا از آن استفاده نمی‌کنند و شیخ در جواب گفت که به‌کارگیری آن جرثقیل هزینه زیادی دربردارد و کاربرد آن هم هیچ صرفه‌ای ندارد. اما "لاخ" به‌خاطر علاقه شخصی و بیشتر به‌خاطر اسب‌ها دستور داد که تجار کشتی و گروهی از کارکنان آن جرثقیل را به‌کار اندازند و شیخ هم تا سرحد مبالغه از این کار تشکر کرد. اگرچه باز از هزینه مربوط به‌کارگیری جرثقیل شکوه کرده بود و هنگامی که مبلغ ناچیزی بگیرد و می‌دانست در واقع پیشنهاد مهمی به‌شیخ کرده است که تجار بوشهر از دادن چنان پیشنهادی به‌شیخ همواره اجتناب خواهند کرد زیرا آن‌ها شیخ را خوب می‌شناختند و می‌دانستند که شیخ فوراً یک سیستم مالیاتی در ظاهر برای استفاده از جرثقیل و در باطن برای هر چیزی که از اسکله حمل شود وضع خواهد کرد اعم از این‌که از جرثقیل استفاده بکنند یا نکنند و به‌این ترتیب روش تازه‌ای برای تحت فشار قرار دادن تجار برای کسب پول ارائه خواهد داد.

او از مدت‌ها پیش با تظاهر به‌این که انگلیسی‌ها از او حمایت خواهند کرد البته شاید هم برای این موضوع دلائلی داشت تا آنجائی که تیغش می‌برید از مردم اخاذی می‌کرد و خود او نیز پیوسته تحت فشار مافوق خود یعنی والی شیراز بود تا خراج بیشتری بپردازد گرچه اسماً و رسماً "شیخ بوشهر بود و استقلال داشت ولی تابع

والی شیراز و از طریق او تابع شاه ایران بود.

جمعیت بوشهر بالغ بر پنجهزار نفر می شد که صرفاً "از نژاد اعراب" هواله (۱) که اکثراً "در شهرهای ساحلی خلیج فارس ساکن بودند نبودند بلکه اهالی بوشهر تواما" از نژاد عرب و ایرانی بودند که اعراب آن اکثراً "از عمان آمده و در آنجا با ایرانی ها آمیزش کرده بودند.

در آن موقع سه خانواده بزرگ بوشهر را اداره می کردند دو خانواده اولیه از زمان های خیلی قدیم در آنجا ساکن شده بودند و خانواده سوم بعدها از سواحل عرب نشین خلیج فارس به آنجا آمده و به دو خانواده دیگر تسلط پیدا کرده بودند از این خانواده که به قبیله "ابومهری" (۲) تعلق داشت دو شیخ به قدرت رسیدند، هر دو به نام ناصر بودند که بر شیخ عبدالرسول غلبه کردند و در سال ۱۷۸۰ (م) یکی از آن ها بر علیه خلیفه به "زباره" لشکر کشید.

سه سال قبل از آن، خلیفه، بحرین را گرفته و آنچه را که جزء تصرفات ایران بود، تحت حکومت اعراب در آورده بود، ناصر در "زباره" به سختی از خلیفه شکست خورده و خلع سلاح گردید که هنوز هم این شکست به عنوان یک صفت ننکین موروثی در خانواده او باقی مانده و در تاریخ عرب به نام خفت آور "نُصیر" که کوچک شده ناصر است مشهور گردیده است.

طبق گزارش "نی بیوه سر" شیخ ناصر دوم در سال ۷۶۵ به مذهب شیعه درآمد و به امید این که بتواند به عنوان فرمانده کشتی جنگی ایرانی انتخاب شود با یک خانم ایرانی ازدواج کرد اما این ازدواج برای وی خوشیمن نبود زیرا مورد تنفر ملت و همسایگان خود قرار گرفت و بچه های او نیز بین نجیب زاده های عرب بی مقدار شدند. شیخ بوشهر ثروت هنگفتی به دست آورد، زیرا بندری را که او اداره می کرد مهمترین بندر سواحل ایران بود.

اگرچه بوکینگهام می گوید: "بوشهر به عنوان یک بندر دریائی هیچ چیز خوبی در آن وجود ندارد تا بتوان از آن نام برد".

بوشهر در زمان "لاج" شهر بسیار شلوغی بود، سالیانه حدود بیست کشتی تجاری از بنگال و بمبئی و همچنین کشتی های تجاری بصره و سایر بنادر خلیج نیز به آنجا

می‌آمدند اما تجارت بر اثر فشارهای زیاده از حد و اخاذی‌های فراوان از بین رفت . کالای تجارتی وقتی از کشتی تخلیه می‌شد به وسیله کاروان‌های قاطر تا کوه‌های داخلی ایران حمل می‌شدند و در سرتاسر طول راه هرکس که موقعیت و قدرتی داشت ، مردم زیردست خود را مورد ظلم و ستم قرار داده و از آن‌ها باج راهداری می‌گرفت . شیخ بوشهر برای ارضای حرص و آز والی شیراز و همچنین پر کردن خزانه خود ، تجار و شیوخ کوچک محلی را که شهرها و دهات اطراف را زیر نظر او اداره می‌کردند می‌چاپید و این حکام محلی زیردست نیز ، به نوبه خود با توسل به زور تا آنجا که می‌توانستند از رعایای ناتوان و بی‌پناه خراج می‌گرفتند . به طوری که از راس حکومت متزلزل و ناپایدار مرکز ایران تا کبدخدهای دهات فساد و تباهی ، ظلم و ستم و فشار طاقت‌فرسا به مردم بی‌پناه روا می‌داشتند زمانی که خواسته‌های والی شیراز از حد می‌گذشت ، شیخ عبدالرسول او را تهدید می‌کرد که همراه با خود همه مردم بوشهر را به جزیره خارک کوچ داده و بوشهر را متروک و ویران رها خواهد کرد و هم این تهدیدها بود که مانع از فشار بی‌حد والی شیراز که مدتها بود چشم طمع به تصرف بوشهر داشت و نقشه‌اش این بود که شیخ را خلع ید کرده و به جای او یکی از پسران خود را به حکومت بوشهر بگمارد می‌گردید .

هنگامی که "لاخ" در بوشهر بود ، به شیخ خبر رسید که والی شیراز در حال پیاده کردن قشون در بندرریگ در ۱۲۰ مایلی شمال بوشهر است و هدف وی تصرف جزیره خارک می‌باشد . جایی که شیخ بوشهر در آن قلعه‌ای داشت که گنجینه‌های خود را در آنجا نگهداری می‌کرد ، اما نقشه او احتمالاً " به خاطر این که طبق معمول مقامات ایرانی هیچگاه قادر نبودند در چنین مواقعی کشتی‌های مورد لزوم را فراهم آورند عملی نشد .

مدتی بعد از عزیمت "لاخ" حکومت شیخ عبدالرسول که توانسته بود سال‌ها با حيله و نیرنگ بر فریب‌های والی شیراز پیشی گیرد ، در بوشهر به پایان رسید و به خود اجازه داد تا دیداری از شیراز بنماید . شاید هم قصدش این بود تا پسرش را که ظاهراً " برای تحصیل به آنجا فرستاده بود ببیند و حال آن که او را به خاطر خوش‌خدمتی‌های پدرش به عنوان گروگان در آنجا نگهداشته بودند .

برای این دیدار به او اطمینان کامل داده شده بود که سلامتی او تامین و پذیرائی و تشریفات لازم انجام خواهد شد همچنین قول ازدواج با دختر والی شیراز را نیز

بهاو داده بودند. دلیل دیگری که او علاقمند بود از شیراز دیدن کند این بود که می‌خواست درباره طرح‌ها و نقشه‌های والی شیراز برای تصرف مجدد بحرین با او مذاکره کند اما همین‌که از برج و باروی شهر گذشت و وارد شهر شد دستگیر و زندانی گردید. تصمیم بر این بود که او را پس از دستگیری به‌هلاکت برسانند، اما این نقشه عملی نشد زیرا در صورت انجام این عمل، قسمت اعظم دفینه‌های او در بوشهر و خارک، به‌دست مردم می‌افتاد، به‌همین مناسبت برای آزادی او فدییه قابل توجهی درخواست کردند. فدییه از او وصول و به‌والی شیراز پرداخت گردید و آنگاه شیخ بیچاره در حالی که قسمت اعظم اندوخته خود را از دست داده بود به‌بوشهر بازگشت اما در سرراه خود به‌بوشهر در حالی که کاملاً "به‌شهر نزدیک شده بود به‌وسیله عده‌ای راهزن مورد هجوم قرار گرفت. این راهزنان به‌وسیله کسی که نسبت به‌شیخ کینه‌ای در دل داشت رهبری می‌شدند پس از جنگی بسیار سخت، شیخ کشته شده و جسد او قطعه‌قطعه گردید.

"ول‌ایستد" (۱) از این رویداد چنین یاد می‌کند: اگرچه او به‌خاطر سخت‌گیری‌ها و اخاذی‌های زیاده از حد و عوارض و مالیات‌هایی که از تجار می‌گرفت، بدنام و پست و رسوا بود ولی برای مردمی که او بر آنها حکومت می‌کرد زیاد هم نامتناسب نبود.

و هنگامی که خبر مرگ او پخش شد، مردم طبقات بالای بوشهر، به‌تلخی، از فقدان او متأسف شدند.

یک روز صبح "لاخ" در حیاط محل اقامت نماینده سیاسی قدم می‌زد. ناگهان یک‌اسب عربی را که از "نجد" رسیده بود، به‌درون حیاط نمایندگی آوردند تا آن را به "بروس" نشان دهند، ناگهان زمزمه و پیچ‌وپیچ در میان خدمتکاران و مفتخواران و انگلیسی‌های دفتر نمایندگی که در حیاط بودند پیچید و به‌دنبال آن پیرمردی به‌غایت خوش‌هیكل، بلند قامت، خوش لباس با رفتاری متین و ریش سفید و بلند وارد گردید، او به‌کمک و راهنمایی پسرش که جوانی با ظاهری آراسته بود، داخل حیاط شد و تمام ایرانی‌های حاضر در آنجا سلام و احترام مختصری به‌او کردند. این مرد پیر، نابینا بود. اسب را به‌نزد او آوردند، آن را نوازش کرد، بافت و

تار و پود پوست آن را لمس کرد، تمام اعضای بدن و پاهای آن را با دست اندازه گرفت و آنگاه عقیده خود را در مورد ارزش و لیاقت و شایستگی حیوان با اشاره به اندازه‌هایی به‌رغم اظهارات اسب‌شناسانی که با چشم باز به اندازه‌های آن توجهی نکرده بودند، ابراز داشت.

تردید و شبهه‌ای درباره شناخت و هویت این پیرمرد وجود داشت، به‌طوری که "لاخ" می‌گوید اسم او عبدالفتاح بود بنابراین به‌موجب تاریخی که "لاخ" شرح می‌دهد اسم او احتمالاً "باید علی‌خان باشد که در ایران به‌عنوان بهترین کسی که از اسب شناخت خاصی داشت، مشهور بود.

این شخص در سال ۱۷۸۰ تمایلی نشان داد که آرزوی رسیدن به سلطنت را در سر دارد و آنگاه با "آغامحمدخان" که حاکم وقت بود به‌مخالفت برخاست.

علی‌خان و هوادارانش با آغامحمدخان در میدان مصاف روبرو شدند اما آغامحمدخان قبل از شروع جنگ، برادرش را تنها برای پیشنهاد مذاکرات ترک مخاصمه نزد علی‌خان فرستاد و او هم با قدری اکراه آن را پذیرفت و با عده کمی از همراهان خود به‌اردوی دشمن رفته او را با شراب مست کرده و دستگیرش کردند و در نهایت بی‌رحمی و سنگدلی و با دردآورترین روش یعنی با آهن گداخته چشمانش را کور کردند و برای مدت زیادی نیز او را زندانی کردند و سپس در زمان اغتشاش و هرج و مرج که قتل آغامحمدخان را به دنبال داشت او از زندان آزاد گردید.

زمانی که "لاخ" با او برخورد کرد مستمراً به‌عنوان حقوق‌بازنشستگی از کمپانی هند شرقی دریافت می‌داشت. "لاخ" همواره از سفرهای خود به‌بوشهر جایی که آب و هوای آن بهتر از سایر قسمت‌های خلیج فارس بود، لذت می‌برد. حتی او در تابستان به‌خنکی لذتبخش سپیده‌دم اشاره می‌کند علاوه بر آن او این امکان را داشت که در دشت‌های پهناور تا دامنه کوه‌ها اسب‌سواری کند.

لاخ اغلب با "بروس" که به دیدن روستاهای کوهستانی می‌رفت همراه بود. و بیشتر در سکوت سحرگاهان با صدای پرطنین مؤذنین که از مناره‌های مساجد هفت‌گانه، مردم باایمان را برای ادای نماز دعوت می‌کردند، بیدار می‌شد. از این مساجد هفت‌گانه سه مسجد به‌ماهل تسنن و چهار عدد آن به‌ماهل تشیع تعلق داشت. به‌ر کیفیت "لاخ" صدای مؤذنین و صوت اذان را دوست می‌داشت و آن را تحسین می‌کرد.

بوشهری‌ها به‌خاطر داشتن لهجه خشن و زشت و تلفظ درهم و برهم فارسی مشهورند، عقیده بوکینگهام درباره مردم بوشهر این است که: "آمیزش نامناسبی از اعراب و ایرانی که در آن هر چیز شیرین و جالب و دلپذیری که در شخصیت هرکدام از آنها بوده کاملاً" تغییر کرده و آنچه شرارت و خباثت که در هر کدام از دو نژاد وجود داشته در آنها باقیمانده است."

امروزه در بعضی از شهرهای خلیج فارس وظیفه دعوت به‌ادای نماز در مساجد از مؤذن‌ها به‌بلندگوها منتقل شده است و مؤذن‌ها از در‌در بالا رفتن به‌مناره‌ها خلاص شده‌اند.

اما عیوب و نواقصی که در دستگاه‌های بلندگوها وجود دارد باعث می‌شود تا صدای عجیب و خرخردار همراه با پارازیت تولید کنند که همانا باعث می‌شوند که اثر صورت و آهنگ را خراب کرده و از بین ببرند.

هنگام دعوت به‌ادای نماز، پشت‌بام‌های مسطح خانه‌ها، جایی که مردم در تابستان در آنجا می‌خوابند پرجنب و جوش می‌شود، دوره‌گردها در خیابان‌های باریک و کوچمه‌ها ظاهر می‌شوند و برای فروش اجناس و کالای خود مشغول فریاد زدن می‌گردند.

در بوشهر یک نوع کیک که از عسل، بادام، شیرتازه میگو، گوشت تازه و ملخ درست می‌شود به‌فروش می‌رسد. از هر خانه‌ای صدای درنگ‌درنگ دسته‌هاون‌ها که لحظه به‌لحظه به‌هم کوپیده می‌شوند، همراه با صدای زنهایی که دانه‌های قهوه روزانه خود را به‌هم می‌سایند، به‌گوش می‌رسد و کمی بعد کاروان‌هایی از قاطر و شترهای بارشده به‌راه می‌افتند و از دروازه‌های شهر عبور کرده و در مسیر دور و دراز خود از میان کوه‌ها، به‌سمت شیراز و شهرهای دورتر از آن طی طریق می‌کنند و به‌دنبال آنها زن‌ها با لباس‌های آبی‌رنگ با مشک‌های پرآب که بر دوش خود حمل می‌کنند به‌راه می‌افتند، آنها آب شیرین را از چشمه‌باغ‌های خرما که چند مایل از شهر فاصله دارند می‌آورند و در شهر به‌فروش می‌رسانند.

آب چاه‌های بوشهر شورمزه است، با این وجود "لاخ" در این باره می‌گوید: "عجیب به‌منظر می‌رسد بعد از این‌که به‌این آب عادت کردی، به‌ذائقه انسان شیرین می‌آید."

مردم بوشهر که در میان آنها عده زیادی امریکائی و تعدادی هم یهودی زندگی

می کنند بیشتر به امر تجارت اشتغال دارند و اکثرا " با روش معینی و یا طرق دیگر تاجر می شوند . . . همه زبردستان با ترس به مافوق خود نگاه می کنند ، اما وقتی که خود به قدرت می رسند زبردستان خود را تحت فشار قرار می دهند .

مردم بوشهر به راحت طلبی و زندگی خوب علاقمند هستند از بام تا شام سیگار می کشند و قهوه می نوشند و همچنین شراب می خورند ، البته نه در ملاء عام .

" لاج " می گوید : یک نفر انگلیسی در هر نقطه ای از ساحل ایران می تواند از کشتی پیاده شود . ایرانی های ساکن در سواحل او را از محلی به محل دیگر هدایت و راهنمایی می کنند با در اختیار گذاشتن تجربه و امکانات مورد نیاز او را مورد حمایت قرار می دهند و حتی در همجا مواجه با رفتار محبت آمیز آنها می شود در غیر این صورت بی شک قصور از خود وی می باشد .

خصوصیت دیگری که " لاج " به آن اشاره می کند تنفر و عدم علاقه اعراب به کار است ، زیرا بندرت یک نفر عرب ممکن است بیش از مورد لزوم در زمینی کشاورزی کند و در این دیار کسی واقعا " ثروتمند است که چند راس اسب و بز و یک یا دو نفر شتر داشته باشد .

" لاج " در ایام مراسم عید فطر که آخر ماه رمضان است در بوشهر اقامت داشت ، یک روز که در بازار قدم می زد و شهر حالت یک بازار مکاره به خود گرفته بود ، به گروهی از مردم برخورد ده یک دلفک دوره گرد را که گوشت کتوله ای بود تماشا می کردند . فرشی در مقابل این گوشت گسترده شده بود و مقداری البسه مختلف روی آن قرار گرفته بود ، کتوله بلافاصله لباس ها را پوشید و هرچه سریع تر از آنجا دور شد و لحظه ای بعد ظاهر گردید ، در این فاصله کوتاه قیافه خود را چنان تغییر داده بود که می توان قسم خورد که این همان آدم اولی نیست . تماشاچی ها از نمایش او خیلی لذت بردند و او هم با اجرای عملیات مضحکی آنها را روده بر می کرد . اما همین که به نقطه حساس نمایش خود می رسید آن را متوقف می کرد و فرش خود را جمع کرده از آن محل دور می شد جمعیت هم به دنبالش او به راه می افتادند . او هم در این موقع به میان جمعیت می آمد و از آنها تقاضای کمک می کرد و دوباره به اجرای نمایش خود ادامه می داد و در این حین مبلغ قابل توجهی پول به دست می آورد .

در جای دیگری . عده ای معرکه گیر ، نقال ، و یک پهلوان را دید که از دهی به دهی دیگر مسافرت می کردند و با نشان دادن زور و بازوی خود مردان قدرتمند ده را به

زور آزمائی دعوت می کردند. بعضی وقت ها هم به کشورهای عربی خلیج فارس برای اجرای عملیات پهلوانی مسافرت می کنند. اما امروز هم گاهی دیده می شود که قدرت خود را در مقابل ماشین روشن که در حال حرکت است نشان می دهند. به این ترتیب که روی زمین دراز می کشند و یک ورق آهن را روی خود می کشند تا ماشین از روی آن عبور کند و بعد از اجرای آن، هالتر زدن آنهم از نوع حقه های قدیمی آن را نمایش می دهند.

چیزی که "لاخ" بعدها با آن برخورد کرد ایفای نقش کاریکاتوری کاملاً شبیه او و شیخ عبدالرسول است، کسی که نقش "لاخ" را بازی می کرد، به وسیله های کلاه یکی از آشپزهای نیروی دریائی را به دست آورده و آن را نوک عمامه خود گذاشته و یک قبضه شمشیر راست مخصوص لباس اونیفورم هم به پهلوی خود حمایل کرده بود که عیناً "ماجرای ملاقات لاه را با شیخ بسایر می داد. او می نویسد:

"آرام راه می رفت، شکک در می آورد، تعظیم می کرد و تمام ادا و اصول و حرکاتی را که یک نفر انگلیسی از خود ارائه می دهد، در می آورد و تمام عادات زشت و زمخت یک نفر اروپائی را که می بایستی روی زمین به اجبار بنشیند، به مسخره تقلید می کرد، ابتدا دنبال یک صندلی می گشت و روی زمین کف اتاق می نشست و پاهای خود را با تظاهر به این که خیلی مشکل است با فشار و تقلای زیاد با دست هایش به زیر خود می کشید و بعد مسخره ترین و افتضاح ترین مصاحبه بین من و شیخ را که بدون شک به عالی ترین وجه تقلید شده و باعث انفجار خنده و تحسین و هلله و کف زدن ها می گردید، انجام می داد علی الخصوص که خود من هم هنگام اجرای این برنامه در آنجا بودم. اعراب تا آنجائی که می شد از این برنامه لذت می بردند حتی امروزه هم هیچ چیزی به اندازه بازسازی تیپ یک اروپائی یک تماشاجی عرب را مشعوف و شاد نمی کند، در صورتی که زیرکانه و ماهرانه تقلید بشود و به عنوان نوعی نمایشنامه اجراء گردد.

فصل یازدهم

"دزد دریائی دشمن نوع بشر است"

"کوک"

"لاخ" چون منتظر ورود قشون اعزامی از بمبئی بود، ضمناً یک پدیده سیاسی در ساحل دزدان دریائی در حال گسترش و تکوین بود مدت زیادی در بوشهر توقف کرد.

به شیخ "شارجه" سلطان بن سگار" (۱) و همچنین "رشیدبن حمید" شیخ "دوبی" (کسی که در گذشته جزو متحدین جواسمی‌ها بود) اعلام خطر شده بود که در آینده قشون بریتانیا و مسقط علیه دزدان دریائی با هم متحد خواهند شد، آنها هم به‌این ترتیب در آن درگیر خواهند شد. پس از آگاهی از این وضع تصمیم گرفتند دست اتحاد به‌سوی "حسن بن رحمه" شیخ جواسمی دراز کرده و در صورت امکان با سلطان مسقط نیز صلح کنند. اما سلطان در این موقع در وضع فوق‌العاده استواری قرار داشت و هیچ تمایلی جهت صلح از خود نشان نمی‌داد و به‌علاوه طبق راهنمایی‌های "سادلیر" نماینده سیاسی دولت بمبئی متقاعد شده بود که هرگز

ادعای دوستی آنها را باور نکرد، اما در این موقع "شیخ حسن" متوجه شد که دوستانش او را طرد کرده و "وهابی" ها که قوی‌ترین متحد او بودند به‌وسیله ابراهیم پاشا نابود گردیده و دیگر در وضعی نبودند تا بتوانند بها و کمک نمایند و همسایگانش "دوبی" و "شارجه" هم به‌عنوان قوی‌ترین مردان خلیج فارس اهمیتی بها و نمی‌دادند و حتی المقدور می‌خواستند از او و نماینده‌اش، دوری گزینند، همان نماینده‌ای که برای مذاکره و عقد قرارداد بین جواسمی‌ها و حکومت بمبئی به‌بوشهر رفته و بدون نتیجه بازگشته بود.

در حقیقت این نماینده پیر به‌خاطر دست زدن به‌دزدی دریائی در سر راه خود به بوشهر توسط انگلیسی‌ها دستگیر شده بود.

سرانجام شیخ تصمیم گرفت برای دفاع و حمایت از خود از منابع دیگری استفاده کند. در این زمان شیوخ ساحلی ایران، مثل شیخ بوشهر کم و بیش مستقل بودند و اتحاد با آنها مستلزم تماس با حکومت مرکزی که شیوخ تا حد امکان به‌آنها خراج می‌دادند می‌بود.

شیخ تصمیم گرفت از بندر "لنگه" که در آن روزگار یکی از بزرگترین بنادر ساحلی ایران در خلیج فارس و دارای چندین کشتی بود کمک بخواهد و حتی اخیراً نیز بندر لنگه تعداد زیادی کشتی بزرگ برای صید مروارید به‌سواحل مروارید فرستاده بود.

شیخ لنگه موافقت کرد که کشتی‌های وی محصولات خرما را از بصره به‌راس‌الخیمه برده و تحویل مدافعین که انتظار می‌رفت در آنجا محاصره شده‌باشند برسانند و همچنین موافقت شد که تعدادی از کشتی‌های دزدان دریائی به‌ناوگان جنگی بندر لنگه ملحق شوند تا دزدی دریائی را در راس خلیج فارس تحت حمایت کشتی‌های لنگه انجام دهند و احتمال می‌دادند که در آنجا تضادی با بریتانیا پیش نخواهد آمد!

شیخ می‌دانست که تشخیص و شناسایی کشتی‌های دزدان دریائی برای انگلیسی‌ها که خود واقعا "درگیر و مشغول دزدی دریائی نبودند چقدر مشکل است. به‌طوری که "لاخ" می‌گوید: جواسمی‌ها زیر عنوان این فریب به‌عملیات و دزدی دریائی ادامه دادند که اهم این اطلاعات توسط "رحمه بن جابر" به "بروس" داده شده بود.

"لاخ" چندین بار در یادداشت‌های خود از "رحمه بن جابر" رئیس مشهور یا گمنام دزدان دریائی قبیله "جالاهامخ" که برای اولین بار او را در بوشهر ملاقات کرده بود، به مناسبت‌های مختلف یاد می‌کند. برای به دست دادن تصویر کاملتری از او، تمامی اطلاعاتی که به دست آمده بازگو می‌شود.

هنوز پیرمردان در بازارها و قهوه‌خانه‌های شهرهای ساحلی خلیج فارس داستان مرگ و زندگی رحمه بن جابر رئیس قبیله "جالاهامخ" را که به مدت نیم قرن دشمن سنگدل و شکست‌ناپذیر خلیفه و شیوخ بحرین بوده تعریف می‌کنند و یکی از چابک‌ترین و سریع‌ترین افرادی است که در خلیج فارس پرورش یافته است، غارتگری جسور و پرجرات، بی‌ترس و ترحم بوده است. تنها افرادی که ممکن است اعراب همان داستان هائی را که در مورد "رحمه بن جابر" حکایت می‌کنند، درباره آنها نیز بگویند یکی "ملک عبدالعزیز السعود" است و دیگری "سرپرسی کوکس" که در دهه اول قرن حاضر در سواحل خلیج فارس فعالیت می‌کردند.

امروزه اعراب جوان از داستانهای مربوط به "رحمة" به عنوان قصه‌های پیرزنان یاد می‌کنند، اما افرادی از آل خلیفه و قبیله "جالاهامخ" که در کنار هم در بحرین در نهایت صلح و صفا زندگی می‌کنند، هنوز هم از او به عنوان یک شخصیت تاریخی یاد می‌کنند.

او یکی از چند عرب انگشت‌شماری است که در اوایل قرن نوزدهم در خلیج فارس می‌زیست. زندگی و شخصیت وی توسط چند نفر که شاهد عینی و معاصر او بودند به رشته تحریر و توصیف درآمده است.

"بوکینگهام" و "لاخ" بارها او را دیده بودند. وی به طور برجسته‌ای در تاریخ "نب هانی" (۲) بحرین و همچنین به وسیله چند نویسنده اروپائی و عرب تصویر شده است.

زندگی "رحمة" دیرگاهی پیش از زمانی که "لاخ" به خلیج فارس آمد آغاز شده و بسیار هم دراماتیک به پایان می‌رسد. چند سال قبل از عزیمت "لاخ" زندگی "رحمة" با دلالتی اسب شروع شد و با پولی که از این راه به دست آورد یک قایق

خرید و با دوازده نفر از همراهان خود دوران دزدی دریائی را آغاز کرد. معامله پرخطر و جسورانه بعدی او اقدام به خرید یک کشتی سیمد تنی با سیمدوپنجاه سرنشین بود.

خلاصه داستان زندگی او یک نوع خصومت قبیله‌ای است، از آن نوع دشمنی‌ها که همواره آرامش خلیج فارس را برهم زده است و هنوز هم مشاجراتی همانند آن بین شیوخ و قبایل او وجود دارد.

اما امروزه اختلافات منطقی‌تر و پذیرفتنی‌ترند زیرا درگیری‌ها همواره به خاطر اختلافات مرزی، مالکیت دریاها و سرزمین‌های نفت‌خیز است نه بر سر اختلافات برخورد‌های شخصی.

در اوایل قرن هیجدهم قبیله "عتوبی" (۱) اجداد آل خلیفه و قبیله "صباح" اسلاف حکام کنونی از صحرای عربستان سعودی مهاجرت و در "گرانه" (۲) در منتهاالیه ساحل غربی خلیج فارس سکنی گزیدند که هر دو قبیله ادعا می‌کنند که منسوب به قبیله مشهور "نزا" می‌باشند. و نیز ادعای خویشاوندی با خاندان سعودی در عربستان را می‌نمایند.

این قبایل در جایی که سکنی می‌گزینند قلعه‌ای می‌سازند که به عنوان "کویت" مشهور می‌شود، کلمه "کوت" (۳) در عربی به معنی قلعه به کار رفته است.

آل خلیفه، نامی که این خاندان بعدها به آن مشهور می‌شود در حدود سال ۱۷۶۶ با قبیله "جالاهاماخ" که شاخه‌ای از قبیله "عتوبی" است متحد شده و به سمت ساحل "زباره" که در نزدیکی شبه جزیره قطر و مقابل بحرین قرار دارد مهاجرت می‌کنند. "بحرین" در آن زمان در دست پادگان‌های ایران بود. از زمان تصرف پرتغالی‌ها که حدود یک قرن طول کشید، یعنی تا سال ۱۶۲۲ جزایر بحرین پیوسته مورد تاخت و تاز قبایل مختلف عرب قرار می‌گرفت و سرانجام در سال ۱۷۱۸ عمان آن را متصرف شد و در سال ۱۷۸۳ به تابعیت ایران درآمد.

آل خلیفه به زودی به "زباره" آمدند تا به سواحل مروارید نزدیکتر شوند زیرا در زمان اسکان در کویت تبدیل به دریاگرد شده و به صید مروارید و تجارت در دریا

مشغول گردیده بودند .

"زباره" در آن روزگار به قدری کوچک بود که امکان نداشت به آن محل سکونت اطلاق نمود، و آن را جایگزین محل سکونت قبلی کرد، زیرا علاوه بر کوچکی، زمینی خشک و لم یزرع و سرتاسر کمرانه های آن نمکزار و دارای چند حلقه چاه محتوی آب شور بود. خلیفه در آنجا شهری ساخت که به وسیله قلعه محکمی که در آنجا ساخته شده بود دفاع می شد که حتی امروز هم هنوز آثار ویرانه های مساجد بزرگ آن به چشم می خورد. در هر صورت اعراب در آنجا پیشرفت های چشم گیری کردند بعد از این که ایرانی ها شهر را از تصرف ترک ها خارج کردند، دیگر اعرابی که اکثرا "از بصره به آنجا آمده بودند به آن ها پیوستند اما حضور و اسکان این اعراب متجاوز و مهاجم در ساحل قطر که فقط سی مایل با بحرین فاصله دریائی داشت، تهدیدی برای ایرانی های مقیم بحرین به شمار می آمد. در این هنگام شیخ خلیفه تهاجم و دست اندازی را به داخل بحرین آغاز و ایرانی ها نیز به تلافی این تجاوز در سال ۱۷۸۲ با فرستادن ناوگان جنگی خود همراه با قشونی به فرماندهی شیخ بوشهر "زباره" را تصرف کردند و آن گاه از خلیفه خواستند که تسلیم شود ولی او امتناع کرد و در جنگی که در ساحل و در روی شن های سفید و خاکستری رنگ دریا در گرفت ایرانی ها به سختی شکست خوردند و به کشتی های خود عقب نشینی کردند .

یکی از مورخین عرب شیخ خلیفه بن محمد را یک حیله گر و یک نیرنگ باز سیاسی توصیف می کند که به نظر می رسد به خاطر اختلافی که با "رحمة" و قبيله جالاهاماخ بر سر حق صید مروارید که در آن منطقه داشتند پیدا می کند دوستی آن ها را از دست می دهد. "رحمة" و مردمش چون می بینند که قبيله "صبح" از آن ها به گرمی استقبال نکردند ناراضی و مغموم غبار کویت را از روی پاهای خود زدوده و به ساحل قطر بازگشتند و ابتدا در "روئیس" و بعد از آن در "خورحسن" جائی که در آن با مشکل دزدی دریائی درگیر بودند مسکن گزیدند .

شیخ خلیفه در ماه اوت سال ۱۷۸۳ در حالی که از سوی شیخ صباح کویت تقویت و حمایت می شد به بحرین حمله کرده و ایرانی ها را طوری از آنجا اخراج کرد که از آن پس هرگز موفق به تسخیر مجدد آن جزایر نشدند .

شاید "رحمة" هم به سبب چشم انداز و دورنمایی از امکان غارت و چپاول که در برابر خود گسترده می دید بود که اختلافات خود را با خلیفه کنار گذاشت و دزدان

دریائی خود را برای فتح بحرین به کمک آن‌ها آورد.

اما زمانی که پس از فتح بحرین و اسکان در آن شیخ خلیفه "احمد" معروف به "فاتح" تخلصان‌های پراز خرماى بحرین را بین کسانی که برای او جنگیده بودند تقسیم کرد و بهترین آن‌ها را هم برای خود و خانواده‌اش نگه داشت. "رحمة" بار دیگر متوجه شد که او و قبیلماش دوباره فریب خورده و سرشان بی کلاه مانده است از سر خشم رابطلماش را با خلیفه قطع کرد و به صورت سخت‌ترین دشمنان آنان در طول دو نسل درآمد و از آن پس به طور مداوم از لانه خود که در خلیج کوچکی در ساحل قطر قرار داشت از ناوگان پر قدرت خود که از دزدان دریائی مملو بود برای تهاجم به کشتی‌های ایران، بحرین و کویت استفاده کرده و آنان را مورد تجاوز قرار می‌داد. اما از زدو خورد با وهابی‌ها که به فرقه آنها پیوسته بودند اجتناب می‌کرد و با احتیاط از هر نوع تجاوز و تهاجمی به کشتی‌هایی که زیر پرچم بریتانیا حکومت می‌کردند خودداری می‌کرد و ادعا می‌کرد که بریتانیا دوست او می‌باشد.

در مواقعی که بحرین مورد حمله قرار می‌گرفت، او به دشمنان آن ملحق می‌شد و مدت زیادی هم وقت خود را صرف ملاقات با حکام مختلف خلیج فارس می‌کرد تا آنها را برای حمله به بحرین ترغیب کند در این زمان شیخ خلیفه بر بحرین و زبارة حکومت می‌کرد. و قسمت اعظم قطر را نیز تحت کنترل خود داشت.

بدین گونه به زودی بحرین به صورت مرکز تجارت مروارید درآمد و تجار آن با کشتی‌های بزرگ صید مروارید به طور گسترده‌ای با تجار هند به داد و ستد پرداخته و بهای کالاهای خریداری شده از هند را از محل فروش مرواریدهای خود می‌پرداختند. پس از درگذشت "شیخ احمد" در سال ۱۷۹۵، پسرش "سلمان" جانشین او شد که بیش از بیست سال پرتلاطم و طوفان در آنجا حکومت کرد.

در اوایل حکومت وی، برادرش "عبدالله" نیز در مسئولیت‌های حکومت با وی سهیم بود، و بحرین برای مدت زیادی در صلح و آرامش به سر برد.

در سال ۱۷۹۹ سلطان مسقط، سلطان "بن احمد" تعدادی از کشتی‌های بحرین را که در بندرگاه "مسقط" بودند به بهانه این که به اموالیات و حقوق گمرکی نمی‌دهند تصرف کرد و سپس به بحرین اعلان جنگ داد، شیخ خلیفه در این موقعیت فکر می‌کرد که احتیاط و بصیرت بهترین نوع دلیری و شجاعت است و با علم به این که کمکی از اهالی غیربومی بحرین دریافت نخواهد کرد تا به دفاع بپردازد ناچار به

زبارة که در مواقع درگیری بهترین پناهگاه آنها بوده بازگشت . سلطان " بن احمد " بحرین را به سادگی تصرف کرد و قلعه‌ای در بندر " اراد " واقع در جزیره محرق بنا کرده پسر جوان خود ، " سلیم " را با گردان کوچکی به حکومت بحرین گماشت اما زمان کوتاهی پس از آن ، سلطان در یک درگیری با دزدان دریائی در مسیر خود از بصره به مسقط به قتل رسید . اگرچه تسلط مسقط بر بحرین بیش از چند ماه طول نکشید زیرا خلیفه برای تصرف آن از " وهابی " ها درخواست کمک کرد . امیر وهابی هم چون فرصت خوبی برای پیدا کردن جای پائی مناسب در بحرین به دست آورده بود درخواست کمک را پذیرفت و قوای تحت فرماندهی ابراهیم فیضان (۱) به زبارة اعزام داشت تا خلیفه را هنگام بازگشت به بحرین حمایت کند . سرکرده وهابی‌ها که ظاهراً " برای کمک به خلیفه آمده بود بدون درگیری زیاد گردان کوچک مسقط را از آن جا بیرون راند و از آن پس به عنوان آقا و سرکرده بحرین در آنجا باقی ماند . بحرینی‌ها پس از این واقعه چون متوجه شده بودند که اخراج آن متحد قدرتمند از بحرین غیرممکن می باشد دوباره به زبارة بازگشتند ، آنگاه وهابی‌ها به تصور این که شیعیان بی دین و کافر هستند مردم بی دفاع و بدبخت بحرین را قتل عام کردند . از سال ۱۸۱۰ به بعد قدرت وهابی‌ها رو به زوال و انحطاط گذاشت و به خاطر احتیاج مبرم به دفاع از کشور در مقابل پیشروی مصری‌ها که از قسمت غرب در حرکت بودند ، پادگان‌ها و ساخلوهای خود را در بحرین کم می کردند . در این هنگام سیاست در خلیج فارس تغییر کرد ، خلیفه ، پنهانی یک نفر نماینده سیاسی نزد سلطان مسقط فرستاد تا از او برای اخراج وهابی‌ها از بحرین درخواست کمک کند . اما چون سلطان در این وقت درگیر دشمنی و کشمکش با وهابی‌ها بود بدین دلیل قدرت نداشت در زمینه کشتی و سرباز به کسی کمک کند مقداری پول و شمشیری به عنوان هدیه برای خلیفه فرستاد . باید تذکر داد که میان اعراب شمشیرهای جالب و تاریخی اسم گذاری شده و به عنوان ارثیه و تشخیص خانوادگی باقی می ماند که این شمشیر هم از آن زمره بود .

سرانجام خلیفه موفق شد که وهابی‌ها را از بحرین اخراج کند .
 " فیضان " و افرادی در ساحل قطر به " رحمة " ملحق شدند و در دزدی دریائی

با او همراه گشته تعداد زیادی از کشتی‌های بحرین را تصرف نموده و کارکنان و جاشوهای آنها را به قتل رسانیدند.

در این زمان خلیفه که برای مقابله با "رحمة" متحد جدیدی جستجو می‌کرد، سرانجام جهت تحکیم و ادامه حکومت خود در بحرین دست به دامن انگلیسی‌ها شد و چون از آنها نتوانست طرفی ببندد، به ناچار در یک شب ظلمانی با استفاده از تاریکی حالت تهاجمی به خود گرفته و ناوگان جنگی خود را تا نزدیکی لنگرگاه دزدان دریائی جلو می‌برد. "رحمة" با دیدن تعدادی روشنائی چراغ در دریا به رفیق و متحدش فیضان گفت: آنها احتمالا "ناوگان جنگی خلیفه می‌باشند. اما فیضان که به خوبی می‌دانست شیوخ آل خلیفه هنوز در پایتخت وهابی‌ها اسیر هستند و آن‌ها را به عنوان گروگان نگه داشته‌اند در پاسخ گفت که چنین امری غیرممکن است.

هنگامی که روشنائی روز دمید ناوگان جنگی بحرین در ساحل به خوبی دیده شدند و "رحمة" که دشمن را با قدرت فوق‌العاده‌ای در نزدیکی خود می‌دید با علم به این که بسیار بعید به نظر می‌رسید که خلیفه در ساحل پیاده شود عاقلانه‌ترین راه را در اجتناب از درگیری و جنگ دانست.

اما فیضان پس از آن که از عقیده "رحمة" آگاه شد او را به باد استهزاء گرفته و در حالی که او را ترسو می‌خواند برای اثبات شجاعت خود تصمیم به جنگ گرفت. دزدان دریایی در کشتی بزرگی به نام "المنور" نامی که ظاهرا از زبان عربی گرفته شده بود، تحت فرماندهی "رحمة" از لنگرگاه به حرکت درآمدند و بلافاصله کشتی‌های دوطرف جنگ را آغاز کردند. به زودی یکی از کشتی‌های جنگی به فرماندهی پسر شیخ بحرین پهلوی به پهلوی "المنور" قرار گرفت و در جنگ تن‌به‌تنی که بین طرفین در گرفت شیخ جوان به قتل رسید، و هر دو کشتی به آتش آکسیده شده و در دریا غرق گشتند.

"رحمة" که بازویش به سختی سوخته بود خود را به دریا پرتاب کرد و با فیضان به دکل شاور در آب دریا چسبیده با این ترفند نجات پیدا کردند. گفته شده است وقتی که هر دوی آنها به یک کشتی شکسته آویزان شده بودند، "رحمة" به فیضان یادآور می‌شود که به این دلیل پیشنهاد اجتناب از جنگ با شیخ را می‌کرده است. به هراسان دزدان دریائی از این شکست رنج فراوان بردند و مدت کوتاهی پس از آن واقعه، "رحمة" قطر را ترک گفته و در قلعهای در جزیره "دمام" جایی که امروز

عربستان سعودی نامیده می‌شود رحل اقامت گزید، اگرچه به‌زودی در سال ۱۸۱۶ جبران مافات کرده و همین‌که سلطان مسقط دوباره خود را آماده لشکرکشی به‌بحرین می‌کند به‌عجله خود را به‌مسقط رسانید و خدمات خود را علیه دشمن خویش که همان آل خلیفه بود ارائه می‌دهد.

در این هنگام وهابی‌ها و سلطان مسقط، در مناسبات و شرایط بدی بودند و تغییر رویه ناگهانی "رحمة" هم آن‌ها را چنان عصبانی کرده بود که هواداران خود را از کنار قلعه "دمام" فراخواندند که بدین‌سان "رحمة" چندین سال قرارگاه ثابتی نداشت در مواقعی که کشتی‌هایشان در دریا نبود او و دزدان دریائی‌اش اوقات خود را بین مسقط و بوشهر می‌گذرانیدند.

"رحمة" در سال ۱۸۱۶، موقعی که بوکینگهام در بوشهر بود، با یک گروهان کشتی شامل نه فروند کشتی وارد بوشهر شد این کشتی‌ها حدود دوهزار نفر سرنشین داشت که اکثر آنها را هم بردگان سیاه‌پوستش تشکیل می‌دادند که "رحمة" بر آنها تسلط مطلق داشت و مرگ و زندگی آنها در دست او بود. در این‌جا باید دانست که "رحمة" در حالت عصبانیت، از کشتن دشمنانش در میدان جنگ ارضا نمی‌شد ولی موقعی که آنها را اسیر می‌کرد در نهایت خونسردی و پستی و فرومایگی آنها را به‌قتل می‌رسانید. بوکینگهام در این باره می‌گوید هنگامی که یکی از افراد "رحمة" با لحن یاغیان‌های حرف می‌زد با سرعت آن فرد متمرّد را در بشکه چوبی پر از آبی که در کشتی بود می‌انداخت و محکم به‌ته بشکه فشار می‌داد و آنقدر آن بیچاره را در آن‌جا نگه می‌داشت تا خفه شود و آن وقت لاشه بی‌جان او را به‌دریا پرتاب می‌کرد.

سپس بوکینگهام درباره ظاهر او می‌گوید: "رحمة" دارای بدنی خرطوم‌ی شکل بود که چهار دست و پای‌لندوک و لاغر و از بریدگی زخم و سوراخ از ضرب شمشیر و نیزه و تفنگ پر بود که شاید تعداد آنها به بیش از بیست فقره می‌رسید چهره او به‌طور طبیعی درنده‌خو، وحشی، سبع، ستمگر، بی‌رحم و زشت بود و با داشتن چندین داغ زخم در صورت و از دست دادن یک چشم، چهره او را به‌گونه غیرقابل تحملی درآورده بود.

این رئیس آدم‌کش‌ها از سادگی زیادی در لباس پوشیدن و دیگر روش‌های زندگی متأثر بود اگرچه سادگی را تا حد درجه کثافت و پلیدی و چرکی تن‌فرآمیز و نفرت‌انگیزی می‌رساند.

لباس معمولی او یک پیراهن بود که آن را از وقتی که می پوشید تا موقع پاره شدن هرگز از تنش بیرون نمی آورد. زیرشلواری یا چیزی که ران ها و پاهای او را بپوشاند به تن نمی کرد و تنها عباى سیاه رنگ بلندی که از پوست بز بود (۱) و تمام بدن او را می پوشانید به روی شانهاش می انداخت و دستمال کثیفی هم به دور سر خود می پیچید. با وصف این که مردم بوشهر او را می پذیرفتند و در مقابل او عرض بندگی و چاپلوسی می کردند اما همه این ها مانع از این نبود که او کشتی های آنها را مورد تهاجم و تصرف قرار نداده و یا از محاصره بوشهر در چندین موقعیت دست برندارد ولی باز هم با وجود همه این ها موقعی که او از تشکیلات انگلیسی ها در بوشهر دیدن کرد، او را محترمانه پذیرفتند و مؤدبانه از او پذیرائی کردند.

"رحمة" یک روز صبح موقع صرف صبحانه وارد دفتر نمایندگی شد و او را برای صرف چای دعوت کردند، تعدادی هم از همراهان او روی صندلی کنارش نشستند. این عده به نحو تنفرآمیزی کثیف بودند به طوری که برایشان اهمیت نداشت که با دست شپش و کیک هائی که به فراوانی روی بدنشان می لولیدند جستجو کنند و آنها را بگیرند و روی کف اتاق بریزند. توصیف این که یک دزد دریائی درندخو در موقع صبحانه به چای دعوت شود و این که چگونه چای می نوشد از قدرت آدمی خارج است.

اما این دزدان که صرفاً "مسلمان و یا وهابی بودند محال بود که دست به مشروبات الکلی بزنند.

"رحمة" یکبار دیگر موقعی که بازویش زخم شده بود برای مداوا به مامورین رزمناو کمپانی مراجعه و به محل اقامت نمایندگی سیاسی آمد. زخم بازوی او ناشی از شلیک یک تفنگ ساچمه ای بود که تمام بازوی او را چنان شکافته بود که چندین روز بازوی او به حالت یکپارچه خون درآمده بود اما بدون کمک و عمل جراحی به تدریج سلامت خود را بازیافت با آن که استخوان بازوی او از آرنج تا شانه کاملاً "تکه تکه و ریز ریز شده بود اما خرده های استخوان بازوی او را سریعاً" بیرون آوردند و فقط جلو بازوی او که به آرنج و شانه، با گوشت و پوست و بی عصب چسبیده بود باقی ماند که کوچکترین اثری از استخوان در آن نبود.

۱ - معمولاً عبا را از ششم بز می بافتند (م)

چند سال بعد یک قطعه لوله نقره‌ای به دست آورد و آن را به دور بازوی خود پیچید و تاحدودی با آن قادر به کوشش و تقلا بود.

بوکینگهام از طرز رفتاری که افسران انگلیسی با "رحمة" داشتند متنفر بود. یکی از ملوانان انگلیسی از "رحمة" با لحن تشویق آمیز و دوستانه‌ای می پرسد که آیا هنوز هم می تواند با آن بازوی بدون استخوان دشمنی را بکشد؟ "رحمة" در حالی که آرنج بازوی چپ زخمی اش را با دست راست حمایت می کرد خنجر خود را بیرون کشیده و آن را محکم در مشت دست چپ گرفت و در حالی که آن را در هوا به چپ و راست می چرخاند می گفت دلم می خواهد تا آنجائی که می توانم به آزادی و با قطعیت با همین دست چپ گلوی آدم ها را ببرم.

این گفته های او با درود و تحسین و هلله پاسخ داده شد و این شاید تعجب آور نباشد که او همواره ادعا می کرد دوست بریتانیا می باشد.

در ژوئن سال ۱۸۱۶، سلطان مسقط "سعید بن سلطان" تلاش دیگری برای بهانگیاد در آوردن بحرین انجام داد و "رحمة" برای این کار کشتی های دزدان دریائی او را با خود همراه کرد و سه کشتی هم برای کمک از طرف والی شیراز به او داده شد که حامل مزدوران ساحلی بودند.

این لشکرکشی اگرچه نیرومند و قدرتمند بود اما لشکرکشی سعد و مبارکی نبود. در آن زمان "بروس" مامور سیاسی مقیم که در بحرین حضور داشت تشخیص داد که خلیفه برای مقاومت در برابر تهاجم و حمله آمادگی کامل دارد. اما هرچه سعی کرد که سلطان را از حمله به جزایر بحرین منصرف کند نتیجه ای نگرفت.

یاران "رحمة" مردمی نبودند که به سادگی بشود با آنها کنار آمد و ایرانی ها نیز بعید به نظر می رسید که بتوانند ناظر این باشند که بحرین در آینده یکی از ایالات تابعه مسقط باشد.

سرانجام قشون سلطان در یکی از جزایر بحرین که طبق تواریخ محلی آنجا "ستره" ولی به قول بعضی از نویسندگان "اراو" (محررق فعلی) بوده است پیاده شد.

تا دو روز نشانه ای از تعرض به چشم نخورد به طوری که سلطان بالاخره به "رحمة" گفت: مگر قبیله "عتوبی" تو مرده اند؟ "رحمة" که خود از قبیله عتوبی بود در پاسخ

گفت: اگر پرچم‌های آنها تا فردا صبح دیده نشد آنوقت باید تصور کنی که مرده‌اند. و سپس همین‌که پرچم‌های قشون خلیفه در سپیده‌دم روز بعد در میان درختان خرما نمایان شد "رحمة" با شادمانی گفت: حالا نگاه کن آنها مردم قبیله "عتوبی" من هستند و تو حالا باید فقط به‌خدا پناه ببری.

آن‌گاه جنگ بی‌رحمانه و بی‌امانی درگرفت که در آن قوای مسقط به‌سختی شکست خورده و به‌مقایق‌های خود بازگشتند و عده زیادی زخمی و تلفات در میدان جنگ بر جای گذاشتند که برادر جوان سلطان مسقط به‌نام "حمد" هم در میان آنها بود. قسمتی از این شکست مربوط به‌خیانت و پیمان‌شکنی مزدوران ایرانی بود که در موقع جنگ به‌قوای دشمن پیوستند.

بعد از شکست در بحرین، ایرانی‌ها به‌اصرار از سلطان خواستند که به‌بوشهر بیاید و به‌او قول دادند که با قوای کمکی به‌هند حمله دیگری بکنند. اما سلطان که دریافت باید توطئه‌ای در کار باشد و شاید می‌خواهند او را در بوشهر دستگیر کنند به‌مسقط برگشت و هرچه قدر "رحمة" به‌او اصرار کرد تا برای حمله به‌بحرین تلاش دیگری کند اما سلطان در آن موقعیت از انجام آن کار امتناع کرد.

صحنه سیاسی دوباره عوض شد. ایرانی‌ها مناسبات دوستانه‌ای با خلیفه برقرار کردند و یک نماینده سیاسی به‌نام اسکندر خان به‌بحرین فرستادند که حامل هدایا و جامه‌های افتخار برای شیوخ بود. اسکندر خان شرایط پیمان را مشروط به‌این قرار داد که بحرین تابعیت خود را به‌ایران اعلام کند. اما آنها به‌این دلیل که باین پیمان استقلال خود را از دست خواهند داد از قبول آن خودداری کردند و حالا دیگر نوبت خلیفه بود که با وهابی‌ها و دزدان دریائی جواسمی روابط دوستانه‌ای برقرار کند و به‌همین جهت تغییرات دیگری در وضع خود به‌وجود آورد.

جواسمی‌ها مدتهای مدیدی به‌لنگرگاه بحرین رفت و آمد می‌کردند و بیشتر غنائم خود را در بازارهای آن به‌فروش می‌رساندند. این تغییرات دائمی که در صداقت و وفاداری آنها رخ می‌داد مشکل به‌منظر می‌رسید که ادامه پیدا کند اما در این میان تنها یک نفر بود که همواره به‌همان روش سیاسی خود ثابت مانده و تغییر نکرده بود و او همان "رحمة" بود. که عقیده ثابت او همواره فقط و فقط نابود کردن خلیفه بود.

وقتی که "لاخ" در سال ۱۸۱۹، "رحمة" را دید زمانی بود که این دزد پیر دریائی

سعی می‌کرد ایرانی‌های بوشهر را ترغیب کند تا برای حمله به بحرین و باو ملحق شوند "لاخ" او را این‌گونه تعریف می‌کند: "او یک دزد دریائی بزرگ مثل سایر دزدان دریائی جواسمی بود، با این تفاوت که از تجارت بریتانیا حمایت می‌کرد و با بصره و بوشهر در صلح بود و با سایر قسمت‌های خلیج فارس در جنگ و جدل بود. این مرد وحشت خلیج فارس بود، او نه نسبت به کسانی که آنها را مورد حمله قرار می‌داد و سواس و دقت زیادی به خرج می‌داد و نه انتظار زنده‌ار و امان از کسی در مواقع دستگیری داشت. او جنایات خود را زیر لفافه مذهب اعمال می‌کرد، حرص و آز و طمع او برابر سنگدلی و بی‌رحمی‌اش بود.

"لاخ" درباره "رحمة" چنین ادامه می‌دهد: "قدش حدود پنج فوت و هفت دهم و تقریباً شصت ساله و به‌طور قابل ملاحظه‌ای فروتن و متواضع بود، اردک‌وار سریع قدم برمی‌داشت و در این فصل سال جبهه سیاه‌رنگ گشادی از پوست بز (۱) می‌پوشید و سربندی شبیه به سربندهای باشلق‌دار زنانه، دور سر خود می‌بست و به‌این ترتیب صورت کوچک و زیرکانه‌اش از زیر سربندی که به شکل کلاه لبه‌دار زنانه بود می‌درخشید. و به‌او ظاهری مانند جادوگران پیر جهنمی می‌داد مردی که اسم او کافی بود در هر جایی خطر ایجاد کند. وقتی در خیابان حرکت می‌کرد، همه او را برانداز می‌کردند و گروهی از بچه‌ها به دنبالش می‌دویدند. او همواره شمیری از روی عبا، روی شانه چپ خود حمایت می‌کرد که از طرف راست آویزان می‌شد، دو اسلحه کمری به کمر می‌بست. . . . طرز سخن گفتن او خارج از نزاکت و خیلی آمرانه، صدایش تند و خشن بود و با همان سرعتی که می‌توانست کلمات را تلفظ کند صحبت می‌کرد، وقتی که می‌نشست، شمیر خود را زیر یک ران و روی ران دیگرش می‌گذاشت و آن را تا نیمه از نیام بیرون می‌کشید و با فشار و صدای شدیدی درست مثل شلیک یک گلوله آن را به درون غلاف جای می‌داد و بعد یکی از اسلحه‌های کمریش را بیرون می‌کشید و سپس دیگری را و آنگاه باروت آنها را امتحان می‌کرد درست مثل این‌که می‌خواهد مطمئن شود که آماده کار هستند یا نه. بعد درون آنها چخماق می‌گذاشت و ماشه آنها را می‌کشید و بعد به حالت نیمه‌خوابیده نگه می‌داشت به طریقی که اگر کسی کنار او می‌بود ناراحت می‌شد که مبادا ماشه زیر انگشتانش لغزیده و گلوله از دهانه اسلحه

خارج شود"

در این ایام قسمتی از ناوگان جنگی "رحمة" در بوشهر منتظر بود که به دستمای از کشتی‌های بازرگانی مدافع‌گر که از بندر لنکه در ساحل ایران مصرف سالیانه خرمای بحرین را حمل می‌کردند حمله کند.

ایرانی‌های لنکه در این اواخر با شیخ بحرین روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بودند که این خود به عصبانیت "رحمة" افزوده بود. دومین ملاقات "لاخ" با رحمت در سال ۱۸۲۰ کمی بعد از امضای پیمان صلح بین شیوخ ساحل دزدان دریائی و شیوخ بحرین اتفاق افتاد. "لاخ" در بوشهر بود که "رحمة" به آنجا آمد و درباره تصمیمی که در پیمان‌نامه قید شده و او در آن شرکت نکرده بود، اطلاع پیدا کرد وقتی که او وارد بوشهر شد دو سه نفری بیشتر با خود همراه نداشت که یکی از آن‌ها پسر بزرگ خودش بود.

پسرش در حدود بیست سال سن و جنمای متوسط داشت و تا اندازهای خوش‌قیافه بود و از نظر درنده‌خوئی درست نقطه مقابل پدرش بود. اسم او "بشیر" بود که بعد از مرگ پدر کینه و دشمنی خانوادگی را علیه آل خلیفه ادامه داد تا این که در جنگی کشته شد.

"بروس" به "رحمة" اخطار کرد که دیگر در آینده اجازه نخواهد داشت به این ترتیب به دزدی دریائی ادامه دهد و بایستی هم‌اکنون تصمیم خود را بگیرد و به قلعه خود در قطیف که در آن زمان مرکز فرماندهی او بود بازگردد و در آنجا با آرامش و صلح به زندگی خود ادامه دهد. در غیر این صورت باید منتظر همان گوشمالی و تنبیهی باشد که دزدان دریائی راس‌الخیمه شدند و نیز اضافه می‌کند که هیچیک از کشتی‌های حامل کالای بریتانیا و یا کشتی‌های هندی تابع انگلیس که در مسیر خلیج فارس حرکت می‌کنند نبایستی مورد تجاوز، تهاجم و دستبرد او قرار گیرند.

"رحمة" در طی مذاکرات وقتی که شنید که بعد از این بایستی به آرامی به زندگی صلح‌آمیز خود در شهر ساحلی قطیف ادامه دهد خوی آتشین و غضب‌آلود خود را با سرکشی نشان داد اما از آن‌پس بهر صورت، از روی ناچاری پذیرفت که به قطیف بازگردد با این شرط و تضمین این که نبایستی او و قبیله و کشتی‌هایش مورد توهین و آزار و تجاوز قرار گیرند و آنها هم بایستی در وضع و موقعیت دیگران عیناً به تجارت بپردازند، اما اگر به وسیله هریک از قبایل مورد حمله قرار گیرند چنانچه

از خود دفاع کنند مسلماً" تبرئه خواهند شد. آخرین شرطی که احتمالاً" به وسیله خود او پیشنهاد شد این بود که اگر او به یک کشتی حمله کرد بعداً" خیلی مشکل خواهد بود که تشخیص داد کدامیک از کشتی‌های او یا دیگری متجاوز بوده است! که البته هرکس می‌تواند تصور کند که چنین پیشنهادی از تراوشات مغز او ناشی می‌شده است.

"لاخ" بعد از این برخورد، دیگر "رحمة" را ندید، اما کمی بعد از این ماجرا شنید که با یکی از همسایگان خود کشمکش پیدا کرده است به این معنا که روزی به یکی از جوان‌ترین پسران خود دستور می‌دهد تا فرماندهی یکی از ناوگان او را به عهده گرفته و به قشون مجهزی حمله کند، اما این پسر شکست خورد و پس از فرار به قتیف نزد پدر خود بازگشت و این دزد دریائی سنگدل پیر نمیتوانست تصور کند که پسرش نیاپستی بدون خطر از یک شکست به گریزد و در جلو چشم دشمن عقب‌نشینی کند، حتی اگر جنگ هم به سختی منجر به شکست او شده باشد تحمل کند، او را نامرد و پدرسگ نامید که چگونه جرات کرده به حضور او برگردد و ماجرای شکست خود را به او گزارش دهد.

او برای گرفتن زهرچشم از پیروان خود، پسر را طناب پیچ کرده به دریا پرت کرد تا غرق شود، اما این پسر با ظرافت طناب‌های خود را باز کرد و چند مایل دورتر از کشتی پدرش، قایقی او را نجات داد. "رحمة" برای مدت چندین ماه بی‌خبر بود و هنوز نمیدانست پسرش نجات یافته است اما هنگامی که این خبر را شنید هیچ اسمی از او به زبان نیاورد و این سکوت تا زمانی که این پسر چند سال بعد در اغتشاشی که در یکی از قلعه‌ها رخ داد، کشته شد، ادامه یافت. با این وضع از آدمی به شخصیت و شهرت "رحمة" خیلی عجیب به نظر نمی‌رسد که تن به زندگی صلح‌آمیز نداده و یا از دزدی دریائی دست بکشد، به همین دلیل او باز هم چنان به غارت و چپاول کشتی‌های دشمن در بحرین ادامه داد.

شیوخ "بحرین" نیز که سعی می‌کردند که با او به توافق برسند برای بار دوم در سال ۱۸۲۳ با امضای پیمان‌نامه‌ای موافقت کردند ولی این پیمان‌نامه دوستی فقط مدت دو سال بیشتر دوام پیدا نکرد و دگرباره کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌ها از سر گرفته شد.

این دزد دریائی کارآزموده که صدها زخم از جنگ‌های خونین در تن خود

به‌یادگار داشت در این اواخر اگرچه از هر دو چشم کاملاً "نابینا" شد م‌بود هنوز هم برای خود در خلیج فارس قدرتی محسوب می‌شد و فرماندهی یک ناو سنگین و مهیب را به‌عهده داشت.

دزدان دریائی عرب که زیر نظر او خدمت می‌کردند، به‌ستمگری و بی‌رحمی مشهور بودند، همچنین عده‌ای از بردگان سیاه‌پوست و عده‌ای بلوچ نیز خدمتگزار او بودند که به‌عنوان مردان درجه اول جنگ‌جو در خلیج فارس مشهور بوده و با وی همکاری نزدیک داشتند.

در سال ۱۸۲۶ شیخ عبداللهمین احمد (۱) که با قسمتی از ناوگان جنگی بحرین در نزدیکی ساحل عربستان سعودی به‌سیاحت مشغول بود باخبر شد که "رحمة" در کشتی "چاتروشا"ی خود در دهانه خلیج قطیف جائی که عده زیادی از هواداران‌ش زندگی می‌کردند، موضع گرفته است به‌این ترتیب "رحمة" نمی‌توانست از طریق خشکی به "دام" (۲) برگردد، اما از آن‌جا که معتقد بود هنوز هم شکست‌ناپذیر است، تصمیم گرفت با خلیفه بجنگد.

تاریخ عرب درباره‌ی تصمیمی که او گرفت چنین قلم‌فرسایی می‌کند: "جامه" رزم پوشید و برای جنگ آماده شد، کشتی او به‌حرکت درآمد و به‌آرامی از دیوارهای قطیف دور شد کشتی با پاروهای بردگان سیاه، به‌ج‌لو رانده می‌شد، مردم شهر در ساحل جمع شده و آنها را تماشا می‌کردند، کشتی از دهانه خلیج قطیف گذشت و خود را به‌دریای باز، جائی که کشتی‌های بحرین در آنجا جمع بودند رساند. دشمن از پیش انتظار می‌کشید تا او به‌آب‌های کم‌عمق برسد، آنگاه همه با هم با شراع‌های کشیده و صف‌های بلند پارو که آب را می‌شکافت به‌سوی او به‌راه افتادند.

زمانی که کشتی‌های دشمن نزدیک می‌شد، "رحمة" در بلندترین قسمت پشت کشتی ایستاده بود و پسر هشت ساله او با برده وفادارش "طرار" (۳) در کنار و پشت سرش ایستاده بودند. "طرار" به‌قرحه گزارش داد که فرمانده نزدیک‌ترین کشتی دشمن، شیخ احمد پسر شیخ سلمان است. آن‌گاه صدای تند شلیک توپ‌ها و تفنگ‌های

۱ - ششمین شیخ از شیوخ آل خلیفه مدت حکومت ۱۲۴۵ تا ۱۲۸۵ هـ - ق - (مترجم)

۲ - مدحت پاشا والی بغداد در سال ۱۲۸۸ هـ - ق سواحل قطیف و دامام را تصرف کرد. (مترجم)

باروتی، و غرش طبل‌ها و صدای چکاچک پاروها، همراه با فریاد و ناسزا و توهین "رحمة" به دشمن، به سرعت در فضا پیچید.

سپس دو کشتی بزرگ شراعی با صدای مهیب پاره شدن چادرها و شکستن سریع چوب‌ها و تخته‌ها با هم برخورد کردند.

جنگجویان بحرینی به رهبری شیخ احمد، مسلح به شمشیر و سپر گرد به طور مداوم در کنارهای کشتی می‌جنگیدند و آن قدر به مبارزه ادامه دادند تا این که توانستند در کشتی چاتروشا با وجود داشتن مدافعین، از شمشیر و نیزه و خنجر، استفاده کرده شکاف و مبری ایجاد کنند.

در این جنگ مردان زیادی به هلاکت رسیدند، آن چنان که خون از عرشه کشتی سرازیر و روی کشتی‌ها و دریای اطراف را می‌پوشانید. جنگ با سختی و ناامیدی ادامه داشت، دزدان دریائی آهسته به عقب رانده می‌شدند تا این که قدم به قدم به سمت فرمانده خود که در بالای عرشه کشتی و در بلندترین قسمت، روی انبار باروت ایستاده بود رفتند، جنگ پیوسته بالا می‌گرفت و شدت می‌یافت و "رحمة" جریان پیشرفت آن را می‌شنید. "طرار" برده سیاه فریاد می‌زد که چگونه دزدان دریائی دشمنانی را که به عرشه کشتی آدم‌ماند یکی پس از دیگری به خاک و خون می‌افکنند و به هلاکت می‌رسانند، جنگجویان به نوبت عقب‌نشینی و پیشروی می‌کردند. دزدان دریائی همواره میدان را خالی می‌کردند تا دشمنان خود را به نزدیکی دکل جلو و پائین کشتی بکشند، تا سرانجام "رحمة" و محافظین او به محاصره درآمدند.

آری "رحمة" مردی از قبیله "جالاهاماج" که او را تازیانه خلیج فارس می‌خواندند دیگر میرفت تا اسیر خلیفه شود اما ناگهان جمله معروف "ملکه صبا" (۱) را فریاد زد: — "من با دست‌های خود باید بمیرم، نه با دست‌های آمر" (۲) سپس نیم سوزی را از دست یک نفر بیرون کشید و آن را تا انتها درون مخزن باروتی که روی آن ایستاده بود فرو برد ناگهان شعله‌ای خیره‌کننده بپا خاست و صدای وحشتناکی چون رعد و برق در فضا پیچید و در یک آن دو فروند کشتی منفجر شد، وقتی توده غلیظ دود محو شد جز تکه‌پاره‌های کشتی که دود از آنها به هوا برمی‌خاست چیزی برجای نمانده بود و "رحمة" همراه با طفل خردسالش و هوا دارانش و اکثر افراد دشمن و شیخ

بحرین ناهود شده بودند. و به این ترتیب بود که "رحمة بن جابر" (۱) مظهر و نمونه یک دزد دریائی عرب سرانجام خاموش شد.

۱ - بعضی از مورخین مانند سرآرئولد ویلسن او را رحمن بن جابر نوشته اند. (مترجم)

فصل دوازدهم

"با این حال، حاکم شهر چگونه تصمیم می‌گیرد؟
ما این حقیقت را به‌عنوان آخرین مذاکرات متارکه جنگ می‌پذیریم:
در هر حال یا خود را تسلیم مراجع عالی ما کنید،
و یا چون خرابکاران مفرور
ما را به‌بدترین عقوبت‌ها برسانید.

از کتاب: هانری پنجم اثر شکسپیر

دزد دریایی "رحمة" به "بروس" اطلاع داد که شیخ بندر لنگه با "جواسمی" ها متحد شده، کشتی‌های جنگی بندر لنگه با کشتی‌های دزدان دریائی در انتهای ساحل بوشهر در تماس می‌باشند.

به‌همین مناسبت هنگامی که سه کشتی بزرگ بندر لنگه به‌بوشهر رسیدند "بروس" و "لاخ" تصمیم گرفتند که به‌رغم این‌که وانمود می‌کردند به‌سفر تجاری و مسالمت‌آمیزی می‌روند آنها را دستگیر و تمام ابزارآلات جنگی آنها را تصرف نمایند، کشتی‌ها پس از تسخیر درکنار "ایدن" لنگر انداختند کارکنان آنها خلع سلاح گشتند و ناخداها را آنها را به‌کشتی ایدن آوردند. "لاخ" خود این واقعیت را می‌پذیرد که تصرف این کشتی‌ها منطقی نبوده است. زیرا آنها متعلق به‌کشوری بودند که با آن روابط دوستانه‌ای داشتند گرچه ممکن بود این اقدام "لاخ" برای این کشور یعنی ایران و بالمال برای شیخ لنگه که مستقیماً از طرف دولت ایران می‌جنگید زبان ناچیزی داشته باشد ولی مسلماً "می‌توانست حمایت آنها را برای نابودی قدرت دزدان دریائی ثابت کند در واقع دولت ایران پیشنهاد اتحاد و همکاری علیه جواسمی‌ها را

به انگلیسی‌ها داد ولی از آن‌جائی که هدف ایران از این کار به دست آوردن مالکیت بحرین بود پیشنهاد آنها به نتیجه‌ای نرسید.

در میان سلاح‌هایی که "لاخ" از دریانوردان لنکه به دست آورد شمشیرهایی بودند که روی آنها اسم "آندره فرارا" (۱) حکاکی شده بود.

"لاخ" در نوزدهم اکتبر با خبر شد آن لشکر بزرگی که مدتها انتظارش را می‌کشید سرانجام از بمبئی حرکت کرده و انتظار می‌رود که هرچه زودتر وارد آب‌های خلیج فارس شود.

"ایدن" روز بعد لنکر کشید و در اهتزاز نسیم ملایم و خنکی که از شمال غربی می‌وزید از لنکرگاه بوشهر خارج شد.

ایدن با خود یک نماینده سیاسی را که مایه زحمت بود به اضافه سه کشتی از بندر لنکه و یک کشتی متعلق به دزدان دریائی که توسط کشتی "مرکوری" در انتهای فوقانی خلیج فارس تصاحب شده بود با یک کشتی بادبانی از نوع باتیل که وکیل پیرابا خود به بوشهر آورده بود، اسکورت می‌شد.

پیرمرد در کشتی ایدن بود و رزمناوهای کمپانی هند شرقی مثل مرکوری و نوتیلوس در کنار آن حرکت می‌کردند. کارکنان کشتی دزدان دریائی هم در کشتی خود بودند تا آن‌ها را اداره کنند.

روز بیست و دوم اکتبر سه فروند کشتی بیگانه در آب‌های خلیج فارس دیده شدند، ایدن برای تعقیب آنها، شراع‌های خود را به‌طور کامل کشید و در فاصله این مقدمات بود که آب به‌درون یکی از کشتی‌های غنائم جنگی نفوذ کرد و کشتی پس از نجات سرنشینان آن، غرق شد، و در همین گیرودار کشتی‌های دشمن نیز از نظر ناپدید شدند.

دو روز بعد، "ایدن" به رزمناو کمپانی هند شرقی به نام "تورناتی" (۲) که عازم بوشهر بود، رسید. کمپانی هند شرقی این کشتی را برای اعزام "بروس" به راس‌الخیمه فرستاده بود و در ضمن به "لاخ" اطلاع داده بود که کشتی سلطنتی "لیورپول" که یک کشتی پنجاه توبی و حامل سرفرماندهی کل است عازم راس‌الخیمه می‌باشد و احتمالاً "ممکن است قبل از رسیدن ایدن به آنجا برسد."

"لاج" پس از شنیدن این خبر مصمم شد بهمر کیفیتی که شده خود را از شر تمام گروگان‌ها خلاص کند. برای این منظور ناخدای لنگهای را بهکشتی "نوتیلوس" منتقل کرد و بهفرمانده کشتی دستور داد که آنها و کشتی‌هایشان را بهسواحل ایران بازگرداند و به‌آن‌ها اجازه بدهد که پی کار خود بروند ولی نماینده سیاسی، دزدان دریائی در ایدن نگه داشته خواهد شد و سپس بهسوی راس‌الخیمه بهحرکت درآمد و در روز سیام نوامبر بهمقصد رسید و در کنار کشتی "لیورپول" که در نزدیکی شهر پهلو گرفته بود لنگر انداخت اما بهمحض این‌که ایدن بهراس‌الخیمه نزدیک شد آن کشتی که حامل وکیل وکیل پیر بود سعی کرد که از چنگ آنها فرار کند و سرنشینان آن تلاش می‌کردند که آن را بهطرف بندرگاه بکشانند اما با پیاده کردن چند قایق از لیورپول مانع از فرار آنها شدند.

وکیل پیر فراری با تاسف فراوان قصور و شکست مردان خود را بهتاشا گرفت و دید که چگونه مشغول نجات کشتی هستند. همین‌که ایدن لنگر انداخت "لاج" وکیل پیر را با یک قایق در خشکی پیاده کرد. محل پیاده کردن وکیل با شهر فاصله زیادی داشت و او می‌بایست تا راس‌الخیمه را با پای پیاده، طی کند اما خیلی زود با قایقی بهایدن بازگشت تا آخرین پیش‌نویس پیشنهاد برقراری صلح را که از جانب شیخ جواسمی همراه آورده بود، تقدیم دارد تا با امضای آن از خونریزی بیشتر در آینده جلوگیری بعمل آورد. اما از آن‌جا که پیشنهادات وی غیرقابل قبول بود او را دوباره بهخشکی برگردانده و به‌او اخطار کردند که احتیاجی بههیچگونه پیشنهادی نیست و لزومی ندارد که مجدداً بازگردد زیرا مصمم بهنابودی تمام کشتی‌های دزدان دریائی و تمام تشکیلات و تاسیسات که بهنحوی بهقدرت آنها بیفزاید، هستند "لاج" در ضمن تمام سلاح‌هایی را که از طرفداران او گرفته بود به‌آن‌ها پس داد که این عمل او شاید بهخاطر این‌که او در هیئت یک نماینده سیاسی بوده است انجام شده و حال آن‌که کردار و رفتار او در حد یک نماینده سیاسی نبود.

در این زمان راس‌الخیمه یکی از محکم‌ترین شهرهای برج و بارودار در ساحل دزدان دریائی بود که در روی یک گردنه باریک رو بهسمت شمال شرقی بنا شده و حدود سه و یا چهار مایل طول و کمتر از یک مایل عرض آن بود، این شهر از یک طرف بهدریای آزاد و از سمت دیگر بهخلیج کوچکی که لنگرگاه مطمئنی برای کشتی‌های کوچک است منتهی می‌شد. راس‌الخیمه از سمت دریا بهیک کناره سنگی مرتفع، مانند

یک موج شکن کشیده شده به باریکه‌ای از آب عمیق نزدیک بود که در این باریکه کشتی‌های بادبانی سبک می‌توانستند در کنار دیوارهای شهر لنگر بیاورند. اما در مواقع مد فقط به صورت معبر باریکی درمی‌آمد و در مدهای شدید کاملاً قابل عبور می‌گردید در هنگام جذر و مد آب آن حدود شش فوت بالا و پائین می‌رفت و کشتی‌های بزرگ مثل لیورپول مجبور بودند در لنگرگاه طبیعی توقف کنند، این محل در معرض شدیدترین بادهای شمال شرقی که در زمستان به شدت می‌وزید و باعث طوفان‌های شدید و سهمگین می‌شد قرار داشت از طرف دریا به طولی در حدود نیم مایل حریم داشت و عمق آن یک‌چهارم مایل بود. دیوارهای شهر پس از لشکرکشی سال ۱۸۰۹ دوباره سازی شده و برج‌های آن از داخل کناره‌دار گردیده بود و تمام سلاح‌های تصاحب شده از کشتی‌های تسخیری را روی آن‌ها تلبار می‌کردند، برج‌ها به وسیله دیوارهای سنگی به گونه‌ای بهم ارتباط داشتند که دخول به تمام کناره‌ها و باروها ناممکن می‌نمود.

دیوارها از سنگ‌های مرجانی و گل ساخته شده بودند که در پایه بیش از پانزده فوت پهنا داشتند و هرچه به انتها می‌رسیدند باریک‌تر می‌گردیدند. این دیوارها در سمت خشکی تا کناره‌های لبه خلیج امتداد می‌یافتند، در هر گوشه شهر نیز برج‌های محکم و بلندی قرار داشت، در وسط این دیوار، دروازه شهر قرار داشت و در یک میدان باز در مرکز شهر، برج بلند و گرد و بزرگی که محصور بین دیوارهای مرتفعی بود به چشم می‌خورد. خانه‌های اصلی شهر از سنگ ساخته شده بود و مقدار زیادی هم کلبه و آلاچیق‌های حصیری از شاخه‌های خرما وجود داشت زمین‌های مجاور شهر، مسطح و سنگی بود و نخلستانی هم در سمت شرقی آن قرار داشت. جلگه ساحلی تا چندین مایل تا سرزمین داخلی با یک رشته کوه‌های آهکی با قلل تیز و دانه‌دار که ارتفاع آن‌ها به چندین هزار فوت می‌رسید ادامه پیدا می‌کرد. "لاخ" در تعریف آن‌ها می‌گوید: "خلاصه این که راس‌الخمیه چیزی نبود و یا آثاری با اهمیت برای دفاع نداشت بلکه فقط مکان امن برای تنگدازان دریائی به شمار می‌آمد."

این لشکرکشی قدرتمندترین قشونی بود که تاکنون در خلیج فارس انجام می‌شد. حتی معظم‌تر و قاطع‌تر از قشونی بود که در سال ۱۸۰۹ برای مقابله با دزدان دریائی فرستاده بودند. این قشون شامل سه هزار مرد جنگی بود که از آن‌ها فقط ۱۶۰۰ نفر

اروپائی بودند. گردان‌های چهل و هفتم و شصت و پنجم همراه با آتشبارهای توپخانه و همچنین سفروند از کشتی‌های نیروی دریائی سلطنتی انگلیس مثل لیورپول - کورلیو (۱) وایدن در میان آنها بودند. علاوه بر آنها ۹ رزمنه و جنگی متعلق به کمپانی انگلیسی هند شرقی و تعدادی هم وسایل حمل و نقل قشون را همراهی می‌کردند و همچنین در این لشکرکشی کشتی‌ها و نیروی زمینی سلطان مسقط نیز آنها را یاری می‌کردند.

سر ویلیام گرانت کی‌یر (۲) سرباز شجاع و برجستهای که خدمات زیادی در اروپا و هند کرده بود فرماندهی کل لشکرکشی را به عهده داشت. او که انسانی بامروت و شفقت و معتدل و ملایم بود سرانجام عهدنامه‌ای با رؤسای دزدان دریائی ساحل منعقد کرد که از طرف مقامات و بعضی از مسئولان کمپانی هند شرقی در بمبئی به سردی مورد توجه قرار گرفت.

در کتابی که درباره ژنرال پرونت تامسون (۳) توسط "ج. جانسون" نوشته شده جمله‌ای آمده است که می‌گوید: "فرماندهان نیروی دریائی و نیروی زمینی هرگز چشم دیدن همدیگر را ندارند. در آن زمان که این عهدنامه امضاء شد، وضعیت زیاد غیر معمولی نبود که شاید آن استقبال سرد هم به همین مناسبت بود.

در ۲۸ و ۲۹ نوامبر مقدمات پیاده شدن قشون در ساحل فراهم شد، افسران لیورپول برای بررسی و پیدا کردن جای مناسب برای انجام این کار به ساحل رفتند و دیگر کشتی‌ها نیز در این هنگام برای ذخیره کردن چوب و آب به جزیره قشم رفتند زیرا آب جاهای نزدیک راس‌الخیمه همه شور بودند. کمی بعد از نیمه شب سی‌ام نوامبر، مردی که در دیده‌بانی یکی از کشتی‌ها در نزدیکی شهر کشیک می‌داد متوجه چندین کشتی دزدان دریائی و متحدین آنها شد که آرام در حاشیه ساحل به حرکت درآمده و سعی می‌کردند تابه‌لنگرگاه وارد شوند.

آتشب هوا صاف و روشن بود و ماه به روشنائی در آسمان می‌درخشید، کشتی لیورپول در این موقعیت خیلی سنگین بود و چنان کشتی نداشت که بتواند نزدیکتر برود، اما چون کشتی ایدن قبلًا تمام قایق‌های خود را بالای عرشه کشیده بود ظرف نیم ساعت آماده حرکت شده و به راه افتاد و آنقدر به آنها نزدیک شد که می‌توانست به آسانی به روی آنها آتش بگشاید.

به زودی یکی از بزرگترین کشتی‌های دزدان دریائی که از نوع "بطله" بود خود را به سمت ساحل کشید و ایدن تا جایی که می‌توانست به آن نزدیک شد و در حداقل آبی که می‌توانست در آن حرکت کند لنگر انداخت ، قایق‌ها تمام سربازان و افسران آماده خود را به طرف کشتی دزدان دریائی بردند. ملوانان همین که به آن نزدیک شدند سه بار با شادی فریاد زده و آماده سوار شدن به کشتی دزدان دریائی شدند. به اندازه‌ای به کشتی آنها نزدیک شدند که ظرف یک دقیقه همه آنها می‌توانستند وارد عرشه آن بشوند اما به ناگهان انفجار مهیبی رخ داد که صدای آن در کوه‌ها طنین‌انداز شد و آن صدای بلند و شدید و توخالی حتی بر روی آبهای آرام هم اثر گذاشت و کشتی دزدان دریائی در یک آن ، یکپارچه آتش شد ، دزدان دریائی انبار باروت کشتی خود را هدف توپ قرار دادند حساب کرده بودند وقتی که کشتی منفجر شود تمام ملوانان روی عرشه آن خواهند بود. زمان خوب حساب شده بود اما زندگی ملوانان را آنچه که معجزه الهی می‌شناسند نجات داد ، ، به این معنی که چون قایق‌ها برای عملیات جنگی آماده رفتن می‌شدند فتیله یکی از توپ‌ها گیر کرد و پیش‌قراول قایق‌ها برای چند دقیقه‌ای معطل شد تا آن که اشکال برطرف شود و سپس به راه افتاد که شاید اگر این اتفاق نمی‌افتاد ممکن بود صدها نفر زندگی خود را از دست بدهند .

در این موقع قایق‌های لیورپول به قایق‌های ایدن ملحق شدند و کشتی‌های دزدان دریائی را که به طرف ساحل و به زیر دیوارهای شهر رانده شده بودند تحت تعقیب قرار دادند. اما جنگجویان روی عرشه موفق شدند که فرار کنند و به مدافعین شهر ملحق شوند. همین که قایق‌ها بازگشتند ایدن در حالی که کشتی دزدان دریائی در آتش می‌سوخت و شعله‌های سرکش آن سرتاسر دیوارهای بلند شهر را روشن می‌کرد و مدافعین از بالای بلندی‌ها آن را نگاه می‌کردند ، ساحل را ترک و به سوی آبهای عمیق حرکت کرد و در کنار کشتی لیورپول لنگر انداخت .

سلطان مسقط در اول دسامبر با جنگجویان خود که شامل سه کشتی بزرگ بوده وارد شد و قشونی را که پیش از آن طی مذاکرات جنگی درباره نقشه‌های جنگی با "سادیلیر" درباره آن توافق شده بود با خود آورد . هزاران نفر از دیگر جنگجویان او نیز که می‌بایستی با پای پیاده از میان کوه‌های مسقط پیشروی کرده و خود را به صحنه نبرد برسانند خیلی دیرتر از آن چه که انتظار می‌رفت یعنی درست در زمان

سقوط شهر وارد صحنه کارزار شدند تا عملیات جنگ زمینی را اداره کنند.

در این جا باید گفت که "لاج" به شدت تحت تاثیر شیوه دریانوردی و نظم افسران نیروی دریائی سلطان قرار گرفته بود که البته این امر از سوی چنان ملت خشنی که درباره انواع کشتی ها اطلاعات ناچیزی داشتند و حتی از کشتی های جنگی چیزی نمی دانستند و در هنگام سوار شدن بر کشتی نیز سروصدای زیادی همراه با بی نظمی به راه می انداختند بسیار بعید به نظر می رسید.

و شگفت تر آن که به رغم این نوع تفکر زمانی که کشتی حامل امام به نزدیکی کشتی لیورپول رسید به احترام آن پانزده تیر توپ شلیک کرد و با دقیق ترین فاصله بین هر شلیک مراسم احترام به عمل آمد، طناب بادبان ها را هم بلافاصله کشیدند در کمترین وقت ممکن همه آن ها را به هم پیچیده و لنگر کشتی را به آب انداختند و در تمام این مدت هیچ صدایی به جز صدای کسی که فرمان می داد شنیده نمی شد و کارها درست به همان نظم و ترتیبی که در اکثر ناوشکن های درجه یک ما وجود دارد مرتب شده و به انجام می رسید.

روز بعد، کشتی کورلود و سایر کشتی های قشون هم رسیدند و جزئیات و دستورات لازم برای پیاده کردن رسته ها به لاج داده شد. او در مقرر فرماندهی عملیات جنگی بود و می بایست در هوای سرد قبل از سپیده دم روز سوم دسامبر این عملیات انجام گیرد. جنگجویان به قایق ها سوار شدند و در یک صف طویل همراه با ناوچه های مسلح به توپ به فرماندهی کاپیتان "وال پل" (۱) به طرف ساحل حرکت کردند و به همان ترتیبی که در نور سپیده دم به ساحل نزدیک می شدند با ناوچه های مسلح، بر روی شهر آتش گشودند به طوری که توجه دشمن را که تصور می کرد قشون در نزدیکی شهر پیاده خواهد شد، منحرف کردند و در حمله ضربه اول اعتراضی از طرف آنها شنیده نشد، سپس افراد قشون با دو عراده توپ به قدرت شش پوند در ساحل پیاده شدند و در یک صف طویل، در زمینی مرتفع تا حدود صد یارد پیشروی کردند.

تمام اهالی شهر از ماجرا بی خبر بودند و تصور نمی کردند که آن همه افراد نظامی بتوانند با این سرعت، آنهم در آن وقت کم، به ساحل برسند، تا عصر آن روز تمام ذخائر و مهمات و چادرها و ابزار آلات جنگی را در ساحل پیاده کردند ولی مهمات سنگین را قرار شد بعداً "به ساحل حمل کنند".

آنشب گروه پیشاهنگ، به جلو حمله بردند و در میان حوزه دشمن و مقابل خط دفاعی جایی که آتشبارهای سبک خود را کار گذاشته بودند، قرار گرفتند و قصد آنها این بود که توپ‌های سنگین را تا پیاده شدن دشمن در ساحل در این محل قرار دهند.

صبح روز سوم دسامبر ژنرال و کارکنان وی از هنگ آتشبار و دسته‌های پاسداران بازدید به عمل آوردند. آنها از صفوف دشمن کاملاً "دیده می‌شدند. مدافعین شهر مشغول پر کردن تفنگ‌های قدیمی سرپر و همچنین آماده کردن تفنگ‌های اسقاط خود بودند. کار بسیار مشکلی بود که کسی بتواند ژنرال را به عقب‌نشینی وادارد. کارهای مقدماتی و عملیات مربوط به نیروی زمینی به اتمام رسید و محل برقراری توپ‌های سنگین نیز تعیین و آماده گردید.

آن‌گاه توپ‌های سنگین را با قایق از محلی که قشون در مرحله اول در آنجا پیاده شدند به ساحل آوردند و چون بسیار سنگین بود که بتوان آنها را با نیروی انسانی حرکت داده و روی تپه‌ای خاکی پیاده کرد به همین منظور به قایق‌ها دستور داده شد که در حاشیه ساحل حرکت کنند و تا حد ممکن خود را به پست جلوتر نزدیک کنند، این قایق‌ها با ناوچه‌های مسلح به توپ همراهی و اسکورت می‌شدند و همین‌که قایق‌ها به نقطه نزدیکی به ساحل رسیدند افراد نظامی اقدام به پیاده کردن توپ‌ها نمودند به این ترتیب با طنابی که به دور توپ‌ها بسته بودند آنها را از جای خود بلند کرده و به آرامی در ساحل پیاده نمودند.

طبق گفته "لاخ" و "وال‌پل" وقتی که اولین تیر توپ از یکی از توپ‌های دشمن شلیک شد دستور داده شد که لوله توپ‌ها را به سمت برجی که در ساحل در انتهای دیوار قرار دارد بگردانند. من آن گلوله توپ را دیدم که مستقیم به سوی ما می‌آمد و حدود بیست یارد جلوتر از ما بمزمین اصابت کرد و دوباره از زمین جستن کرد هنگامی که گلوله از بین ما گذشت من فقط فرصتی داشتم که رفیقم وال‌پل را به کناری هل داده و سرم را بدزدم گلوله جهشی دیگر کرد و بدون این‌که صدمه‌ای به کسی برساند تقریباً "از روی سر دویست ملوان گذشت قبل از این که دشمن بار دیگر شلیک خود را آغاز کند جنگجویان خمپاره‌اندازهای خود را به ساحل آورده و زیر پوشش قرار دادند این واقعه "لاخ" را به یاد محاصره "جبل الطارق" انداخت، در آن زمان درون هر آتشبار دو پسر بچه را به عنوان قراول گذاشته بودند تا هر وقت تیر

توبی و یا نارنجکی را دیدند که از توپ‌های دشمن شلیک می‌شود اعلام خطر کنند گلوله توپ‌هایی که دزدان دریائی در این وقت به‌کار می‌بردند نوع بخصوصی بود که هنوز هم در اکثر نقاط خلیج فارس می‌توان مثل آنها به‌دست آورد. این گلوله‌های توپ از نوعی سنگ گرد بودند که قطر آنها در حدود هشت اینچ بود، در بحرین از این نوع تیرهای توپ به‌عنوان وسایل تزیین در باغ‌ها به‌کار می‌رود.

صبح روز سوم در اطراف شهر جنب و جوش زیادی به‌راه افتاد. گروهی از مردم که از سوی خشکی می‌آمدند در فاصله خیلی دور همین‌که قشون را دیدند مسیر خود را تغییر داده و از طریق تنگه خود را به‌شهر نزدیک کردند اما همین‌که از تنگه گذشتند به‌سمت دروازه‌ها هجوم بردند و از سوی دیگر دزدان دریائی در حالی‌که شمشیرها و سپرهای خود را تکان می‌دادند و تیراندازی می‌کردند بیرون ریختند شلیک‌ها همراه با هیجان مردم، انگلیسی‌ها را بر این گمان داشت که قشون سلطان زودتر از آنچه که انتظار می‌رفت وارد شده و به‌شهر حمله کرده‌اند، اما تازه‌واردین نیروی امدادی اعراب شهرهای دیگر سواحل دزدان دریائی بودند که با شلیک توپ‌هایی که برای دفاع از شهر کار گذاشته شده بود به‌آن‌ها خوش‌آمد می‌گفتند و این نوع احترام نظامی مختص رؤسای مختلف اعراب بود که به‌کمک مردم راس‌الخیمه آمده بودند. کمی بعد از ورود نیروی امدادی به‌شهر، مردی تنها در حالی‌که سوار بر شتر پرچم سرخی با خود حمل می‌کرد ظاهر شد قشونی که در میدان تیراندازی مستقر شده بود با شلیک چند تیر به‌او خوش‌آمد گفتند. اما شترسوار بی‌اعتنا به‌گلوله‌های تیر با سرعت هرچه تمامتر به‌طرف شهر رفت و بدون هیچ صدمه‌ای وارد شهر شد این یک مورد از تهور و بی‌باکی فوق‌العاده مردمی است که طبیعتاً "جسور و درنده‌خو هستند همچنین این مردم نسبت به‌مذهب خود باایمان و وفادار هستند.

پس از مدتی یک هنگ انگلیسی و یک فوج هندی به‌عنوان گروه‌های پاسدار و کارکنان که می‌بایستی محل نصب توپ‌ها را آماده کنند تعیین شدند که برای حفظ و حمایت از آنها از پیش نگهبانانی گمارده بودند، قسمت اعظم این دو فوج در میان نخلستان و در حدود نیم مایل دور از شهر اردو زدند، توپ‌های سنگین از مسافتی دور از کنار ساحل به‌آن محل کشیده شده و با طناب‌هایی که به‌دور آنها بسته بودند زیر نظر یک نگهبان قرار دادند، کمی به‌نیمه‌شب مانده بود که شلیکی از طرف پاسداران شنیده شد سپس تیراندازی بین نگهبانان شهر و پاسداران مقدم در جبهه

که به نظر می‌رسید در حال عقب‌نشینی هستند شروع شد.

دزدان دریائی از طرف شهر به محاصره‌کنندگان خود حمله شدیدی کرده و با خیزیدن روی دست‌ها و پاهاى خود توانستند بدون این‌که دیده شوند از سوى حاشیه ساحل خود را به پشت پاسداران یعنی جائی که توپ‌های سبک کار گذاشته بودند، برسانند و بدون داشتن هیچگونه اسلحه گرم و با شمشیر و نیزه به آنها حمله کردند و با این حمله گروه کثیری را بمخاک و خون انداختند و بقیه را با نیزه از پای درآوردند، در این درگیری عده زیادی از جنگجویان و همچنین کلنل که فرماندهی خط مقدم جبهه را به عهده داشت جان خود را از دست دادند. اما افراد قشون دوباره گرد آمدند و پس از یک ضدحمله سخت و کشتاری زیاد، دشمن را به عقب راندند در این‌جا دزدان دریائی سعی کردند کشته‌ها و مجروحین خود را که اکثر آنها زن بودند همراه ببرند باید توجه داشت که در این نبرد، زنان جواسمی خود را به خوبی نشان دادند و ثابت کردند که در شجاعت و بی‌رحمی و درنده‌خوئی کمتر از مردان خود نیستند و نیروهای امدادی مدام حمله می‌کردند تا این‌که روز بعد سرزمین‌های اشغالی را بازپس گرفتند و در این یورش حتی یک نفر از پاسداران خط مقدم جبهه زنده نماندند و سپس معلوم شد که دزدان دریائی توپ‌های سنگین ما را تا حدود هفتاد یارد تا نزدیکی دیوارهای شهر کشیده و بماین امید که بتوانند از آنها استفاده کنند بمآن‌جا برده بودند.

طبق گفته "لاخ" در این نبرد از قشون انگلیسی و هندی حدود دویست سرباز و افسر کشته شده بود. این دزدان دریائی نه در موقع دستگیری انتظار امان از کسی داشتند و نه خود بمکسی امان می‌دادند و قشون ما هم بمخاطر همین وحشی‌گری و درنده‌خوئی بمآنها هیچ امانی نمی‌داد.

طی دو روز کشتی‌ها بمتناوب شهر را زیر آتش گرفتند قشون وضع سوق‌الجیشی خود را با کندن سنگر و جان‌پناه در سرتاسر حاشیه شبه‌جزیره با نصب آتشبارها و توپخانه در فواصل معین محکمتر کرد و قشون سلطان در بلندی‌های پشت جبهه موضع گرفتند.

یکی از مشکلاتی که مهاجمین با آن روبرو بودند این بود که آتشبارهای ساحلی بمتهنهایی نمی‌توانستند با گلوله‌های توپ و یا تفنگ به دیوارهای محکم شهر رخنه کنند و شکافی در آنها ایجاد نمایند برای کشتی‌ها هم غیرممکن بود که بتوانند تا

تبررس شهر جلوتر بروند .

اما "لاخ" کوشید تا "ایدن" را در آب‌های عمیق موجود و در میان آب‌های کم عمق که در سرتاسر حاشیه گسترش یافته بود بکشانند . اما لعنت بر شیطان ! سرانجام ایدن در بخش شرقی شهر به گل نشست و بهرغم تمامی کوشش‌های ما تا بازگشت مد در همانجا ماندگار شد .

"لیورپول" و رزمناوهای دیگر ضمن این که مشغول گلوله باران شهر بودند متوجه می‌شوند که به‌خاطر دوری از هدف و ارتفاع توپ‌ها کلیه شلیک‌های آنها به‌مدر می‌رود با این وجود توپ بیست و چهار پوندی روی عرشه کشتی توانست کشتار بسیاری انجام بدهد .

جنگجویان سواره نظام خشکی در سمت شمال غربی برج اصلی متمرکز شده بودند و انتظار داشتند که بدون هیچ اشکالی آن را نابود کنند اما این برج با سیمان و سنگ بقدری محکم ساخته شده بود که می‌توانست در مقابل گلوله‌های توپ مقاومت کند و گلوله‌های توپ هیچگونه تأثیری روی آنها برجای نمی‌گذاشت .

روز هفتم جنگ ، ژنرال متوجه شد که تلاش‌های آنها برای بمباران و متلاشی کردن برج از طریق دریا فایده‌ای ندارد لذا تصمیم گرفت برای تقویت نیروهای خود تعدادی جنگجو از هر کشتی در خشکی پیاده کند بدین ترتیب در سپیده‌دم فردای آن روز در حالی که از هدف موردنظر تا حد ممکن مراقبت می‌شد مصمم شدند که به‌سختی و به‌طور مداوم آن را درهم بکوبند . پس از مدتی برج مذکور تأثیر این تعرض و حمله شدید را نشان داد توده‌های بزرگ سنگ و سیمان از برج کنده شده و روی زمین درغلطیدند .

دشمن در تمام طول شب ، در پناه تاریکی ، سنگرها و جان‌پناه‌های خود را در برابر صف مهاجمین ترک کردند ، آنشب هوا متغیر و سرد و بارانی بود ، روز هشتم سیلاب باران فروکش کرد و به‌توپ‌ها که در اثر شلیک داغ شده بودند صدمه‌ای نرسانید . اما رطوبت باران تفنگ‌های باروتی و سلاح‌های کوچک سربازان را از کار انداخت و این عمل موقعی بروز کرد که دزدان دریائی تصور کردند که موقعیت مناسبی برای حمله به مهاجمین است و از آن‌جا که شهر را در پیش روی خود در محاصره داشتند به پاسخ این حمله از دو توپ ۲۴ پوندی که به ساحل آورده شده بود استفاده کردند و باران گلوله و سرب بر سر آنان که حتی تفنگ‌های باروتی‌شان از کار افتاده

بود باریدن گرفت .

دزدان دریائی دوباره پس از تحمل تلفات سنگین به داخل شهر عقب‌نشینی کردند تا این‌که سرانجام در عصر همان روز توپ‌های ساحلی ما شکافی در دیوار شهر ایجاد کردند .

در تمام طول شب هشتم مذاکرات ترک مخاصمه بین ژنرال و نماینده شیخ حسن بن رحمه رئیس جواسمی درباره محاصره شهر ادامه داشت ولی از آن پس معلوم شد که هدف دزدان دریائی از این مذاکرات که البته هیچ موافقت‌نامای درباره آن به‌امضاء نرسید ، فقط به‌دست آوردن فرصت مناسبی بوده است .

"لاخ" در این باره می‌گوید : "مدافعین قبلاً" تصمیم بر ترک و تخلیه راس‌الخیمه را گرفته بودند و می‌خواستند که ما شهر را مجدداً "گلوله‌باران نکنیم اما همین‌که جذر به حداقل خود رسید آنها توانستند با عبور از تنگه ، شهر را ترک کنند و به سرزمین اصلی خود مراجعت کنند .

اما بمباران شهر با نیروی امدادی با شدت هرچه تمامتر ادامه داشت تا این‌که عملیات جنگی ناگهان متوقف شد اگرچه نتیجه کاملاً "برخلاف انتظار بود . در سپیده‌دم روز نهم عده‌ای که از دور مثل نقطه‌های سیاه دیده می‌شدند از شکافی که در برج قلعه ایجاد شده بود مشغول بالا رفتن شدند . آنها دسته کوچکی از ملوانان و سربازان تحت فرماندهی کاپیتان ماریات (۱) یکی از ژنرال‌های A.D.C.S. بودند که بدین ترتیب به‌برج حمله کرده و آن را تصرف نمودند و بلافاصله از پی آن پرچم اتحادیه در کنگروه‌ها و بازوهای برج به‌اهتزاز درآمد .

به‌قول "لاخ" وقتی که پیش‌تازان به‌شهر حمله کردند دزدان دریائی برج را ترک گفته بودند و از مدافعین فقط یک نفر در آنجا مانده بود که با شلیک تفنگ فتمیلای خود از میان روزنه‌ها عده‌ای از سربازان را کشت تا آن‌که او هم سرانجام به‌داخل شهر فرار کرد . همین‌که موقع علامت رسید کشتی "آیورورا" (۲) متعلق به کمپانی هند شرقی که در سمت شرقی شهر لنگر انداخته بود با علامت خبر داد که مردم راس‌الخیمه از سمت خشکی شهر را ترک می‌کنند . آنها از تنگای عبور می‌کردند که انگلیسی‌ها تا آن موقع نمی‌دانستند عمق آب آنجا کم و تا می‌باشد . عبور از



آن گذرگاه مهاجرت بنی اسرائیل را از دریای سرخ به یاد لاج انداخت . گویا سقوط قلعه شهر نشانمای برای یورش و فرار دیوا نهوار ساکنین آن به شمار می آمد .
مردمی که به گفته "لاخ" شمار آنها به هفت تا هشت هزار نفر زن و مرد و بچه می رسید که تنها هدفشان فرار از جنگ دشمن بود ، دشمنی که معتقد بودند مثل خودشان خونخوار و بی رحم است

در این فرار بزرگ ، پیرمردها ، زن ها و بچه ها در جلو می رفتند و با فشار راه خود را به درون آب باز می کردند ، مبارزه و تلاش می کردند تا راهی برای فرار پیدا کنند ، فراریان ضعیف به درون گودال های عمیق دریا می افتادند و کسانی را که سعی می کردند آنها را نجات دهند با خود به ته آب می کشیدند ، در پشت سر این جمعیت بی دفاع مردان جوان جنگجو می آمدند این آدم کش های بی رحم به موجودات زبون و مفلوکی تبدیل شده بودند که با دریا ستیز کرده و تقلا می کردند که قبل از رسیدن مد و غرق شدن از آن معبر عبور کنند و هر آن نیز انتظار حمله از طرف قایق های گشتی دشمن را داشتند . از شهر توده عظیم و غلیظی از دود و آتش به هوا برمی خاست ، زیرا دزدان دریائی پیش از این که آنها را ترک کنند تمام کپرها و کلبه های شهر را آتش زده بودند و حصیرها و بوریاها و شاخه های نخل های آنها به شدت در حال سوختن بودند . در طول این مدت خوفناک طبق دستور ژنرال سربازان بدون شلیک حتی یک گلوله آرام ایستاده و این صحنه هجرت را تماشا می کردند آنها در حالی که به افراد مسن و ناتوان خود کمک می کردند و مادرانی را که بچه های خود را به سینه چسبانیده بودند به ساحل مقابل رسانیده و از آنها به سمت کوهستان ، جایی که از حمله مصون و محفوظ بودند همراه می افتادند . این صحنه های را که لاج شاهد آن بوده در واقع پایان سرنوشت راسالخیمه مرکز دزدان دریائی در خلیج فارس بوده است .

سربازها به خاطر خطری که ممکن بود در اثر سوختن کلبه و انفجار مهمات پیش بیاید مدتی نتوانستند وارد شهر بشوند و بالاخره هنگامی که وارد شدند دریافتند که دوسوم ساختمان های شهر نابود گردیده و فقط چند خانه سنگی بزرگ دست نخورده باقی مانده است .

ساعت ده صبح روز نهم ، سکوت همه جا را فرا گرفته بود ، آتشها نیز به خودی خود خاموش شده بودند . "لاخ" دور شهر قدم زد تمام آنچه را که از مدافعین در میان

خرابه‌های در حال سوختن باقی مانده بود مال‌کسانی بود که در اثر اصابت گلوله جان سپرده بودند و یا آنهایی بودند که چون نتوانسته بودند فرار کنند به هلاکت رسیده بودند و تنها موجودات زندم‌ای که باقی مانده بود یک پیرزن و سه گربه بود . روز دهم فرمانده کل سرگرد "کولبروک" (۱) سرگرد استین‌هوس (۲) را برای مذاکرات ترک‌مخاصه نزد دزدان دریائی فرستاد .

این دو نفر تنها و بدون سلاح به طرف باغ‌ها و به‌بلندی‌های دامنه کوه‌ها ، جائی که ساکنین شهر به آنجا آمده و در آن اطراق کرده بودند رفتند تا علت ویران کردن راس‌الخیمه را برای آنان شرح دهند و به آنها بگویند که خواسته انگلیسی‌ها درباره آنچه که می‌بایستی در آینده انجام شود چگونه است و در این باره مذاکره نمایند .

"لاخ" می‌گوید این اقدام اثر فوق‌العاده‌ای داشت . ضمناً " برای تخریب قلعه و سایر خانه‌های برج و بارودار که خیلی از ساحل فاصله داشتند ادوات جنگی را آماده کردند و بعضی از آنها را برای اسکان پادگان‌هایی که می‌بایستی در راس‌الخیمه بنانند اختصاص دادند .

قرار بر این شد که قصر شیخ و خانه‌های اطراف آن برای استفاده سربازان تعمیر و آماده شوند اما قلعه‌ای که مین‌گذاری شده بود روز سیزدهم ویران گردید و "ایدن" هم همان روز برای تأمین آب مصرفی خود به طرف جزیره قشم حرکت کرد زیرا در آن چند روز که مرتباً " سعی و تلاش می‌کرد تا هرچه بیشتر خود را به ساحل نزدیکتر کند تقریباً " تمام موجودی آب خود را برای روشن کردن موتور خود مصرف کرده بود .

از این پس کشتی "لیورپول" و دو رزمناو دیگر در غیاب "لاخ" به "زایا" (۱) حمله کردند و بعد از آن حمله تعدادی از کشتی‌ها و نیز استحکامات دزدان دریائی را در شهرهای دیگر مثل "ام‌القوین" ، "عجمان" ، "شارجه" و "دوبی" نابود کردند . "زایا" یکی از شهرهای دزدان دریائی بود که در دوازده مایلی "راس‌الخیمه" قرار داشت ، جائی که در آن "شیخ حسن بن علی" با نیروی قابل توجهی در برابر دشمن پایداری و ایستادگی کرد ، شهر روی جلگه باریکی بنا شده بود که از سوی نخلستان‌های

زیادی محصور بود و به وسیله قلعه‌ای که در قله پرتگاه صخره‌ای بنا شده بود و اعراب آن را قلعه تسخیرناپذیر تصور می‌کردند از آن دفاع می‌شد.

مهاجمین به‌خاطر ارتفاع این قلعه و قرار گرفتن آن در بلندی مشکلاتی داشتند و نمی‌توانستند توپ‌ها را به‌طرف آن نشانه بگیرند. قلعه پس از دفاع سرسختانه در بیست و دوم دسامبر محاصره گردید. یک پسر بچه هندی که از نزد دزدان دریائی فرار کرده بود گزارش داد که مدافعین می‌بایستی خیلی زودتر از این محاصره می‌شدند، اما شیخ خود نیز می‌جنگید اگرچه سرانجام تصمیم گرفت که شلیک توپ‌ها را کاهش دهد.

در شب عید کریسمس "ایدن" در بازگشت از جزیره قشم به "زایا" وارد شد و دو روز بعد همراه با کشتی لیورپول به سمت راس‌الخیمه حرکت کرد.

"لاخ" در بازگشت به راس‌الخیمه متوجه شد که در اثر مذاکره با رؤسای مختلف دزدان دریائی بر اثر سقوط زایا که سنگر واقعی دزدان بوده است شیوخ آنها قبول نمودند که از تمام دشمنی‌ها دست برداشته و آن نوع زندگی را کنار بگذارند مشروط بر این که زندگی آنان و هواداران‌شان تحت حمایت قرار گیرد و علت این که تن به قبول این خواسته‌ها داده بودند این بود که کلیه کشتی‌ها، استحکامات و آذوقه آنها در دست انگلیسی‌ها بود.

آن‌گاه حسن بن رحمت، شیخ جواسمی برای مذاکره درباره شرایط پیمان صلح نزد فرمانده کل آمد و در جلسه‌ای که به‌این منظور تشکیل می‌شد شرکت کرد که "لاخ" نیز در جلسه مذکور حضور داشت.

اینک "حسن بن رحمة" که تا چند ماه پیش شنیدن اسم او بر تن هر کسی که در سرتاسر خلیج فارس زندگی می‌کرد لرزه می‌انداخت برای طلب صلح و ترحم به‌دیدار فرمانده کل آمده بود. غم‌انگیزترین منظره این صحنه این بود که چگونه این دزد دریائی جسور و بی‌باک و مزدور، مغمو و شکست‌خورده مجبور شده است که مطیع گردد. ظاهراً این شخص خود را بیش از آنچه که بود نشان داده بود، او هیכלی متوسط و صورتی داغدار از زخم‌های فراوان داشت بنیهای قوی و چشمانی میشی کاملاً درخشان داشت.

در این مجلس آنچه که از ذهن حضار در جلسه می‌گذشت، دما دم مورد سؤال قرار می‌گرفت، و هم در آن‌جا اتفاقی افتاد که مرا بی‌اندازه خوشحال کرد و خیلی

هم از آن لذت بردم و حتی باید بگویم در آن هنگامی هم که به چیزی اعتراض می کردم باز احساس متفاوتی داشتم. کاپیتان "بروس" و "دکتر" "داکس" (۱) و کاپیتان تامپسون که هر کدام به سهم خود در دانستن زبان خیلی ماهر و زبردست و با اطلاع بودند به عنوان مترجم در آن جلسه حضور داشتند. و در آن هنگام که اسم من به میان آمد "حسن بن رحمة" پرسید که من کدامیک از آن ها هستم و هنگامی که مرا به او نشان دادند از جایش بلند شد و به سمت من آمد، درست مثل این که در میان آن جمع دوستی برای خود پیدا کرده است مرا در آغوش خود فشرد. باید بگویم کلیه ارتباطات و مناسباتی که بین ما به وجود آمده بود تماما "به سبب رفتار و سلوک او بوده است و من با دیدن آن همه تواضع، ذلت و خواری و حال و روزی که این مرد بیچاره دچار آن شده بود نتوانستم جلوی احساسات خود را بگیرم. در آن هنگام مشاجرات و بحث های مفصلی در جلسه درباره معنی کلمه "امان" (۲) که در بیانیه فرمانده کل برای رؤسای دزدان دریائی قبل از این که برای ادای احترام و یا "اگر بتوانم اسم آن را" تبعیت و اظهار بندگی بگذارم به کار برده شده بود، درگرفت.

آنها ادعا می کردند که معنی آن کلمه عفو کامل و چشم پوشی از آنچه که در گذشته اتفاق افتاده و اعطای آزادی کامل برای آینده و انجام هر کاری که فکر می کنند می تواند بکنند مناسب داشته باشد.

جدل و مشاجرات بین مترجمین در این باره به قدری اوج گرفت که کم مانده بود خونین ترین اختلافات را بین دو گروه ایجاد کند، درست مثل قضیه غول "گالیور" و آدم کوچولوهایش، معنی دیگر کلمه که در واقع "حمایت" است، این بود که این کلمه در پیمان نامه به این مفهوم آمده است که زندگی اعراب می بایستی تحت حمایت قرار گیرد، اما سایر شرایط بایستی به دست فرمانده کل سپرده شود، به نظر می رسید که فرمانده کل در این پیمان نامه یک حد اعتدال و میانه روی را در پیش گرفته بود. او به "حسن بن رحمت" اجازه داد که کاملاً آزاد باشد، مشروط بر این که تعهد کند زندگی قبلی را دنبال نکند ولی مختار است هر عملی که او را خوشنود کند انجام دهد و هرکجا که دلش خواست برود. با اطمینان یافتن به انجام چنین امری

به استثنای خانه شیخ و خانه های سنگی مختلف که محاصره شده و به عنوان پادگان برای استفاده سربازان خود نگاه داشته بودند. راس الخیمه را با خاک یکسان کنند. شرط اصلی پیمان نامه متارکه جنگ بین انگلیس و رؤسای دزدان دریائی، شناسائی منطقه اصلی به نام کرانه متصالحه (۱) بود که بعدها عنوان سرزمین های مسکونی قبایل دزدان سواحل عمان شناخته شد. موافقت نامه های مقدماتی با هریک از شیوخ جداگانه امضاء گردید و بالاخره در هشتم ژانویه ۱۸۲۰ پیمان نامه صلح عمومی امضاء شد که شامل شیوخ بحرین نیز که نماینده خود را جهت امضاء پیمان نامه به راس الخیمه فرستاده بود نیز می شد.

کنجانبیدن مادهای درباره الفاء برده فروشی در پیمان نامه توسط کاپیتان "پرونت تامپسون" سی و هشت ساله مترجم فرمانده کل که پیش نویس پیمان نامه را تنظیم کرده بود، انجام شد.

وی فردی متدیست (۲) از اهالی یورگشایر بود که اعقاب سوئسی وی از "شاتودوکس" (۳) به انگلیس مهاجرت کرده بودند، والدین وی از طرفداران جدی الفاء بردگی و از دوستان ویلبرفورس (۴) بودند.

تامپسون ابتدا در نیروی دریائی و سپس در ارتش به خدمت مشغول گردید. اگرچه او فقط یک افسر معمولی ارتش نبود، و درباره امور سیاسی نیز نظریات قاطعی داشت و از سوی دیگر در هنگامی که مسئولیتی در راس الخیمه به وی محول گردید به نظر می رسید که وی نظرات و عقاید اقتصادی خود را برای ساختن بازار محلی به مسئولین مربوطه الفاء کرده باشد، او در سال ۱۸۰۳ صرفاً "یک افسر رتبه پائین بوده ولی ظرف مدت قلیلی در هنگ ۹۵ ماموریت پیدا کرد و سرانجام در سیرالئون (۵) به حکومت رسید. در سال ۱۸۱۲ مجدداً به ارتش بازگشت و به عنوان فرماندهی "فوج پنجاهم" (۶) ارتقاء پیدا کرد و پس از یک دوره خدمت در اسپانیا برای فراگیری

۱ - کرانه های صلح و آشتی TRUCIAL COAST بحای نام قدیمی PIRAITE COAST، این اولین موافقت نامه امضاء شده بین شیوخ است و بعد از آن قراردادهای دیگری منعقد گردید، قرارداد دیگری در سال ۱۸۲۵ بین شیوخ با امضاء رسید و در سال ۱۸۵۳ قرار داد صلح دائمی دیگری منعقد شد که به موجب آن حکام سواحل دزدان دریائی مبادرت به شناسائی حمایت انگلیس از خود نمودند. (مترجم)

۱ - آدم حبیب دینی و مقرراتی را گویند. (مترجم)

زبان عربی به لشکر سواره نظام سبک هنگ هفدهم در هند منتقل شد.

هنگامی که به عنوان مترجم ژنرال "کی یر" (۱) به سمت خلیج فارس حرکت می کرد زن و پسر چهار ساله اش را در یک رزمناو همراه خود برد که پس از جنگ در یک چادر در کنار ساحل زندگی کند و همین خانم تامپسون بود که در آن موقع پیش نویس پیمان نامه صلح را نوشت، حتی از بیوگرافی وی نیز مستفاد می شود که تامپسون آن چنان مرد سخت گیری بوده است که به هیچ وجه نمی شد با او کنار آمد. در ضمن باید متذکر شد که او بین افسران کمپانی هند شرقی و احتمالاً "در میان افسران نیروی دریائی هم به خوشنامی شهرت نداشته است.

عقیده او درباره نیروی دریائی در زمان پیمان صلح این بود که آنها هیچ ایده ای درباره پیمان نامه ها ندارند و یا هیچ چیز دیگری را مهم تر از یک تکه الوار چوب بلوط نمی دانند. او تنها کسی است که به عنوان فرمانده پادگان هنگام فراخوانی قشون در جولای ۱۸۲۰ در راس الخیمه باقی ماند.

از این پس نامبرده علاوه بر فرماندهی قشون، به عنوان نماینده سیاسی برای کلیه امور قبایل اعراب برگزیده شد. هنگی که تامپسون فرماندهی آن را به عهده داشت شامل ۱۳۰۰ سرباز انگلیسی و هندی بود، اکثر افسران هندی قشون به کمپانی هند شرقی تعلق داشتند که آنها را برای خدمت در زیردست تامپسون فرستاده بودند. وی در نامه ای درباره آنها می گوید:

هنگامی که به آنها فرمان می دهی، به جای این که آن را اجراء کنند طی نامه ای علت عدم اجرای آن دستور را برایت می نویسند. خود این افسران هم شکایت کرده بودند که "تامپسون" همیشه در امور آنها دخالت می کند. چنین وضعی برای وی رضایت بخش نبود و شرایط زندگی او را بدتر کرده بود، آب و هوای بد، فقدان آب شیرین و تازه و همچنین ناراحتی و بروز امراض روحیه او را به بدترین وضعی رسانیده بود. به طوری که در ماه جولای به خاطر تعدد مرگ و میر ناشی از بروز بیماری های مختلف راس الخیمه تخلیه شد و قشون به جزیره قشم که به عنوان محلی سالم شهرت داشت نقل مکان کرد.

تامپسون خود نیز در این موقعیت بیمار بود، به طوری که فوراً "بماو دستور داده

شد به بمبئی برگردد او نیز با یک کشتی که عازم مسقط بود به بمبئی بازگشت مسافرت او هفده روز طول کشید اما همین که به مسقط رسید فوراً "به قشم بازگشت .

در خشکی ، حدود یکصد مایل دورتر از بندر کوچک سار " واقع در جنوب مسقط قبیله ای بدوی به نام "ابوعلی" زندگی می کردند و چون آن ها تنها قبیله "عمانی" بودند که وهابی شده بودند و مورد تنفر قبایل دیگر ، از سال ها پیش بر ضد سلطان مسقط در حال شورش و انقلاب بودند و از آن جا که به تامپسون گزارش داده بودند که بعضی از قبایل ابوعلی به دزدی دریائی اشتغال دارند و حتی این موضوع از طرف سلطان مسقط نیز تایید شده بود تامپسون دستور داد که هرگونه اقدامی برای تجدید حیات دزدی دریائی می بایستی سرکوب گردد .

چون قبلاً " به او دستور داده بودند که پیش از هرگونه اقدامی در درجه اول می بایستی از وجود دزدی دریائی کاملاً " مطمئن شود آنگاه عملیات مربوط به مبارزه بر علیه دزدان دریائی را منحصر به قسمت های ساحلی بداند . سلطان مسقط برای دفع عملیات دزدی دریائی که توسط قبیله ابوعلی انجام می شد از تامپسون کمک خواست . تامپسون نیز قاصدی همراه با نامه ای تعرض آمیز به قبیله ابوعلی در ساحلی که دزدان دریائی در آنجا اسکان گرفته بودند فرستاد . قاصد می بایستی شناکنان از میان امواجی که به ساحل برخورد کرده و بازمی گشتند خود را به ساحل برساند . تاریخ در این مورد که آیا نامه را به مقصد رسانید یا خیر؟ هیچ اشاره ای ندارد اما این مسلم است هنگامی که خود را آماده می کرد تا به سمت قایق شنا کند توسط دو نفر عرب و چند برده سیاه از آب بیرون کشیده شد و قطعه قطعه گردید . بعدها "تامپسون" از ابوعلی پیامی دریافت کرد مبنی بر این که هیچ علاقه ای به مشاجره با انگلیسی ها ندارد و قاتلین آن قاصد را نیز که از قبیله آنها بودند تحویل خواهد داد که این خود دلیل بر محکومیت قبیله ابوعلی بود . اگرچه با این حال تحویل قاتلین جز یک دروغ فریبنده چیز دیگری نبود .

این واقعه تامپسون را مصمم کرد تا با همدستی سلطان علیه ابوعلی دست به اقدام بزند .

به زودی قشونی در حدود ۳۵۰ نفر سرباز انگلیسی و هندی به فرماندهی تامپسون و در حدود دوهزار نفر عرب تحت فرماندهی شخص سلطان در "سار" پیاده شده و پس از طی مسافتی در حدود شصت مایل پیاده خود را به شهر بوعلی که بین

نخلستان ها محصور بود رسانیدند .

قشون تحت فرماندهی انگلیسی ها در ستونی گسترده به دور باغ خرمائی که اعراب در آن کمین کرده بودند رسیده بودند که ناگهان تمام افراد دشمن از درون باغ به بیرون هجوم آور شده و حمله سختی به قشون انگلیسی ها کردند و حتی قبل از این که به آنها دستوری داده شود خود را به قلب سربازان انگلیسی و هندی می رسانند و با تیغه تیز شمشیرهای خود که دودستی آنها را چسبیده بودند سربازان دشمن را مثل برگ خزان بر زمین ریخته و اعضای بدن آنها را قطعه قطعه کردند . کشتار هولناکی بود ، هیچ امان نمی دادند و حتی جراح قشون انگلیسی ها را که بیمار و در تخت روان بستری بود از رختخواب بیرون کشیده و قطعه قطعه کردند . بدین سان در ظرف چند دقیقه هفت نفر افسر و ۲۴۹ نفر سرباز به هلاکت رسیده و یا در میدان کارزار به حال مرگ افتادند . باقیمانده قشون با یاری سربازان سلطان به قلعه کوچکی در نزدیکی سنگر ابوعلی یعنی مکانی که بتوانند از خود دفاع نمایند عقب نشینی کردند اگرچه عده ای از سربازان سلطان که جرات جنگیدن را نداشتند در آن موقعیت از میدان جنگ گریختند .

در تمام طول جنگ سلطان شجاعانه جنگیده و از خود دلآوری های زیادی نشان داد . هنگامی که سربازان خود را در حال فرار می دید خطاب به آنها می گفت :
 — "بگذارید آنها که میل فرار دارند ، فرار کنند و مرا با سرنوشتم تنها بگذارند" .
 این چنین گروهی از جنگجویان دوباره دور هم جمع شدند و نجات یافتگان این لشکر شوم ، در حالی که تعداد زیادی از مجروحین را با خود حمل می کردند پیاده راه مسقط را در پیش گرفته و پس از پنج روز به مسقط رسیدند .

تامپسون مدتی در جزیره قشم ماند تا این که در ماه می ۱۸۲۱ او را دستگیر کرده به بمبئی بردند و در آنجا به محاکمه نظامی کشانیدند . رئیس دادگاه نظامی ژنرال لئونل (۱) اسمیت بود که فرماندهی لشکرکشی علیه دزدان دریائی را در سال ۱۸۰۹ به عهده داشت . تامپسون به رغم دستورات داده شده ، بدون ملاحظه و نسنجیده به این لشکرکشی دست زده و به خاطر رفتار ننگین و رسواکننداش محکوم گردید . به نظر می رسد که او در دادگاه سعی کرده بود گناه این مصیبت و بدبختی را به گردن

بدرفتاری افسران و سربازانی که تحت فرماندهی او بودند بیندازد و او را به این مناسبت محکوم می‌کردند که برخلاف دستورات داده شده لشکرکشی کرده و گزارشی غیرواقع درباره رفتار افسران و سربازان تحت فرمان خود داده است. اما سرانجام از اتهام مربوط به رفتار ننگین و رسواکننده تبرئه شد و تنها به این محکوم شد که در ملاء عام توبیخ شود.

شکست یک قشون انگلیسی به دست بدوی‌ها و تحمل ننگ آن شکست چیزی نبود که هرگز انگلیسی‌ها آن را قبلاً "در آسیا تجربه کرده باشند.

این واقعه موج خشم را در هند و انگلیس برانگیخت، اکثر مردم تامپسون را به خاطر این شکست مورد سرزنش و ملامت قرار دادند. "ول ایستد" (۱) که صحنه و آثار باقیمانده جنگ را چند سال بعد دیده بود می‌گوید: باور کردن این امر که ابوعلی هرگز در هیچ دزدی دریائی دست داشته است غیرممکن است، زیرا آنها در آن موقع اصلاً قایق نداشتند و مردمی نبودند که بتوانند از دریا تغذیه کنند بلکه در خشکی زندگی کرده و سرگرم کشاورزی بوده و از گلهای خود مراقبت می‌کردند آن‌ها به "ول ایستد" گفته بودند که همواره آرزو داشتند با انگلیس در صلح باشند و حال آن‌که چنین علاقمای را با سلطان مسقط نداشتند زیرا با او درگیر جنگ مذهبی بودند.

در ژانویه سال ۱۸۲۱ قشون عظیمی از بمبئی علیه ابوعلی بحرکت درآمد. در این لشکرکشی بیش از یک هزار و دویست نفر اروپائی و یک هزار و هفتصد نفر سرباز هندی وجود داشت که با خود شش عراده توپ همراه داشتند. بدین سان یکبار دیگر "سر لئونل اسمیت" در صحنه خلیج فارس ظاهر شد. اکنون او سمت فرماندهی قوای انتقامی را که علیه ابوعلی فرستاده شده بود دارا بود. جنگجویان در بیست و نهم ژانویه در "سار" پیاده شده و در همان محل اردوی خود را برپا کردند اما این قشون نیز با هزار بدبختی به طوری که در گزارش "ول ایستد" آمده است از مهلکه جان سالم بدر برد.

"عجیب است که بگوئی، ژنرال و همراهانش اردوگاه خود را دو یا سه مایل دورتر از مرکز اصلی قشون تعیین کرده بودند آن‌ها احتمالاً خود را به این دلیل

قانع کرده بودند که اگر پنجاه مایل دورتر از شهر ابوعلی اطراق کنند خطری متوجه آنها نخواهد شد، اما همین که شب فرا می‌رسد، بدوی‌ها حمله شگفت‌آوری به اردوی آنان می‌کنند به‌طوری که یک افسر کشته و سه افسر دیگر مجروح می‌شوند و پنجاه سرباز را نیز به‌هلاکت می‌رسانند، طناب چادرها را می‌برند و با نیزه به سربازها حمله می‌کنند و آنها هم با تلاش و فشار از چادرها بیرون می‌ریزند و به‌قولی به‌خاطر خیانت بعضی از مهاجمین ژنرال و همراهانش به‌سهولت از نابودی جان سالم به‌در می‌برند اما همین که قشون بمبئی دوباره جمع‌آوری شده و تشکل می‌یابند، ابوعلی‌ها عقب‌نشینی می‌کنند.

قشون در اول ماه مارس خود را به‌نزدیکی شهر ابوعلی رسانید و بلافاصله به‌وسیله اعرابی که تقویت شده بودند مورد حمله قرار گرفت به‌طوری که در بعضی جاها با آتش گشودن با تفنگ‌های ساچمه‌ای صفوف آدم‌کش‌ها را درهم شکسته و از میان آنها عبور می‌کردند، جنگجویان عرب، در حالی که سلاح‌های دشمن را به‌غنیمت گرفته بودند خود را وحشیانه بر روی آنان پرتاب می‌کردند اگرچه تعداد آنها بیشمار بود اما آن‌ها با وحشیگری و جرات و دلیری می‌جنگیدند اما با این همه سرانجام شکست خوردند و پس از آن که تعداد زیادی کشته از طرفین به‌جای ماند به‌قلعه‌هایشان عقب‌نشینی کردند. در این موقع زن‌ها از قلعه بیرون آمده و جنازه‌ها و مجروحین را از میدان جنگ بیرون کشیدند، بعد از مدتی دو نفر زن با یک پرچم ترک مخاصمه و پیشنهادی که از محصورین در دست داشتند، از قلعه بیرون آمدند، اما ژنرال اصرار داشت که آنها باید تمام سلاح‌های خود را تسلیم نمایند و برای این کار هم مهلت معینی به‌آنها داد و تاکید کرد در غیر آن صورت به‌جنگ ادامه خواهند داد.

جنگ دوباره آغاز شد این بار با استفاده از آتشبار توپخانه موفق شدند در دیوار قلعه شکاف و رخنه‌ای ایجاد کنند، اما اعراب تسلیم نشدند تا این که سرانجام باز پرچم ترک مخاصمه در برج قلعه به‌اهتزاز درآمد و به‌خونریزی بی‌امان پایان داد. از هشتصد عربی که به‌عنوان نیروی امدادی وارد قلعه شده بودند پانصد نفر به‌قتل رسیدند و کشته‌های انگلیسی‌ها هم در این موقع به‌حدود دویست نفر می‌رسید. نخلستان‌ها همه نابود و قنات‌های آب همه ویران گردیده بودند با این که طبق آئین اسلام از بین بردن درخت خرما گناه است ولی گفته شده بود که این خراب‌کاری‌ها

به دستور سلطان مسقط انجام گرفته بود .

سربازهای انگلیسی در حالی که ۱۵۰ نفر اسیر از جمله شیخ قبیله و برادرش را همراه داشتند حین بازگشت به سوی ساحل از پای درآمدند . تمام این وقایع مصیبت بار که بعداً "مورد اعتراض شدید هیئت عالی دادگاه قرار گرفت توسط افراد بی صلاحیت انجام شده بود . دادگاه همانطوری که درباره تامپسون قضاوت کرد ، فرماندهی این لشکرکشی را نیز مورد شمت قرار داد .

هیئت عالی دادگاه با پافشاری زیاد درمورد تسلیم اسلحه و مهمات جنگی و همچنین خراب کردن قنات ها و نابود کردن نخلستان ها و بهاسارت درآمدن تعداد زیادی زندانی و آوردن آنها به بمبئی را محکوم کردند . عده زیادی از این زندانی ها در اثر بیماری آبله و وبا درگذشتند و باقیمانده را به وطنشان بازگردانیدند .

"ول ایستد" حاشیه ای به شرح این وقایع اضافه کرده و می گوید : "من بعدها با خوشحالی شنیدم که به رغم آن انتقادات شدید هیئت عالی دادگاه به خاطر قصور در فرماندهی ژنرال در این لشکرکشی ، اقدام متهورانه "سرلئونل اسمیت" (پسر شارلوت اسمیت معروف) به خاطر موقعیت شغلی و مقام نظامی اش یک عمل درخشان و کمکی خیرخواهانه و انسانی به افراد بومی آنجا تلقی گردید و این ژنرال به خاطر صفات برجسته و تشخیصی که داشت با دادگاه درگیر شد و بعدها موقعیت برجسته ای در کمپانی هند غربی به دست آورد و تامپسون نیز به نوبه خود از نقشی که در امور مصیبت بار ابوعلی بازی کرده بودند کمتر دچار دردسر شد و بزودی از اتهامات مبرا و بلافاصله به مقام ژنرالی ارتقاء یافت و هنگامی که بازنشسته شد تبدیل به مبلغی رادیکال شد و سردبیری مجله "وست مینستر رویو" (۱) و بالاخره لیبرال M.P. برای Hill را بر عهده گرفت .

لیونل اسمیت و تامپسون در سال های بعد فعالیت های بیشتری برای الغای رژیم برده فروشی انجام دادند و تا زمان تنظیم این یادداشت ها هنوز هم قبیله ابوعلی استقلال داشته و وهابگیری را دنبال می کنند و از شهرت زیادی برخوردار و باعث وحشت همسایگان خود هستند و با سلطان مسقط هم روابط دوستانه ای برقرار کرده اند به طوری که یکبار هنگامی که سلطان با مردم مسقط درگیر شده بود مردم قبیله ابوعلی

سوار قایق‌های خود شده و به کمک سلطان شتافتند و با ورود آنها به مسقط اهالی خود را تسلیم سلطان کردند.

فصل سیزدهم

بماستثنای گزارش‌های موجود درباره عادت به‌ولخرجی‌های غیرضروری و بیهوده آل خلیفه، اعم از پول و مقامات، اگر آنها را از این کار معذور بدانیم، آنها عموماً "مردمی نسبتاً" خوب و قابل تحمل هستند".

از کتاب: اعراب مرکزی و شرقی

تالیف: پالگریو ۱۸۶۵

W. G. PALGRAVE

ماه آرام و آشکار بالا آمده

و بر فراز دریای سبز قام نورافشانی کرده

و نخلستان‌های "بحرین" را نمایان ساخته

و تاکستان‌های کهربائی رنگ "قشم" را روشن می‌کند

از کتاب: "لاله رخ"

اثر: جورج مور ۱۸۱۶

اقدام بعدی "لاخ" لشکرکشی مجدد به منظور پاکسازی منطقه از وجود دشمن بود.

پس از تسخیر "راس‌الخیمه" خبر می‌رسد که کشتی‌های "جواسمی" ساحل دزدان دریائی را قبل از رسیدن قشون انگلیس ترک گفته و در بنادر ایران و بحرین پناه گرفته‌اند و چون در آن زمان اینگونه تصور می‌شد که آنها ممکن است هسته مرکزی

ناوگان جنگی دزدان دریائی را در آنجا تشکیل دهند، به "لاخ" دستور داده شد تا آنها را دنبال کرده و نابود کند.

بدین گونه "لاخ" در سوم ژانویه ۱۸۲۰ بماتفاق "بروس" راس‌الخیمه را همراه با کشتی‌های "کورلوو" و "ناتیلوس" ترک گفت این قشون مدت دو هفته وقت خود را در سرتاسر خلیج فارس صرف جستجوی دشمن کرد و در طول این مدت چندین بار مواجه با طوفان‌های شدید زمستانی شد.

آنها این چنین از جزیره خارک عبور کردند و "لاخ" این اطلاعات را به دست آورد باهالی جزیره دارای موهای خرمائی رنگ و پوستی روشن می‌باشند و از بقایای آثار وجودی دنامارکی‌ها در آنجا هستند.

هلندی‌ها در اواسط قرن هیجدهم مدت دوازده سال این جزیره را در تصرف خود داشتند و اگر آثار و یا نشانی از آنها در آنجا باقیمانده باشد گذشت زمان به مدت دو قرن تمامی آن آثار را محو و نابود کرده است.

هلندی‌ها به وسیله "میر مهنا" از جزیره خارک بیرون رانده شدند، میرمهنا رئیس دزدان دریائی بندر ریگ همان کسی بود که نی‌بیوهر در سال ۱۷۷۴ او را نفرت‌انگیزترین حاکم ستمگری که تاکنون در سرتاسر آن کشور به شرارت و بی‌رحمی مشهور بود توصیف کرده است.

بی‌رحمی او تا بدان اندازه بود که هواداران خود را وادار کرد تا پدرش را به‌مخاطر این که پسران دیگرش را به او ترجیح داده، بکشند و مادرش را نیز به‌مخاطر این که این عمل او را سرزنش کرده بود کشته و فرمان قتل یکی از برادران و شش نفر از منسوبین خود را نیز صادر کرد تا بتواند بی‌دغدغه به حکومت دست یابد، و همچنین دو نفر از خواهرانش را هم در دریا غرق کرد و این عمل را به‌مخاطر این انجام داد که شیوخ کشورهای همسایه از این خواهران تقاضای ازدواج کرده بودند که او این خواستگاری را نوعی توهین به خود تلقی کرده بود.

"بروس" و "لاخ" در "اسالو" (۱) به ساحل رفته و به‌چنین شیخی اطلاع دادند که ما شنیده‌ایم چندین کشتی متعلق به دزدان دریائی در این محل پناه گرفته‌اند و بایستی برای نابود کردن آنها مجرمین را تحویل دهد زیرا طبق معمول شناسائی

کشتی دزدان دریائی مشکل بود، اما شیخ فقط یکی از آنها را که در اختیار داشت تحویل داد اگرچه آن‌ها دو کشتی دیگر که در "نابند" (۱) پنهان شده بودند را نیز پیدا کردند. دو فروند از کشتی‌های تسخیر شده را آتش زدند اما دو فروند دیگر باوجود این که به‌وسیله کشتی‌ها و قایق‌ها تعقیب می‌شدند موفق به فرار گشتند.

بدین‌گونه قشون پس از دستیابی به پنج کشتی در مسیر خلیج فارس به سمت بحرین به حرکت درآمد و در ۲۱ ژانویه به محل مذکور رسید. همین که به جزایر بحرین نزدیک شدند، لاه کشتی "نوتیلوس" را جلوتر راند تا بتواند در معبر خروجی جنوب بندرگاه که بین دو جزیره قرار داشت موضع گرفته و مانع از فرار کشتی‌ها بشود.

"ایدن" و "کورلوو" هم به سمت بحرین حرکت می‌کردند و چون هیچ‌گونه راهنمای دریائی نداشتند و به‌رغم عمق‌یابی مداوم کشتی "ایدن" به‌گل نشست، اما خیلی زود با عقب کشیدن تمامی شراع‌ها دوباره در روی آب شناور شده به‌راه خود ادامه داد. حتی امروزه هم با وجود استفاده از نقشه‌ها و نمودارهای دریائی به‌گل نشستن کشتی‌ها در لنگرگاه خارجی منامه که فقط سه مایل از ساحل دور است یک پیش‌آمد معمولی به‌شمار می‌آید. اما اخیراً "یک لنگرگاه عمیق در قسمت جنوبی منامه ایجاد نموده‌اند که حتی شش کشتی با هم می‌توانند در آن واحد در اسکله آن پهلو بگیرند.

کشتی ایدن و "کورلوو" در میان شلیک تفنگ‌های باروتی تا نزدیکی محلی که کشتی‌های جنگی بحرین در آنجا لنگر انداخته بودند حرکت کرده و خود را به جلو می‌کشیدند. در این هنگام تشخیص دادند که دو کشتی شراعی که در بندرگاه لنگر انداخته‌اند متعلق به "جواسمی"‌ها می‌باشند. بلافاصله عده‌ای را با قایق به‌سوی آنها روانه کردند تا آن کشتی‌ها را تصاحب نمایند و این کار بدون کوچکترین مقاومتی انجام گرفت و کشتی‌های مذکور را به‌کنار ایدن آوردند سپس پیامی مبنی بر ضرورت قطعی نابودی کشتی‌های دزدان دریائی برای شیخ فرستادند و بدین‌وسیله با اعمال چنین روشی قدرت آینده آنها درهم شکسته و قد علم کردن مجدد آنها غیرممکن شد.

"لاخ" در همان موقع درخواستی برای اسب فرستاد که احتمالاً برای رفتن به

"رفاع" و احیاناً دیدن شیخ عبدالله که حدود یازده مایل از ساحل فاصله دارد از آن استفاده کند.

"لاج" در اولین سفر خود به بحرین که برای تحقیق درباره آن زن اروپائی و خواهرزادماش آمده بود به طور کامل از بحرین دیدن نکرده بود. اما در این سفر مدت یک هفته در بحرین توقف کرد و در طول این توقف چندین بار به خشکی رفت و منامه را اینگونه تعریف می کند: "وضع ظاهری شهر عالی تر از شهرهای دیگری بود که در تمام منطقه خلیج فارس دیده بودم با این که اکثر خانه های مسکونی آن از شاخه های خرما درست شده بود اما هنوز سادگی، آراستگی و پاکیزگی آنها را در جاهای دیگر نمی توان مشاهده نمود و مردم آنها به نظر می رسد که در سطح فکری بهتری باشند.

مزارعی در خارج از شهر در بهترین وضعیت کشاورزی وجود دارد که به وسیله ردیف های نخل از هم تفکیک و تقسیم شده اند. نخلستان های بزرگی در وسط و در قسمت های داخلی منامه وجود دارد که به طرز جالبی نگهداری می شوند. اما آنچه در این فصل برای من غیرمترقبه بود وجود مزارع متعددی از زیباترین شیدرها بود که گله گاوهای شیرده روی آنها به چرا مشغول بودند و عالی ترین شیر و کره را تولید می کردند بطوری که از زمانی که ما انگلستان را ترک کرده بودیم لبنیات به آن خوبی نخورده بودیم. نخلستان های بحرین به وسیله تعداد بیشماری جریان های کوچک آب شیرین که از چشمه ها و آبگیرها به دست می آید آبیاری می شوند مزارع و یونجهزارهای سبزفام همه ساله در زیر درختان می رویند و هنوز هم زیباترین و تازه ترین چشم اندازها را دارا می باشند". اما اکنون اکثر درختان خرما را قطع کرده اند تا بتوانند در محل آنها راههای پهن و جاده های اتوبان برای عبور و مرور وسایل نقلیه موتوری بسازند و همچنین در نزدیکی شهرها تمام نخلستان ها را از بین بردند تا فضائی برای احداث خانه ها و ویلاهای به سبک غربی به دست آورند زیرا در حال حاضر خانه و مستغلات بیشتر از درخت خرما برای آنها درآمد دارد که این خود برخلاف دستور ابوبکر، جانشین پیامبر است که بریدن و از بین بردن درخت خرما را ممنوع کرده است.

هنگامی که اسب های درخواستی رسیدند "لاج" و "بروس" که به وسیله یکی از پسران شیخ و محافظین او همراهی می شدند سوار شده و روانه رفاع گردیدند.

پس از چندین مایل راه پیمائی از میان نخلستان‌ها به منطقه باز شهر رسیدند و بعد از بالا رفتن از یک بلندی و تپه‌هایی گسترده که قبرهای کهنه بسیاری در آن به چشم می‌خورد عبور کردند. اگرچه بسیار تعجب‌آور است که "لاخ" ذکری از آنها نکرده است شاید هم تصور می‌کرده است که آنها تپه‌های طبیعی آن حومه می‌باشند در سال‌های اخیر یک هیئت باستانشناسی دانمارکی در بحرین مشغول حفاری بودند و یک شهر و چند معبد کشف کردند که در زیر آوارش مدفون بودند و تاریخ آن‌ها به دوهزار و پانصد سال پیش از میلاد می‌رسد.

"لاخ" و همراهان سرانجام به شهری که امروز به نام "رفاع" شرقی معروف است رسیدند زیرا "رفاع" دیگری را نزدیک قصر شهری شیخ بنا نموده‌اند که چند مایل دورتر از آن و در غرب شهر قدیمی قرار دارد.

ترجمه "درای‌دن" (۱) را از "اروپرژیل" اثر "آئی‌نید" (۲) در توصیف این مکان در ذیل می‌خوانید:

"بر فراز درهای، کوهی بلند و سراسیمه قرار دارد.

هنگامی که به چشم‌انداز آن می‌نگرید، زمین زیرپایتان فرمان می‌دهد و بر فراز آن قلمایست مسطح که میدان جنگی نفرت‌انگیز بوده است.
جنگی که در پی خود بازگشتی سالم داشت."

در سال ۱۸۲۰ "رفاع" در بلندی بنا شده بود و دارای برج و بارویی محکم و جمعیتی زیاد بود. قلعه اصلی این شهر به وسیله شیخ سلمان بن احمد که خود در آن زندگی می‌کرد ساخته شده بود که در حقیقت این بنا در محل قدیمی مقر حکومت اعراب "هاواله" که در قرن هیجدهم در بحرین حکومت می‌کردند ساخته شده بود. "لاخ" از جلگه مرتفعی که شهر روی آن بنا شده بود، به سمت جنوب و سرتاسر صحرای سنگلاخ وسیعی که با رگه‌های صخره‌ای همراه با سنگ‌های آهکی شکسته که بد کوه مرتفع "دخان" (۳) منتهی می‌شد نگاه کرده و می‌بیند که شترها در روی علف‌های فراوانی که از میان سنگ‌های سائیده شده روئیده بودند می‌چریدند از حیوانات وحشی دیگری که در آنجا یافت می‌شدند فقط غزال و خرگوش‌های صحرایی و سوسمار بودند. در قله این کوه که بلندترین نقطه بحرین بود پرچمی وجود داشت

که امروزه فقط پایمهای آن به جای مانده است .

سابقاً در بالای این برج یک نگهبان وجود داشت که نزدیک شدن کشتی‌های دشمن را اطلاع می‌داد. لاخ در سمت شرقی "رفاع" با فاصله چند مایل از آن ، جزیره "ستره" را می‌بیند که به‌طور فشرده‌ای پوشیده از درختان خرماس است در دریای اطراف آن تورهای ماهیگیری ساخته شده از نی قرار داشت و مسیر این نی‌ها به‌گونه‌ای از آب دریا بیرون بود که تصور می‌شد که سرنیزه‌های مدافعین ساحل می‌باشند .

هنگامی که "لاخ" و "بروس" به انتهای بلندی "رفاع" رسیدند دو نفر از شیوخ را دیدند که روی نیمکت بلند سنگی در مقابل دیوار کنار قلعه نشسته‌اند که هنوز هم اعقاب آنها عصرها در همانجا می‌نشینند و درباره آنچه که در روز انجام داده‌اند صحبت می‌کنند و حال آن که جوان‌های امروز بحرین سرگرمی‌های زیادی از قبیل رفتن به سینما ، تماشای تلویزیون و یا گوش دادن به موسیقی غربی و یا رادیو برای خود پیدا کرده‌اند .

شیخ همراه با دویست نفر محافظ در آنجا حضور داشت . " چغیه سفید " بر سر و پیراهن بلند عربی (۱) که با شالی آن را به دور کمر خود بسته بود بر تن داشت هر یک از نگهبانان یک شمشیر و یک تفنگ باروتی با یک کیسه چرمی نرم پر از باروت همراه داشتند .

محافظین در دو صف در طرفین شیخ ایستاده بودند . همین که مردان انگلیسی از اسب پیاده شدند شیخ سلمان جلو آمد و به آنها خوش آمد گفت و با روش تشریفات معمول اعراب از آنها دعوت کرد که در کنار او و برادرش که روی نیمکت نشسته بودند بنشینند .

پس از انجام تعارفات بی معنی و مرسوم ، دستور آوردن قلیان و قهوه داده شد . و بعد از صرف قهوه و قلیان شیخ سلمان بلند شد و از "لاخ" و "بروس" خواست که همراه او بروند و تنها به برادرش شیخ عبدالله اجازه داد که همراه آنها باشد .

" او در جلو ، من و بروس هم پشت سر او حرکت می‌کردیم و پس از گذشتن از یکی از برج‌های قلعه به سمت پائین در جهت شمال شرقی زمینی که به یک سربالائی ختم می‌شد به دهانه غار بزرگی که به نظر من از صخره‌ای محکم و یا سنگ سیاهی

۱- این نوع پیراهن‌ها نیز در سواحل ایران دیده می‌شود که به " دشتا " معروف است . (مترجم)

تراشیده شده بود رسیدیم و ما را به درون آن راهنمایی کردند. نه من و نه بروس نمی توانستیم حدس بزنیم که آن راه به کجا ختم می شود. بهر حال ما که به چنین ماموریتی دست زده بودیم وظیفه داشتیم که آن را تا آخر دنبال کنیم. دالانی که به آن وارد شدیم آن قدر کوتاه بود که در حال ایستاده نمی شد از آن عبور کرد. خمیده و کورمال پس از طی مسافتی به اتاق بزرگی رسیدیم که از سنگ های سخت درست شده بود. ابتدا در اتاق چیزی دیده نمی شد زیرا در آنجا هیچگونه نور و یا روشنائی به جز همان نوری که از آن معبر می رسید، نبود. در هر صورت چشم های ما خیلی زود به تاریکی مختصر آنجا عادت کرد. شیخ روی زمین نشست و بروس و لاخ را هم دعوت کرد که کنار او بنشینند.

هر دو شیخ در حالی که میهمانان خود را در حالت تعجب و سکوت رها کرده بودند مدتی با هم به گونه زیرکوشی و پیچ صحبت کردند که البته این عمل در آن زمان نوعی سنت قدیمی بود که اعراب هنوز هم به آن عادت دارند و به هیچ وجه هم آن را بد نمی دانند. بعد از آن صحبت ها و پیچ های درگوشی، سکوتی طولانی در اتاق حکمفرما شد و سپس شیخ سلمان در مورد این که چرا آنها را به آن مکان آورده است توضیح داده دلیل واقعی آن را به میهمانان فهمانید زیرا او و برادرش نمی توانستند باور کنند که آنها فقط برای نابود کردن تعدادی از کشتی های دزدان دریائی به آنجا آمده باشند، شیوخ خیلی مشتاق بودند که بفهمند آیا آن ها با آن لشکرکشی قصد تهدید بحرین را هم دارند یا نه؟ چون در واقع آنها به این مسئله مظنون شده بودند و تصور می کردند که انگلیس که با دشمن آنها یعنی رحمه بن جابر متحد می باشد و به آنها بلوف زده با هم روابط خوبی دارند. شیخ سلمان هم توضیح داد که اگر مذاکرات آنها در هر جای دیگر انجام می شد مطمئناً "عدمای استراق سمع می کردند، بنابراین محل مذاکرات را به آن مکان آورده اند.

سپس شیخ پرسید که چرا کشتی ها به بحرین آمده اند که البته ما فقط توانستیم پاسخ بدهیم که سبب آمدن ما به بحرین صرفاً "برای از بین بردن کشتی های دزدان دریائی ای می باشد که او به آنها پناه داده است. و از آن جا که کشتی های خودا و نیز ممکن است بر اثر نشانه گرفتن و اطلاعات اشتباهی سهواً نابود شوند بهتر آنست که کشتی های دزدان دریائی را معرفی کند و به شیوخ مذکور اطمینان داده شد که از بازگشت مجدد آنها به بحرین ترسی نداشته باشند مگر آن که در کمک به جواسمی ها

و پیروان آنها اصرار و پافشاری کنند .

نکته بعدی که شیخ به آن اشاره کرد مسئله مسقط بود که آیا انگلیسی ها با سلطان مسقط درباره بحرین به توافق خواهند رسید؟ اما چون لاخ و بروس هیچگونه اطلاع رسمی در این باره نداشتند بها و اطمینان دادند که برای مداخله در کار بحرین هیچ هدفی ندارند اما اگر آنها با اعمال و رفتار خود ثابت کنند که هیچگونه قصدی برای دست زدن به دزدی دریائی ندارند می توانند در نهایت صلح و صفا با کشتی های انگلیسی باب تجارت را باز کنند .

ما مجدداً " ضرورت پایان بخشیدن به فعالیت های دزدان دریائی را که هدف آن همواره ایجاد وحشت در خلیج فارس بود بها و تفهیم کردیم و متذکر شدیم که کشتی های دزدان دریایی در هر کجا پناه بگیرند نابود خواهند شد .

در این جا باید گفت وجود آن اتاق مخفی زیر قلعه " رفاع " که مذاکرات ما در آنجا انجام شد تا به امروز هم هم چنان برای همه ناشناخته مانده است . گویا در ورودی آن سال ها پیش بسته شده است و هیچ نشانه ای از آن ، در سمت پرتگاه کنار دریا دیده نمی شود .

آن روز شیوخ دلائل زیادی برای بدگمانی و اضطراب خود درباره آنچه که از طرف حکومت بمبئی گفته شده بود ، ارائه دادند .

سلطان مسقط که چندین سال پیش به علت به قتل رسانیدن یکی از منسوبان خود غاصب شناخته شده بود پس از آن که از سوی حکومت بمبئی به قدرت رسید در نظر انگلیسی ها آن چنان مقام والایی یافت که او را همواره به خاطر همکاری های ارزشمندش تحسین می کردند و مبارزات دلیرانه او را علیه دزدان دریایی جواسمی می ستودند . در آن زمان سلطان مسقط قدرت مندترین حاکم منطقه خلیج فارس به شمار می آمد و از جاه طلبی زیادی که داشت می خواست سایر ایالات خلیج فارس را نیز مستعمره خود سازد ، اما کوشش هایی که در راه به دست آوردن بحرین کرد به نتیجه مطلوبی نرسید . البته عدم ای در هیئت دولت بمبئی طرفدار این تز بودند که بحرین می بایست قربانی مسقط شود .

سر ایوان نپین (۱) حاکم بمبئی فقط با سیاست تسلیم بحرین به بمبئی موافق

بود و در پیروی این سیاست مسقط را وادار کرده بود تا هزینه‌های مربوط به نگهداری قشونی را که انگلیسی‌ها برای جلوگیری از وقوع دوباره دزدی دریایی در منطقه در جزیره قشم پیاده کرده بودند بپردازند.

اما دیگر اعضای دولت با این پیشنهاد موافقتی نداشتند و نخستین موج مخالفت نیز از سوی فرانسیس واردن (۱) دبیر اول حکومت به راه افتاد. او با تسلیم آل خلیفه که برای حفظ استقلال کشور خود به سختی جنگیده بودند مخالفت کرد که بدین سان به ناچار نقشه "نپین" فقط به خاطر مخالفت‌های "واردن" عقیم ماند.

شیوخ از شنیدن اظهارات آنها که به چه علت به بحرین آمده‌اند خوشحال به نظر می‌رسیدند و شاید به خاطر این که متوجه شده بودند کشتی‌های انگلیسی قصد ماندن در بحرین را ندارند سرانجام موافقت کردند افسران برای شناسائی کشتی‌های دزدان دریائی موجود در بندرگاه حرکت کنند. آنگاه "بروس" و همراهان از درون معبر صخره‌ای بازگشته و خود را تا بالای پرتگاه به نزدیک دروازه قلعه رسانیده و دوباره در همانجا روی نیمکت نشستند.

کمی بعد از آن اسب بسیار زیبائی از جلو ما عبور کرد و دگر باره با سرعت تمام از همان راه بازگشت اما در همین حین اسب را گرفته سوار شده و از آنجا دور کردند به طوری که من نتوانستم از تحسین زیبائی آن اسب خودداری کنم، شیخ که متوجه شگفتی من شده بود گفت این اسب را مخصوصاً نشان دادند که اگر من آن را پسندیدم به تلافی آن تلسکوپ قشنگ و آن باز شکاری که در سفر اولم به بحرین برای وی فرستاده بودم به من هدیه کند.

در آن زمان اغلب شیوخ اعراب به افسران مافوق نیروی دریائی دوستانه اسب‌هائی هدیه می‌کردند زیرا می‌دانستند که اسب تنها هدیه‌ایست که انسان مشکل می‌تواند آن را بفروشد و شاید جا دادن یک اسب در یک کشتی شراعی آسانتر از سوار کردن آن به یک کرجی یک دکلی مدرن و یا ناو جنگی باشد.

معمولاً در بحرین اسب‌های اهدائی را فوراً به دیگری هدیه می‌دادند و هیچ‌وقت این عمل هدیه‌دهنده را ناراحت نمی‌کرد، به طوری که غالباً اعراب هم وقتی هدیه‌ای دریافت می‌کردند فوراً آن را به کسان دیگری هدیه می‌کردند.

دیروقت بود که "بروس" و "لاخ" با شیخ خدا حافظی کرده و با دلی شاد همراه با پسر شیخ و اسکورت‌های آنان سوار بر اسب‌هایشان شده به سمت منامه حرکت کردند در جایی که نخلستان‌ها شروع می‌شد، به جایی می‌رسند که "لاخ" آن را کانال می‌نامد و آن جریان آبی است که از زیر پلی به نام "زدم الکواری" (۱) می‌گذشت، که در نزد اروپائیان به نام "هل ویگلی" (۲) معروف است.

در مسیر این آب گذرگاه معروفی به نام "ال موکتاح" (۳) نزدیک به دریا، جایی که راه میانبری از منامه به "رفاع" است وجود دارد که هنوز هم مورد استفاده اسب و الاع سواران قرار می‌گیرد و از این گذرگاه بود که آنها هم عبور کردند.

"بروس" که در پیشاپیش ملتزمین حرکت می‌کرد سعی می‌کرد که اسب خود را به میان آب براند. اما همین که به میان آب رسید، اسب ناگهان در آب دراز کشید و به رغم لگد زدن‌ها و شلاق و دشنام و بدرفتاری "بروس" اسب شروع به غلطیدن در آب کرد. تمام حال و هوای میهمانی از یاد ما رفت و شلیک خنده‌های ما فضا را پر کرد.

اسب بروس خاکستری رنگ بود اما وقتی که موفق شد اسب را مجبور به بلند شدن کند چون تمام بدن حیوان از گل و لای پوشیده شده و بروس هم یک پارچه گل شده بود دیگر اسب سیاه رنگ به نظر می‌رسید.

هنگامی که به منامه رسیدند عصر هنگام و خیلی دیر شده بود. "بروس" در وضع خیلی بدی قرار داشت درست مثل این که او را روی زمین مالیده باشند وقتی که به کشتی بازگشتند متوجه شدند که کاپیتان "وال‌پل" (۴) ناخدای کشتی "نوتیلوس" به خاطر دیر کردن آنها خیلی نگران شده است و چون تصور می‌شد که شیوخ آنها را دستگیر و توقیف کرده‌اند چند نفر را برای تحقیق درباره آنها به ساحل فرستاد اما تمام آنچه را که آنها از تحقیق به دست آوردند این بود که "بروس" و "لاخ" سوار بر اسب‌های خود شده و رهسپار شهر گردیده‌اند. گویا ظاهراً آنها به "وال‌پل" نگفته بودند که برای ملاقات شیوخ به "رفاع" می‌روند. "لاخ" همین که به کشتی رسید با این که دیروقت و هوا هم تقریباً تاریک شده بود تصمیم گرفت که فوراً درباره دزدان دریائی که امکان داشت راه فرار را اختیار کنند دست به اقدام

بزند .

به‌زودی قایق‌های کشتی آمده‌مقابله با کشتی‌های دشمن شدند . آن‌ها شب هنگام در زمان مساعد دو فروند از کشتی دزدان دریایی را نابود کرده و سه فروند دیگر را نیز به‌آتش کشیده و به‌جای خود بازگشتند که این حملات مسلماً " بدون کمک‌های قابل ملاحظهٔ کسانی که از طرف شیخ عبدالله بن احمد به‌طور پنهانی همراه آن‌ها بودند و کشتی‌های دشمن را به‌آن‌ها نشان داده بودند بدون هیچ تعرض و مقاومت و به‌آن آسانی میسر نمی‌شد .

هنگامی که هنوز قایق‌ها بازنگشته بودند لاخ شنید که چندین فروند کشتی شراعی دیگر متعلق به دزدان دریائی سعی می‌کنند تا از مسیر معبر جنوبی بگذرند . از این‌روی به‌محض بازگشت قایق‌ها به‌آن‌ها دستور داده شد که با همان افسران و سربازان بازگردند . اما آن‌ها متاسفانه روز بعد ناامید بازگشتند چون به‌گفتهٔ لاخ تمامی آن‌ها به‌علت ساعت‌ها کار مداوم و طاقت‌فرسا از پای درآمده بودند .

روز بعد قایقی که پرچم بزرگ قرمز رنگی بر دکل آن برافراشته شده بود در حال نزدیک شدن به کشتی دیده شد . این قایق حامل پیکی از سوی "رحمت‌بن جابر" بود ، جلاد پییری که خود او در آن زمان در قلعهٔ قطیف در کمین کشتی‌های بحرینی به‌انتظار نشسته بود .

"رحمة" توسط آن قاصد با مردان جنگجوی خود به‌انگلیسی‌ها پیشنهاد کمک کرده بود تا بتواند بدان وسیله با بریدن گلوی حکام بحرین انتقام خود را گرفته و یاران او نیز دست‌های خود را در خون دشمنان خود بشویند .

"بروس" و من به‌قاصد اطلاع دادیم که این قوا به‌این منظور به‌خلیج فارس فرستاده شده‌اند که به‌عملیات دزدی دریائی که هدفشان قتل و آدم‌کشی و جنایت است و وجودشان باعث ضرر و زیان تجاری ، بخصوص برای انگلیس‌هاست پایان دهند و از این تاریخ به‌بعد به‌هر اقدامی با آن کیفیت دست بزنند باید در انتظار آن چنان عقوبت شدیدی باشند که در راس‌الخیمه بر سر آنها آمده اما پیشنهاد کمک "رحمة" با تنفر و بی‌زاری رد شد و نیز به‌او اطلاع دادند که احساس ما بیشتر این است که به‌آنهایی که در بحرین هستند علیه دزدان دریائی کمک کنیم نه این‌که بر علیه آنها با دزدان دریائی متحدشویم .

قرار بر این شد که روز بیست و چهارم "لاخ" و "بروس" شام را با شیخ عبدالله

در "محرّق" صرف نمایند، اما "لاج" به این شرط این دعوت را پذیرفت که خود شیخ برای بردن وی تا ساحل بپاید دلیل انجام این کار هم این بود که "لاج" او را به عنوان تنبیه، به خاطر دورنگی و حیلگری و زبان بازیش و همچنین به خاطر مواعینی که بر سر راهش انداخته بود و به سبب گزارش مربوط به زن اروپائی و خواهرزاده اش که به بحرین آمده بودند و به دلیل این که با جواسمی ها که خود بازاری برای غارت و چپاول آن ها شده بودند به وسیله او در بندرگاه پناه گرفته بودند، در جلوی افراد تحقیر کرده و زبون جلوه بدهد.

از زمانی که قضیه به فروش گذاشتن آن زن اروپائی در آن جا مطرح شده بود لاج از شیخ عبدالله تنفر عمیقی به دل گرفته بود و شیخ عبدالله هم رفتن به استقبال یک عده انگلیسی را آن هم در ساحل عربی چیزی غیر معمولی می دید که نمی توانست به آسانی بپذیرد.

هنگامی که قایق های کشتی حامل "لاج" و "بروس" به ساحل نزدیک شدند، شیخ در آنجا نبود، به همین جهت لاج تصمیم گرفت که برگردد اما همین که حرکت کرد، قاصدی با پیغامی حاکی از این که شیخ در راه است و به زودی وارد می شود از راه رسید. به همین دلیل قایق ها نیز دوباره به جای خود بازگشتند، شیخ همین که با جمعیتی انبوه از اعراب به ساحل رسید، به خاطر تاخیرش عذرخواهی کرد و گفت که مشغول ادای نماز بوده است. عذری که اغلب از آنها شنیده می شود. میهمانان از قایق پیاده شدند و به جایی که قرار بود در آنجا شام بخورند راهنمایی شدند، اما در این وقت همه و بچ و بچی از میان مردمی که بدیدن آن دو نفر غریب آمده بودند بلند شد، بحدی که فشار مردم مانع راه رفتن آنها می شد تا این که بالاخره شیخ به آدم های خود اشاره کرد که آنها را با چوب های خرمائی که برای همین مقصود با خود آورده بودند به ضرب کتک متفرق کنند که جمعیت این چنین با داد و فریاد و سراسیمه و درهم و برهم پا به فرار گذاشتند. اما این صحنه "لاج" را به یاد صحنه دیگری انداخت.

"من در کشور خود بارها شاهد جمع شدن مردم در اطراف یک خرس رقاص بودم در آن هنگام به مجرد این که خرس باز متوجه می شد مردم با اجتماع خود مانع از رقص خرس و اجرای برنامه های جالب او می شوند به ناچار افسار بلند خرس را در دست گرفته و او را به گونه ای در اطراف دایره می کشاند که خرس می توانست

پنجه پای کسانی که خود را عقب نمی کشیدند بشکند ، اگرچه در این جا با روحید خاص عرب ها ، تمامی آن ضرباتی که خرس به سر و کول آن ها وارد می آورد حتی در حال فرار هم جز سرگرمی سادهای به شمار نمی آمد .

غذا در یک خانه بزرگ از نوع "برستی" (۱) که شیخ در آن بار عام می داد و به عدالت و دادگستری می نشست صرف شد .

برای "لاخ" و "بروس" دو صندلی و یک میز که روی آن سینی و کاردو جنکال چیده شده بود در یک گوشه اتاق قرار داده بودند اما شیخ وعدهای از نزدیکانش کف اتاق روی زمین سمت راست آنها و سایر مهمانان در قسمت پائین اتاق نشستند . دور میز غذا خوردن در حالتی که میزبان و سایر میهمانان روی زمین نشسته اند ناراحت کننده است و مانع سهولت صحبت و مکالمه می شود . در چنین مواقعی خوشایندتر این است که روی زمین نشست و به میهمانان ملحق شد اگرچه شاید لاج و بروس این را نشانه حقارت و کوچکی تلقی می کردند . بهر حال به زودی دو مرغ بریان که روی تلی از برنج قرار داشتند در یک سینی مسی همراه با نان و نمک و شربت و سبزی روی میز ما گذاشته شد و تعدادی سینی های گرد هم در وسط اتاق روی زمین گذاشتند و اعراب گرد آن جمع آمدند . در بشقاب شیخ سبزی پلو با مرغ بود . این نوع غذاها معمولاً شامل مرغ ، برنج ، کشمش بیدانه ، و بادام می باشد او قبل از خوردن غذا آستین های بلند و سفید لباس خود را تا آرنج بالا زد و بعد مرغ را با تمیزترین روش تقسیم کرد و دو استخوان ران مرغ را در دو دست گرفت و با یک پیچ دادن آنی دو پای مرغ را کند و بعد دو بال آن را گرفت و پاره پاره کرد . بقیه کالبدشکافی زیاد خوش آیند نبود به طوری که با انگشتان خود سایر قسمت های بدن مرغ را به قطعات کوچک تقسیم کرد .

آنگاه دستش را به میان پلو فرو برد و بعد قطعه ای از مرغ را روی آن گذاشت و با قطعه نانی که روی آن گذاشت لقمه را که شامل برنج و مرغ بود میان مشت خود ورزید و آن را به شکل یک توپ که بتوان آن را در دهان جای داد در آورد و با یک فشار ناگهانی انگشت لقمه را به درون دهان خود برد .

لاخ در این باره می گوید : در فواصلی که دهان شیخ پر بود انگشتانش را به درون

آب فرو می برد .

این روش اگرچه در آن زمان رایج بوده ولی پس از استفاده از میز از بین رفته است .

در میان اعراب هنوز هم مرسوم است که دست های خود را قبل و بعد از غذا می شویند امروزه به جای شربتی که در گذشته از آب انگور تهیه می شد بهمیهمانان پپسی کولا می دهند و یا از بعضی از نوشابه ها و آب لیمو هائی که در بطری و قوطی هائی که در دسترس است استفاده می کنند ، مرغ هاهم ، محلی و تازه نبود ، احتمالا " یخ زده و از امریکا وارد شده بود و بالاخره شام با صرف نوعی بستنی به نام "وال" (۱) به پایان رسید و برای ما بسیار تعجب آور بود که چرا در چنان موقعیتی یک گوسفند و حتی یک بز را برای میهمانان تهیه نکرده بودند که این شاید به این دلیل بود که فرصت کافی برای این کار نداشتند .

شیخ عبدالله بعد از شام عده کثیری از میهمانان عرب خود را از تالار برستی بدرقه کرد . با وصف این که شیخ در مذاکرات روز قبلمان در " رفاع " حضور داشت یکبار دیگر تردید خود را درباره مقاصد انگلیسی ها از آمدن به بحرین بهمیان کشید . اگرچه هنوز نسبت به قول و اطمینانی که "لاخ" و "بروس" به آنها داده بودند مشکوک بود و از این ترس داشت که انگلیسی ها ممکن است از ایران ، سلطان مسقط " رحمقین جابر " که هر کدام بمنوبه خود ادعای مالکیت بحرین را دارند حمایت و تقویت کنند .

هنگامی که "لاخ" و "بروس" مجددا " به او اطمینان دادند که بریتانیا هیچگونه قصد مداخله در استقلال بحرین را ندارد و باز لاخ در تائید آن جوابی را که به مقاصد اعزامی از طرف آن دزد پیر و خون آشام دریا ، " رحمقین جابر " داده بود به شیخ عبدالله بازگو کرد سپس قهوه و قلیان دست به دست گشت و پس از آن "لاخ" و "بروس" به همراهی شیخ تا کنار ساحل قدم زنان رفتند و در آنجا سوار قایق خود شدند .

شیخ عبدالله بن احمد ، کسی که "لاخ" از او این گونه تنفر داشت بعد از این که "لاخ" خلیج فارس را ترک کرد ، زندگانی طولانی پرتلاطم و توأم با کشمکش و

شورش را گذارند. او تا سال ۱۸۲۵، زمان فوت برادرش سلمان، عنوان حاکم مشترک را داشت و در طی آن روزگاری که این دو برادر از کشور خود در مقابل "رحمه بن جابر" که در سال ۱۸۲۶ کشته شد دفاع می‌کردند و بر علیه بشیر پسر "رحمة" که کینه‌توزی را علیه آل خلیفه با همان روش پدرش آغاز کرده بود و تا دم مرگ آن را دنبال می‌کرد نیز جنگیدند.

پس از آن شیخ خلیفه پسر شیخ سلمان به‌جای پدر حاکم شد و با عموی خود عبدالله حکومت مشترک را عهده‌دار شدند اما پس از مدتی در نزدیکی قطیف در جنگی که با وهابی‌ها کردند کشته شدند.

در این موقع شیوخ بحرین حکومت خود را تا قسمتی از سرزمین‌های اصلی اعراب و همچنین سرتاسر قطر گسترش داده بودند در آن زمان محمد پسر خلیفه که آرزو داشت جای پدر را به‌عنوان حاکم مشترک بگیرد پس از مدتی از طرف شیخ عبدالله تاحدودی اختیاراتی را دریافت کرد که این خود آغاز ایجاد یک کشمکش خانوادگی بین پسران، عموزاده‌ها و نواده شیخ فقید گردید.

در سال ۱۸۲۸ سلطان مسقط به‌رغم تلاش انگلیسی‌ها که او را از دست زدن به این کار منع می‌کردند به‌بحرین حمله‌ور شده و نیروی زیادی در جزایر بحرین پیاده کردند و بحرینی‌ها هم که از نظر تدارکات جنگی آمادگی کاملی برای دفاع از خود نداشتند با اقداماتی دست زدند که از آن جمله بستن معبر ورودی لنگرگاه، از راه غرق کردن قایق‌هایی که در آن‌ها سنگ‌های سنگینی انباشته شده بود انجام پذیرفت که به‌نتیجه هم رسید و سرانجام سلطان پس از دادن تلفات سنگینی شکست خورد و در حالی که جراحت برداشته بود از آن مهلکه جان سالم به‌در برد و پس از آن به‌وسیلهٔ محافظین نوبیانی (۱) خود نجات پیدا کرده و به‌کشتی خود بازگشت. تا چندین ماه بعد از این واقعه هنوز هم اجساد مردگان مسقطی را امواج دریا به‌ساحل می‌آورد و یا در تور ماهیگیران بحرینی صید می‌شدند.

یکبار دیگر در طول جنگ عده‌ای از جنگجویان عرب جبهه خود را عوض کردند و به‌طور مثال اهالی قبیله بنی‌یاس سلطان را ترک گفته و به‌خلیفه پیوستند.

سرانجام در سال ۱۸۲۹ بین مسقط و بحرین صلح برقرار شد اما مناسبات و

روابط شیخ عبدالله و برادرزاده بزرگش با شیخ محمدبن خلیفه زیاد خوب نبود. در آن زمان خاک بحرین از جنگ‌های داخلی به‌طوری تاراج و ویران گردیده بود که هریک از شیوخ عرب قبایل داخلی را جهت دفاع از حقوق خود فراخوانده بودند. ساکنین شیعه بحرین نیز برای اجتناب از درگیری با آل خلیفه دست به یک مهاجرت عمومی به سایر نقاط خلیج فارس مثل قطیف و مسقط زدند که به‌خاطر همین مهاجرت جمعیت بحرین به‌طور چشم‌گیری کم شد و کاستی گرفت.

شیخ محمد، شخصیت جباری داشت. در این معنا تعاریف مفایری از شخصیت او به‌دست داده‌اند، یکی از نویسندگان او را اینگونه تعریف می‌کند: "مردی که بدترین صفات یک حاکم مستبد را در خود جمع دارد، مردی با لجام‌گسیخته‌ترین شهوات آزمند ثروت با خلق و خوی سرکش، جاهل و ناشکیبا در مقابل نفس خویش". و جای دیگر درباره او اینطور گفته‌اند: "اعمال خوب او، گواهی بر اراده و تصمیم‌گیری به‌موقع و قضاوت صحیح وی می‌باشد.

او خدای جرئت و دلیری، بزرگی و عظمت شان، و وفاداری و وقار را دارد".

مرد پیری که سی‌وپنج سال پیش شیخ محمد را در سن جوانی زمانی که در مکه در تبعید بود ملاقات کرده او را برای من بدین‌گونه توصیف کرد: "او کوتاه قد، قوی‌بنیه، زن‌پرست، حتی در سن پیری خیلی پرچانه است."

در تمام طول سال ۱۸۳۷، شیخ محمد با قبایل قطری که تبعیت آل خلیفه را داشتند درگیر بوده است. آنها علیه حکومت او شورش کردند و سه نفر از پسران او نیز به‌آنها پیوستند. قبایل قطری به‌همراهی شیخ ابوظبئی به‌بحرین حمله کردند. شیخ عبدالله به‌وسیله منسوبین یاغی و سرکش خود محاصره شد، وی بیشتر به‌خاطر رفتار و سلوک خود با انگلیسی‌ها درگیری داشت و از طرف ترک‌ها، ایرانی‌ها، وهابی‌ها و همچنین سلطان مسقط مورد تهدید قرار می‌گرفت و کشتی‌های او پیوسته به‌وسیله "بشیر" پسر "رحمة" دزد دریائی بزرگ مورد حمله و تجاوز قرار می‌گرفت. شیخ محمد پس از ده سال سلطنت خودسرانه و استبدادی در سال ۱۸۴۱ به‌وسیله عموی خود از بحرین تبعید گردید و پس از جنگی که در آن به‌خاطر قصور اکثر تجار هندی که مسبب آن انگلیسی‌ها بودند، "منامه" توسط یاران شیخ عبدالله سقوط کرد، اما شیخ محمد خیلی زود با قشونی نیرومند از اعراب اصیل از تبعید بازگشت

و شیخ عبدالله را شکست داد و او نیز به "دمام" واقع در اراضی ساحلی عربستان عقب‌نشینی کرد و دیگر هرگز به بحرین قدم نگذاشت.

آخرین سال‌های زندگی شیخ عبدالله بی‌شبهات به زندگی دشمن قدیمی‌اش یعنی رحمة بن جابر "نبوده است"، شیخ عبدالله نیز زمانی تعدادی کشتی و قشون قوی جمع‌آوری کرد و بدین‌سان به‌صورت مرکز ثقل تمام دشمنان شیخ محمد که اینک در جزایر بحرین حکمفرما هستند درآمد.

شیخ کویت و عدمای دیگر از مردم بارها سعی کردند که اختلاف بین شیخ عبدالله و شیخ محمد را از بین ببرند، اما این پیرمرد مغرور و کله‌شق از قبول تمام پیشنهادات معقول خودداری کرد.

او در سال ۱۸۴۳ سفرهای دور و دراز خود را در کرانه‌های خلیج فارس در جستجوی کمک برای به‌دست آوردن قلمرو حکومت خود آغاز کرد. وی در آن موقع به‌اندازه کافی قدرت این را داشت که بتواند حمله‌های دزدان دریائی را بر کشتیرانی بحرین دفع کند اما اکثر وقت خود را صرف ملاقات با حکام ساحلی خلیج فارس می‌کرد و از آن‌جا که نمی‌خواست درگیر مشاجرات خانوادگی بشود می‌کوشید تا از آن‌ها کمک‌هایی بگیرد. او در این روند موفق شد تا از ایران مقداری وعده‌های توخالی بگیرد اما بریتانیا از همکاری با او امتناع کرد، وهابی‌ها به‌او توجه زیادی نشان ندادند. سلطان مسقط نیز او را در این راه نه تشویق و نه تایید کرد. چندتایی از پسرانش نیز او را ترک کرده و با شیخ محمد کنار آمدند و پیروانش هم به‌تدریج از کنارش پراکنده شدند به‌طوری که چند سال بعد تقریباً "تنها ماند اما همواره فریاد دادخواهی خود را در سرتاسر خلیج ادامه داد و هرآنچه را که در زمینه ظلم و ستمی که به‌وی شده بود، در دل داشت در گوش شنوندگانش فرو می‌پاشید.

ماجرائی که در سنین پیری او در پیوند با وهابی‌ها اتفاق افتاده است چنین است:

او روزی در قسمت پائین تالار بارعام امیر وهابی نشسته بود که بشیرین رحمة با پیامی از شیخ محمد وارد شد. او را موءدبانه پذیرفتند و جائی بالاتر از شیخ عبدالله برای نشستن به‌او دادند. ولی بشیر از قبول جائی محترم‌تر از جای شیخ پیر امتناع کرد و بدین‌گونه امیر از روی ناچاری از هر دوی آنها دعوت کرد تا در دو طرف او بنشینند اما هر دو نفر آن‌ها مجلس را ترک کردند.

بشیر سوار مادیان سفید قشنگی شد و پیر نیز با یک شتر مفلوک همراه افتاد . پس از طی مسافتی مرد جوان مرکب خود را به شیخ تعارف کرد اما پیرمرد آن را رد کرده و گفت : تنها لطفی را که پذیرفته است در بارگاه عام امیر و آنهم به خواست امیر بوده والا او هرگز از کسی که از برادرزاده بزرگ او حمایت کرده باشد چیزی نمی پذیرد .

او در سال ۱۸۵۸ برای آخرین بار عازم سفر مسقط شد تا بار دیگر به سلطان مسقط متوسل شود . در این زمان حدود هشتاد سال از عمر او می گذشت و بیمارگونه و ناراحت بود پس از رسیدن به مسقط و اقامت چند روزه در آنجا نیز سرانجام دارفانی را وداع گفت .

اعقاب او هنوز هم در عربستان سعودی زندگی می کنند و همه ساله برای دریافت مستمری خود از شیخ بحرین به آن دیار سفر می کنند .

فصل چهاردهم

"اصیل‌ترین و بهترین و طبیعی‌ترین مرواریدهای شرق را می‌توان در نواحی بین هرمز و بصره به‌دست آورد .

این مرواریدها مستقیماً "از جاهائی به‌نام بحرین ، قطیف ، ظفار ، کامرون ، و یا از مکان‌های دیگری در اعماق خلیج فارس به‌دست می‌آید و از آنجا به‌هرمز آورده می‌شود . یکی از افراد پادشاه پرتغال به‌خاطر صید مروارید همیشه در بحرین اقامت داشت .

مبادلات فشرده مروارید در مکان‌های نام‌برده و همچنین در هرمز و گوا وجود دارد .

از رسالهای درباره سفرهای دریائی به‌مشرق و هند غربی ۱۵۹۸

تالیف : ج-اچ-وان لینچتن

Van Linschoten

آیا روستائی ارزش مروارید ،

آن گوهر شبتابی ، که نور ماه را تیره می‌کند ، یا درخور اشرافیت است و یا هیچکس ، می‌داند ؟

از کتاب : دوستی ، تالیف آر-وامرسون

R.W. Emerson 1803 - 1882

"لاخ" و "وال‌پل" پیش از این‌که بحرین را ترک کنند از "بروس" خواستند در صورتی‌که مروارید قیمت مناسبی داشته باشد مقداری خریداری کنند و چنانچه فروشندهای را سراغ دارد به‌آنها معرفی کند .

عصر همان روز ، شخص عربی به‌کشتی آمد و سراغ "بروس" را گرفت ، من ضمن راهنمایی او به‌کابین "بروس" بلافاصله بر آن شدم تا او را از کشتی بیرون بیاندام .

زیرا علاوه بر داشتن ظاهری بسیار کثیف و متعفن و لباس‌های زنده خیلی هم گدامنش بود. اما تعجب لاج موقعی که بروس به‌کابین آمد بیشتر شد، زیرا بروس آن مرد را به‌گرمی پذیرفت و به‌لاخ گفت این مرد که بیشتر به‌گداها شباهت دارد یکی از ثروتمندترین تاجار مروارید بحرین است. اگرچه من با این وجود به‌زحمت توانستم آنچه را که می‌دیدم باور کنم. به‌ظاهر و لباس‌های زنده آن مرد نگاه می‌کردم و مرتب به‌خود می‌گفتم: تاجر ثروتمند! این نظر لاج درباره ظاهر آن مرد بود. آیا اگر به‌داشتن چنین ثروتی شهره می‌شد و یا اگر به‌روش زندگی می‌کرد که نشان دهد وضع او بهتر از همسایگانش است آیا بهانه‌ای به‌دست شیخ نمی‌داد؟ آیا او را دستگیر و تحت فشار قرار نمی‌داد تا قسمت اعظم دارائی‌اش را از چنگش خارج کند؟

عادات و سنت‌ها به‌تدریج و به‌آرامی از بین می‌روند و تا همین اواخر هم بعضی از تاجار قدیمی و ثروتمند بحرین اکثراً "زندگی خود را از طریق صید مروارید شروع کرده و خودساخته بودند. در ظاهر در نوعی فقر و تنگدستی به‌سر برده و در خانه‌های خیلی کوچک و محقر زندگی می‌کردند زیرا در جوانی و اوایل کار این را درک کرده بودند که تظاهر به‌ثروت و مکنّت که ممکن است توجه و نظر غارتگران حریص و خداوندان ثروت را به‌آنان جلب کند کار عاقلانه‌ای نیست و به‌همین سبب هم بر آن شده بودند تا در سنین پیری به‌همان شیوه زندگی دوران جوانی ادامه بدهند. اگرچه دیگر مدتها بود که از خطر چپاول و لخت کردن خبری نبود اما اعراب نسل امروز، آنهایی که ثروتمند شده‌اند و یا آنهایی که بیشتر میل دارند به‌عنوان متجدد در جامعه ظاهر شوند از تظاهر به‌ثروتمند بودن هیچ ابائی ندارند و همین مردم امروز کلیه مایحتاج خود را از قبیل ماشین‌های بزرگ گرانتقیمت، کولسر، رادیو، تلویزیون و حتی دستگاههای کامل عکسبرداری که بتوان با آن عکس‌های باارزش را تهیه کرد به‌آخرین قیمت می‌خرند:

"بروس" از تاجر مروارید خواست تا مرواریدهای خود را ارائه دهد گرچه معمولاً کسی که می‌خواهد مروارید بخرد آن را در نور مصنوعی محک نخواهد زد. به‌مرحال او از جیب زنانه‌ای که در جلیقه و در زیر لباس دیگرش آویزان بود یک کیف کثیف و زمخت بیرون کشید و آن را روی میز گذاشت، این نوع کیف‌ها را احتمالاً "از کتان سرخ‌رنگ درست می‌کردند و مرواریدهایی که در پارچه گره زده‌ای جای می‌گرفت همیشه در کیف‌هایی از همین قماش جای داشتند. باز کردن آن کیف چنان نمایی از

مروارید عرضه کرد که هرگز به عموم نظیرش را ندیده بودم و بیشتر به صحنه‌هایی از "شب‌های عرب" شباهت داشت که قبلاً چیزهایی از آن شنیده بودم.

پیرمرد مرواریدها را بهمیان بشقابی که روی میز قرار داشت ریخت و بعد شروع کرد به‌جور کردن آنها. به‌این ترتیب که نخست با الک‌های برنجی که با خود همراه داشت، مرواریدها را در اندازه‌های مختلف ردیف کرد. بزرگترین این مرواریدها به درشتی یک خلسر و کوچکترین آنها خیلی ریز بود و به‌آن‌ها تخم مروارید می‌گفتند و آن‌ها را سابقاً "برای مصارف داروئی به‌کشور چین صادر می‌کردند اگرچه مصارف دیگری هم داشتند.

مرواریدهای درشت و خوب را در جعبه‌های کوچک که محتوی تخم مروارید بودند نگهداری می‌کردند.

به‌عقیده اعراب تخم مروارید بهترین چیز است که می‌توان در آن به‌ترین مرواریدها را نگهداری کرد. زیرا تخم مروارید نه‌تنها مرواریدهای بزرگتر را حفظ می‌کنند بلکه به‌قول آنها جلا و صیقل و درخشندگی آنها را نیز افزون می‌کند.

"لاخ" و "وال‌پل" در نظر داشتند که فقط چند عدد مروارید درشت بخرند و چون تاجر مروارید می‌خواست که مرواریدهای ریز و درشت را با هم بفروشد بنابراین قیمتی بالاتر از قیمت معمول و بیشتر از قیمتی که آنها مایل بودند بخرند پیشنهاد کرد.

"لاخ" در یادداشت‌های خود شرحی درباره صید مروارید دارد اما چون خود او در فصل مروارید در بحرین نبوده است، اطلاعاتی را که در بعضی موارد به ما می‌دهد که بیشتر هم با واقعیت مطابقت نمی‌کند فقط از برآیند شنیده‌های خود به‌دست آورده است.

او جمعیت بحرین را در آن زمان سی‌هزار نفر و تعداد کشتی‌های شراعی گروه صیادان مروارید را چندصد فروند ذکر می‌کند، حال آن‌که در حال حاضر جمعیت بحرین ۱۸۰ هزار نفر می‌باشد.

سی سال پیش هنگامی که صنعت مروارید در حال رشد و پیشرفت بود هر سال ۲۰ هزار صیاد مروارید همراه با پانصد کشتی از بحرین به‌سمت سواحل مروارید حرکت کرده و صیدی به‌ارزش تقریبی یک میلیون و پانصد هزار لیره استرلینگ به‌دست می‌آوردند. شیوه صنعت صید مروارید و روش غواصی به‌وسیله عده‌ای از نویسندگان

قدیم و جدید نوشته شده است و این امر نشان می دهد که به مرور زمان تغییراتی در آن به وجود آمده است. بعضی از کشتی های شراعی به ناخداها تعلق داشتند که در فصول صید همراه با سایر صیادان به محل صید می رفتند و بقیه به تجاری تعلق داشتند که در ساحل می ماندند. درآمد فروش هر بار صید به نسبت های معینی بین ناخدا و غواصی ها، پاروزنان و کمک غواصان که آنها را از ته دریا با طناب بالا می کشند تقسیم می شد.

البته از نظر تئوری این بهترین روش است زیرا امروزه تجار بابت پولی که برای خرید کشتی صیادی به ناخدا می دهند بهره سنگینی می گیرند و ناخداها نیز بابت وام های پیش پرداخت به صیادان فاقد حس مسئولیت و لایابالی و ولخرج و عاقبت نیندیش که همیشه بدهکار بودند نزول سنگینی می گرفتند بدین ترتیب اگر غواصی به ناخدای خود بدهکار می شد در واقع برده وی می شد و ناخدا هر آن می توانست او را بابت طلب خود به یک تاجر و یا ناخدای دیگر بفروشد و او نیز به همان نسبت ناگزیر بود که قسمت اعظم درآمد خود را در هر فصل بابت نزول به ناخدا بپردازد. اگر غواصی می مرد و یا این که از فرط پیری توانائی صیادی را نداشت، پسرانش (اگر پسر داشت) وارث بدهی های پدر می شدند و باید برای ناخدای پدرشان غواصی کنند.

"توانیر" (۱) در قرن هفدهم در این باب می نویسد کار غواصان هیچگونه مزایائی ندارد. اگر هرکدام از آنان واجد شرایط کار دیگری بودند و می توانستند در جایی دیگر کاری دست و پا کنند بلافاصله از کار خود دست می کشیدند اما حدود سی و پنج سال پیش در دوره شیخ بعدی (جد حاکم فعلی) با ارائه مقررات جدید در کلیه شئون صنعت صید مروارید شرایط تغییر پیدا کرد و چون مقررات ارائه شده قاطع بود، در زمان خود مورد مخالفت شدید مردم قرار گرفت اگرچه بعدها آنها را پذیرفته و مورد تحسین قرار دادند، قوانین مربوط به غواصی که در زمان شیخ "حمد" اعلام و منتشر شده بود بعداً به وسیله سایر شیوخ ایالات دیگر خلیج فارس نیز پذیرفته شد. به موجب این قوانین جدید نرخ بهره شدیدا به وسیله دولت کنترل می شد و بدهی های اشخاص به گردن وارثین نمی افتاد. هر غواصی حساب و کتاب جداگانهای

داشت که به وسیله کارمندان دولت رسیدگی می شد و بدهی او را به ناخدا نشان می داد، غواصان هیچگونه وسایل و اسباب مکانیکی به کار نمی بردند.

غواصان با دو طناب که به سر یکی از آنها سنگی بسته شده بود به ته دریا فرو می رفتند و همین که به کف دریا می رسیدند آن را رها می کردند سپس سوراخ بینی خود را با گیرهای می گرفتند و بدین سان با هر غومی به ته دریا هر غواصی شش تا هشت صدف جمع می کرد و با تکان دادن طناب بالا آمدن خود را علامت می داد رفیق وی که روی عرشه کشتی منتظر بود او را به روی کشتی می کشید. باید توجه داشت که کار غواصی به نوبت و امدادی است و غواصان هرکدام بیشتر از یک دقیقه زیر آب نمی مانند.

در گزارش "لاخ" آمده است که هرکدام از غواصان به مدت پنج، شش دقیقه زیر آب می مانند اگر چه پس از آن اشاره می کند که خودش عملیات غواصی را با چشم ندیده است.

اما در خاتمه عملیات غواصی هر روز صدف های صید شده نرم تنان روی عرشه کشتی کپه می شود و فقط صبح روز بعد قبل از شروع صید آنها را باز می کنند و بدین ترتیب هیچ غواصی نمی داند که کدامیک از مرواریدهای صید شده را آورد او بوده است.

غواصی شغل خشنی است اما تا آن حد هم که مردم تصور می کنند خطرناک نیست.

غواصان همواره انتظار داشتند که در فصل صید که همان تابستان است و مدت چهار ماه و نیم طول می کشد پول خوبی به دست آورند تا بتوانند بقیه ایام سال را بدون کار کردن به راحتی زندگی کنند و همیشه هم شانس یک صید خوب را دارند تا بتوانند جیب خود را برای سال آینده پر کنند.

اعراب میل شدیدی به بازی قمار دارند و به همین جهت است که به صنعت صید مروارید جذب می شوند.

یکی از جاهای فراموش نشدنی که کشتی های صید مروارید از آنجا به مقصد صید حرکت می کردند "محرق" بود. کشتی های بزرگ صید مروارید با یک باد موافق زیر شراع های بزرگ در دریا حرکت می کردند و با در روزهای بدون باد و ساکن با کمک پاروهای بزرگ که هرکدام از آنها را دوفرمی کشید به حرکت درمی آمدند. اما امروزه

چند کشتی شراعی صید مروارید که از آن روزگار باقیمانده است ، با نیروی موتورهای کمکی به حرکت درمی آیند .

در زمانی که لاخ در بحرین بسود شیخ در فصل صید تعدادی از کشتی های جنگی خود را برای محافظت و مراقبت آنها اختصاص داد و برای ارائه این خدمت مالیاتی وضع کرد که سالیانه دهمزار پوند برایش درآمد داشت اگرچه طبق اشاره "لاخ" شیخ علاوه بر آن مبالغ هنگفتی هم اخاذی می کرده است .

در سال های بعد کشتی های نیروی دریائی بریتانیا همسایگان سواحل مروارید را پاسداری می کردند که بعضی از آنها حدود چهل مایل از بحرین فاصله داشتند . در بحرین تا آن زمان بازار مرتبی برای معاملات مروارید وجود نداشت . تجار کار خود را در قهوه خانها و یا در خانه های خود انجام می دادند . بعد از این که یک مروارید چندین بار دست به دست می گشت سرانجام به بمبئی فرستاده می شد و بعد از سال ها از بمبئی به اروپا و از آنجا به آمریکا می رفت .

اما امروزه چندین فروشگاه در بحرین وجود دارد که می توان از آنها مثل جواهر فروشی های اروپا گردن بند مروارید خرید .

آنچه که "توانیر" در قرن هفدهم گفته بود در قرن بیستم به وقوع پیوست زیرا پس از کشف نفت در بحرین در سال ۱۹۳۲ دیگر در زمینه مروارید کسی استخدام نشد و اکثر غواصان حرفه اصلی خود را رها کردند که عینا " همین اتفاق در موقع کشف نفت در قطر و عربستان سعودی نیز اتفاق افتاد و حالا تمام اعراب سواحل خلیج فارس که سابقا " به غواصی اشتغال داشتند از دریا دست کشیده و به خدمت کمپانی های نفتی درآمد ماند .

صنعت مروارید که زندگی اکثر اعراب خلیج فارس را از زمان های قدیم تامین می کرده است امروزه تقریبا " چیزی فراموش شده و قدیمی می باشد تنها چند کشتی شراعی گاهی از بحرین که مرکز صنعت صید مروارید است برای صید می روند و این رکود از موقعی شروع شد که مروارید های کشت ژاپن در بازار های اروپا و آمریکا عرضه شدند . همچنین کشف نفت در بحرین و چند سال بعد پیدایش نفت در نقاط دیگر خلیج فارس مانع رونق بازار مروارید گردید (۱)

۱ - طبق آمار موجود ، بحرین در سال ۱۹۲۰ بالغ بر یک میلیون لیره انگلیسی و در سال ۱۹۲۶ بیش از دو میلیون لیره انگلیسی صادرات (مروارید) داشته است " مترجم "

فراورده‌های نفتی و پرداخت حقوق‌های خوب به تعداد زیادی از کارگران مرد که ترجیح می‌دادند به‌جای صید مروارید در مناطق نفت‌خیز کار کنند نیز مزید بر علت بود آن‌چنان که امروزه مشکل بتوان یک نفر بحرینی را پیدا کرد که درگیر غواصی و صید مروارید باشد.

کشتی "ایدن" در بیست و هفتم ژانویه در حالی که مقادیر قابل توجهی بار مروارید داشت بحرین را ترک گفت و کشتی‌های نیروی دریائی و همچنین کشتی‌های کمپانی هند شرقی که پیوسته بار فراورید و شمش طلا به‌عنوان اشیاء گرانبها و خزانه حمل می‌کردند بحرین را ترک گفتند. مرواریدهای بحرین به‌مقصد بوشهر و بمبئی برده می‌شدند. اما لاخ که به‌خوبی می‌دانست که بازرگانان بحرینی عادت دارند به‌خاطر پرداخت هزینه کم‌تر مرواریدها را در بارنامه کم بنویسند تصمیم گرفت در این مورد درسی به‌آنها بدهد.

با این اندیشه زمانی که "ایدن" به بوشهر رسید، بزرگ‌ترین و پربارترین محموله مروارید را که در کشتی بود به بروس سپرد و آن‌گاه حیرت‌زده به‌تجار خبر داد که آن محموله کم شده است. ولی به‌آنها این اطمینان را هم داد که اگر آن محموله در مدت معینی پیدا نشود مسئولیت پرداخت کرایه آن را که توسط تجار قبلاً پرداخت شده متقبل خواهد شد.

سپس بوشهر را به مدت یکی دو هفته ترک کرد و در بازگشت آن تاجر بوشهری را که قرار بود آن محموله مروارید را دریافت کند احضار کرد تا به‌او اطلاع بدهد که چون مرواریدها هنوز پیدا نشده‌اند آیا حاضر است حواله‌ای را به‌همان مبلغ ذکر شده در بارنامه دریافت کند؟

تاجر بوشهری در پاسخ به‌لاخ گفت بدون مشورت با صاحبان آن مرواریدها که قرار است در اولین فرصت به بحرین بیایند حاضر به موافقت با هیچ شرایطی نیست و سپس آن‌گاه که تجار بحرینی وارد شدند به‌ناچار خبر دادند که قیمت آن محموله مروارید در واقع بیش از دو برابر مبلغی است که در آن بارنامه ذکر گردیده است. بدین‌گونه "بروس" خودش را موظف دید که انگیزه واقعی لاخ را از توقیف آن محموله، با امید آن‌که تجار از آن درس عبرتی بگیرند شرح بدهد زیرا این امکان وجود داشت که آن محموله به دست کسی می‌افتاد که آن را به‌او و یا به صاحبان آن پس نمی‌داد گذشته از این لاخ در همان جلسه اعلام کرد برای جبران خسارت تاخیر

در تحویل آن محموله، هیچ‌گونه هزینه حمل از آن‌ها نخواهد گرفت. بدین‌گونه اگر آن بازرگان در آغاز فکر کرده بود که من دست به‌عمل عجیبی زده‌ام حالا دیگر مرا به‌تمام معنی دیوانه می‌دید. او که در ابتدا فکر کرده بود من قصد دارم آن محموله را مروارید را تصاحب کنم هنگامی که از بودن بسته‌های مروارید در میان دست‌های خود مطمئن شد و دریافت که من حتی از گرفتن هزینه حمل نیز صرف‌نظر کرده‌ام باز چون هنوز در این فکر بود که باید حتماً "حیلمای در کار باشد، بسته‌های لاک و مهر شده حاوی مروارید را باز کرد و آن‌ها را یکایک مورد بررسی قرار داد، چند بار آن‌ها را محک زد با دقت همه آن‌ها را شمرد آن‌گاه مدتی در فکر فرو رفت و سرانجام یک‌باره فریاد کشید: من از این کار هیچ سر در نمی‌آورم. و در این جا بود که بروس مجبور شد بار دیگر برای او توضیح بدهد که منظور لاخ از انجام آن عمل این بوده است که او و سایر تجار را وادار کند در آینده بیشتر از آن امین و درست‌کار باشند. که البته تمامی تجار پس از تفکر درباره آن مسئله یک‌صدا گفتند که بدون شک همین‌طور است و همه ما امین هستیم. اگرچه من هرگز نفهمیدم که آن‌ها چگونه می‌خواستند امین بودن خود را ثابت کنند.

لاخ در سوم فوریه در نامه‌ای نوشت: "امروز نامه‌ای از یک شخصیت وابسته به تشکیلات کمپانی هند شرقی در بصره مبنی بر این که در نتیجه یورش اعراب به جنوب "تیگریس" (۱) برای جلوگیری از تردد کلیه قایق‌ها، تمام ارتباطات بین کمپانی و بغداد قطع شده است دریافت داشتم که این خود به‌زیان تجارت ماست". او در آن نامه ادامه می‌دهد که: "تیلور نماینده سیاسی مقیم بصره بارها اظهار علاقه کرده بود که باید برای امنیت راه‌ها و باز نگهداشتن طرق ارتباطات چند کشتی و قایق در اختیار داشته باشد."

لاخ پس از مذاکره با "بروس" در این باب اظهار داشت که این وظیفه او بوده است که به‌بصره رفته و تا حد توانائی و قدرت خود در آنجا خدمت کند. چون بر اثر حملات اعراب بدوی به‌ترک‌ها به‌طور معمول بیشتر رفت و آمد در رودخانه بین بصره و بغداد قطع می‌شود. که البته گاهی از اوقات نیز به‌خاطر مشاجراتی که بین خود ترک‌ها به‌خاطر درگیری‌های داخلی اتفاق می‌افتاد این راه قطع می‌شد که در

یک چنین موقعیتی تیلور بمخاطر بسته شدن راه، سرانجام دفتر نمایندگی سیاسی را از بصره به "محمیره" (۱) منتقل کرد. حتی یکبار هم بریج در بغداد در دفتر نمایندگی محاصره شد چون علاوه بر کشمکش‌های داخلی و جنگ‌های پارتیزانی، همواره یک حالت خصومت بین ایران و ترکیه در آن منطقه وجود داشت.

دو روز بعد، "ایدن" پس از ترک بوشهر و با همراه داشتن یک راهنما از جزیره خارک به سمت بصره حرکت کرد، کشتی روز هفتم پس از عبور از چند مانع، در دهانه اروندرود با هوای خیلی بدی مواجه شد به‌طوری که تا روز بیستم نتوانست در رودخانه‌ای که تقریباً در ۲۵ مایلی جنوب بصره بود لنگر ببنداند.

پس از توقف "ایدن"، "لاخ" با کرجی پاروئی خود جلوتر رفت تا اوضاع را بررسی کند اما تیلور چون برای آمدن "ایدن" درخواستی نکرده بود، از آمدن آن هم زیاد خوشنود به‌منظر نمی‌رسید.

او به‌زودی به‌لاخ اطلاع داد که حاکم ترک با قوای همراه با شصت قایق به‌بالای رودخانه رفت‌اند تا راه رودخانه را به‌بغداد باز کنند، اما از هنگامی که رفت‌اند تاکنون دیگر از آنها خبری نشده است. به‌همین جهت پیشنهاد کرد که "ایدن" در حال لنگر در قسمت پائین رودخانه منتظر بماند تا سرنوشت گروهی که رفت‌اند معلوم گردد. "لاخ" روز بعد به‌کشتی بازگشت و "ایدن" مدت ده روز در آنجا لنگر انداخته و منتظر ماند.

اما از آن‌جا که "لاخ" مردی اجتماعی بود نمی‌توانست این ده روزه را صرفاً با قدم زدن و کوبیدن پاشنه‌های خود به‌زمین لذت ببرد و کاری انجام ندهد و کسی را ملاقات نکند و بدین‌گونه از این فرصت بهترین استفاده را کرد.

آقای "کولکپوهن" در سفر قبلی "لاخ" به‌آنجا یک سگ پشمالوی دراز گوش مشهوری را به‌او هدیه داده بود که "لاخ" و "موفات" چندین بار در موقع رفتن به‌شکار آن را با خود به‌ساحل برده بودند و تیلور نیز به‌آنها گوشزد کرده بود که مواظب دهاتی‌ها باشند، چون چند ماه قبل که افسران یکی از کشتی‌های کمپانی هند شرقی برای شکار به‌اطراف رفته بودند هنگامی که با شلیک گلوله‌ای به‌دنبال شکار می‌گشتند اعراب یکی از دهکده‌ها آنها را محاصره می‌کنند، آنها نیز در مقابل کار عاقلانه‌ای

کرده تفنگ‌های خود را پائین می‌آوردند و اعراب نیز بلافاصله روی آنها پریده و تفنگ‌ها را از جنگ آنها بیرون می‌آوردند و پی کار خود می‌روند و افسران را در جایی که بهت زده به یکدیگر نگاه می‌کردند در جای خود باقی می‌گذارند.

"لایخ" به همراه خود یک تفنگ دولول و "موفات" یک تفنگ یک لول برداشتند و قبل از حرکت قرار گذاشتند که یکی از آنها تفنگ خود را پرنه‌گذارند. همین که آنها در ساحل پیاده شدند پنج نفر عرب با شتاب خود را به آنها رسانیدند تا در پیدا کردن شکار به آنها کمک کنند و ضمناً آنها را وادار به شلیک هم کردند اما با احتیاطی که "لایخ" به خرج داد آنها از به دست آوردن غنائمی که انتظارش را داشتند ناامید شدند.

روز بیست و هفتم نامهای از دریا سالار سر ریچارد کینگ، فرمانده کل نیروی دریائی مبنی بر تشکر از افسران و سربازان کشتی "ایدن" به خاطر مدیریت و رهبری‌شان در برابر راس‌الخیمه رسید. در حالی که قشون دست‌های خود را به علامت سلام و احترام بالا برده بودند و شادی و بشاشت از چهره آنها می‌بارید نامه مذکور برایشان خوانده شد و تیلور نیز در همان روز با قایق ماری شکل خود از بصره رسید تا با "لایخ" برای بررسی کانال "حفار" (۱) بروند، کانالی که قسمتی از ناوگان اسکندر کبیر از "سوزا" (۲) تا بابلون را از طریق آن پیموده بود مانند.

علاقه شدید "لایخ" به سفر دریائی اسکندر و دریا سالار او "آرکوس" در سرتاسر یادداشت‌های او آشکار است. (۳)

هنگامی که لایخ همراه تیلور بود از کنار اردوی کولی‌های غربال‌بند که همواره به دنبال و در کنار آب حرکت می‌کنند و لایخ از آنها به عنوان ایلات (کلمه‌ای که من معنی آن را نفهمیدم) (۴) یاد می‌کند عبور می‌کنند این کولی‌ها همراه با یک کشتی بزرگ در

۱ - حفار، کانالی در کنار بریم آبادان. تا سال ۱۸۸۸ در زمینه تیدروگرافیک خلیج فارس و اروند رود مطالعاتی صورت نگرفت. در سال ۱۸۹۰ مدخل و مهرباروند رود ورود بهمنشیر آبادان مورد بررسی

انگلیسی‌ها قرار گرفت (مترجم) ۲ - SUSA

۳ - آرکوس یا نثارکوس سردار اسکندر تا محل تلاقی رود کارون و دجله و فرات در محل سه راه کارون و اروند رود آمده بود. خلاصه سفرنامه آرکوس یا نثارکوس در کتاب معروف مورخ یونانی "آریان" در کتاب هفتم در فصل دوم آمده است. (مترجم)

۴ - احتمالاً منظور نویسنده گروهی از صائبینی است که طبق فرامین مذهبی خود میبایست در کنار آب جاری زندگی کنند و اکثر آنها در حواشی رود کارون سکنی دارند. (مترجم)

مسیر رود کارون به جنوب آمده و اردوی خود را در ساحل با چادرها و سایه بان‌هایی که از انواع پارچه‌های رنگی درست شده بود برپا کرده بودند.

این کولی‌ها در مسیر رودها و کانال‌های مختلف از شهری به شهر دیگر کوچ می‌کنند، سبد، قالیچه، و فرش‌های زبر و خشن می‌بافند. کتری، قوری و ظروف دیگر تعمیر می‌کنند تعدادی از همان ایلات هنوز هم در اکثر قسمت‌های خاورمیانه دیده می‌شوند و همچنین در قسمتی از خلیج فارس و در نواحی داخلی سودان پراکنده‌اند در چنین محل‌هایی به خاطر مهارت در چینی بندزنی، شهرت بسیار دارند.

در قرن نوزدهم در انگلستان، از ایلات به عنوان اعراب یاد می‌شده است.

لاخ در چهارم مارس فرمانی از کاپیتان "کولی‌یر" (۱) مبنی بر مراجعت وی به بوشهر دریافت داشت. شش روز پس از دریافت آن فرمان خود را به بوشهر رسانید و ملاحظه کرد که کشتی "لیورپول" در بندر لنگر انداخته و ژنرال "سرگران‌کی‌یر" (۲) با همه کارکنانش در عرشه آن هستند و بقیه قشون هم مستقیماً به سمت هند حرکت کرده‌اند. اما به زودی پس از یک توقف کوتاه در بوشهر به لاج دستور داده شد که مجدداً به بصره برگردد زیرا هنوز خبری از قشون ترک که به بالای رودخانه رفته بودند نرسیده است. ایدن یکبار دیگر پس از عبور از موانع در مسیر رودخانه به سمت بصره به حرکت درآمد اما این بار در نزدیکی محل اقامت نماینده سیاسی لنگر انداخت.

"لاخ" و "تیلور" در ساحل اقامت گزیدند، یک روز صبح هنگامی که "لاخ" و "کولم‌بروک" (۳) روی پشت بام مسطح محل اقامت نماینده سیاسی ورزش صبحگاهی خود را انجام می‌دادند، مرد خوش‌سیما و خوش‌لباس ترکی را دیدند که پیشخدمتی او را به داخل ساختمان دفتر نمایندگی راهنمایی می‌کند، آن مرد را با "تیلور" ملاقات دادند و لاج داستان آن ملاقات را بدین گونه از "تیلور" باز شنید:

این مرد مدعی است که فلج شده و توانائی و قدرت پاهایش را از دست داده و از راه اجبار همیشه به کمک یک خدمتکار بمابین طرف و آن طرف برده می‌شود. او متولد اسمیرنا (ازمیر) است و در جوانی به کار دریانوردی مشغول شده و ظرف مدتی کوتاه توانسته است با اندوخته خود یک کشتی خریداری کرده و در بنادر

"لیوانت" (۱) به تجارت مشغول گردد که در این کار خیلی به سرعت پیشرفت کرده پس از ازدواج دارای فرزندی هم می‌شود و املاکی را در "اسمیرانا" خریداری می‌کند و بعد به سمت سواحل "بربرها" (۲) می‌رود که در آنجا نیز به انداز "اسمیرانا" موفقیت کسب می‌کند.

در دورهای که "جبل الطارق" در محاصره اسپانیا بود (این محاصره از سال ۱۷۷۹ تا ۱۷۸۳ طول کشید) چون شنید که اهالی آنجا از نظر خواربار و سایر نیازها زندگی در وضع رقت‌باری قرار گرفته‌اند با مهارت و جرات تمام با استفاده از کشتی‌های خود موفق می‌شود از "الجزیره" خواربار مورد نیاز را به بندرگاه و قلاع محاصره شد حمل کند. پس از اتمام دوره محاصره حاکم "جبل الطارق"، ژنرال "سر جورج الیوت" و مدتی بعد از او لرد "هیفیلد" (۳) به عنوان پاداش به خاطر آن خدمات یک مستمری تا پایان عمر از دولت بریتانیا برایش تقاضای کنند و سپس برای دیداری از انگلستان به آن دیار دعوت می‌شود تا از تمام خوشی‌های موجود در آنجا بهره‌مند گردد.

هنگامی که صحبت ما درباره آن پیرمرد بیچاره به اینجا رسید او تمام شادمانی‌هایی را که در مدت کوتاه اقامت خود در انگلستان احساس کرده بود به یاد آورد و از زنده شدن آن خاطرات چشمانش از شفق برقی زد و سه انگشت دست راستش را روی لب‌هایش گذاشت و بوسه‌ای از میان آنها به فضا پرتاب کرد و فریاد زد "انگلستان عزیز، انگلستان عزیز! من به یاد انگلستان خوشحالم!"

او پس از فروش کشتی خود به "اسمیرانا" بازگشت تا در کنار زن و فرزندانش زندگی کند، اما خیلی زود دریافت که آنها قربانی طاعون شده‌اند و گذشته از آن به خاطر غیبت طولانی خانه و املاکش را نیز دولت مصادره کرده است، که بهیچوجه نتوانست آنها را پس بگیرد. از آن زمان به بعد تمام اوقات خود را صرف مسافرت از جایی به جای دیگر کرد و با همان مستمری به زندگی خود ادامه می‌داد تا این که با ناوگان جنگی حاکم، به بصره آمد و سرانجام موفق شد با عقب راندن اعراب، مسیر رودخانه را از وجود دشمن پاک کند.

آن شب آن پیرمرد برای صرف شام در آنجا ماند و برخلاف دستور (حضرت)

محمد (ص) شراب نوشید که گویا این عادت را در انگلستان عزیزش یاد گرفته بود. سپس به همان ترتیب که به آنجا آمده بود مجدداً "به پشت خدمتکارش سوار شده و از آنجا رفت."

البته لاج در یادداشت‌های خود از آن مرد نامی نیاورده و از او ذکری نکرده است. زمانی که لاج در کمپانی هند شرقی اقامت داشت، سرقتی در آن رخ داد بدین‌قرار که مقداری جواهر توسط یکی از خدمتکاران یکی از اهالی مقیم آن دیار ربوده شد، تیلور پس از این رویداد دنبال یک نفر جادوگر فرستاد تا اموال مسروقه را پیدا کند، به‌زودی اهالی دور جادوگری که روی زمین نشسته بود و دعا و اوراد خود را تکرار می‌کرد و قیافه خود را به‌اشکال مختلف درمی‌آورد جمع شدند. او یک تکه سیم از بساط خود بیرون آورد و آن را به‌شکل گردن قو خم کرد و یک زنگوله کوچک به‌حالت لرزان به انتهای آن آویخت آنگاه یک سر آن سیم فلزی را به بدن یکیک خدمتکاران چسبانید به‌طوری که زنگوله نزدیک به قلب و بدون تماس با بدن آنها قرار گرفت، قلب هرکسی که بیشتر می‌زد سیم بیشتر می‌لرزید و باعث می‌شد که زنگوله بیشتر به‌صدا درآید. او در ضمن این کار آهسته در گوش خدمتکاران صحبت می‌کرد و به یک‌یک آنها دستور می‌داد که به بیرون بروند و یک مشت خاک بیاورند و در گوشه اتاق بریزند او کاملاً "مطمئن بود در پایان اجرای این عمل جواهرات مسروقه از میان تل خاک پیدا خواهد شد."

"لاخ" در طول این مسافرت اکثر قسمت‌های بصره را بازدید کرد. فقط قدم زدن در خیابان‌های شلوغ و پرجمعیت غیرممکن بود زیرا با توهین و متلک همراهی می‌شد، به همین جهت او با حمایت یک محافظ از کمپانی هند شرقی به این پیاده‌روی‌ها می‌پرداخت. این محافظ مردی ترک‌نژاد بود که با سبیل کلفت و پرپشت خود ابهت و جذبه زیادی داشت او عمامای سرخ بر سر، جامه قرمز رنگ زری‌دوزی شده‌ای همراه با جلیقه‌ای سبزرنگ که با نخ‌های طلایی گلدوزی شده و حمایل سفیدی نیز بر روی آن‌ها بسته شده بود بر تن داشت. پوتین زرد رنگی پوشیده بود و یک جفت اسلحه کمری را هم همیشه به‌همراه داشت و افزون بر همه این‌ها یک خنجر دسته نقره‌ای نیز از کمرش آویزان بود و حمایل نیز بر شانه‌اش دیده می‌شد.

بازار بزرگ بصره همواره مملو از آدم‌هایی بود که برای خرید آمده بودند. بعضی از آن‌ها در کنار قهوه‌خانه‌ها جمع شده و به‌قصه‌پردازی نقال‌ها گوش می‌دادند،

عده‌ای دیگر هم تمام اوقاتشان را صرف رد و بدل کردن حرف‌های مفت می‌کردند. بدین‌گونه مرد محافظ که "چائو" نام داشت مجبور بود با چوب‌دستی محکمی که در دست داشت به‌شانه‌های افرادی که ما را تهدید می‌کردند ضرباتی بزند که این عمل خود در آن زمان در بصره و بیش از آن در بحرین می‌توانست بهانه‌ای برای حمله مردم به‌ما بشود.

از آن‌جا که در مسیر شط‌هیچ گرفتاری و دردسری وجود نداشت، تیلور در راه بازگشت تصمیم گرفت سری به‌بوشهر بزند. آن‌ها در آخرین روزهای ماه مارس به‌بوشهر رسیده و در آن هنگام بود که لاج حادثه‌ای را که برای یکی از کشتی‌ها به‌نام "آریل" پیش‌آمده بود از آن‌ها باز شنید.

این کشتی در راه با باد شمال مواجه شده بود اما در همان حالی که لحظه به‌لحظه به‌طوفان نزدیک‌تر می‌شد. سرعتش را کم و حرکتش را آرام کرده، بادبان‌های باز خود را جمع کرده و دماغه جلوی خود را به‌سمت شمال قرار داده بود. ولی به‌ناگهان در نیمه‌شب باد از سمت شمال شرقی کشتی را درهم پیچیده و آن را به‌عقب رانده بود. سپس امواج کوه‌پیکر دریا قسمت پشت کشتی را به‌زیر کشیده و بلافاصله آن را غرق می‌کند.

این کشتی در حدود هشتاد نفر افسر و سرباز و عده‌ای ملوان هندی سرنشین داشت که فقط یک نفر از آن‌ها به‌نام "سرانگ" (۱) و دو ملوان هندی که خود را به چند تیر دکل و یک قفس مرغ چسبانیده بودند، به‌کمک سرنشینان یک قایق بادی از مرگ نجات یافتند.

لاج در این دیدار بار دیگر به‌خشکی پای گذاشت از بخش‌های دیگری که هنوز آن‌ها را ندیده بود دیدن کرد. اما به‌نظر او اوضاع و احوال آن کشور به‌تمام معنی تغییر کرده بود تمامی منطقه در اثر هجوم ملخ‌ها نابود شده و همه روییدنی‌ها توسط آن‌ها بلعیده شده بود.

این‌طور که به‌نظر می‌رسد، زمان ورود لاج به‌بوشهر مقارن با فصل مگس و پرندگان‌ی که او از آن‌ها به‌نام چلچله یاد می‌کند بود. اگرچه از نوشته‌های او این مفهوم به‌دست می‌آید که منظور او گنجشک‌های مگس‌خوار بود، زیرا مگس در آن‌جا آن‌قدر فراوان بود

که به محض این که کسی دهانش را باز می کرد دهانش از مگس پر می شد، مگس هایی که به ناچار ناقل گرد و غبار و کثافت بودند و سبب چشم درد می شدند و بدین سان بندرت می شد کسی را در بوشهر یافت که دو چشم سالم داشته باشد. به گفته "لاخ" زنها به خاطر روبندی که داشتند مانع از تماس مگس با صورت و چشم خود می شدند و لاجرم کمتر مبتلا به درد چشم می شدند در گذشته بیماری چشم در منطقه خلیج فارس یک بیماری متداول بود، در بحرین خانوادهای که پنج برادر در آن زندگی می کردند که همه تجار ثروتمندی نیز بودند جمعا "فقط پنج چشم داشتند. البته امروزه در مناطقی که در آن بیمارستان و خدمات درمانی وجود داشته باشد بندرت علائم چشم درد به ویژه در بین طبقات جوان عرب دیده می شود.

در آن سفر یکی از مشکلات "لاخ" این بود که می بایست آب مصرف کشتی خود را از بوشهر تامین کند. زیرا چاههای آب چندین مایل با شهر فاصله داشتند او در این روند یک روز صبح هنگامی که در کنار ساحل نزدیک به بوشهر اسب سواری می کرد، یک مرد دهاتی را دید که نهال های جوان خرما را درون گودال هایی که در خاک رس دریا کنده بود می کاشت. لاج وقتی که متوجه شد به محض این که دهاتی مذکور گودالی را برای کاشتن آماده می کرد آن گودال در یک آن از آب شیرین پر می شد، از روستایی پرسید آیا می توان گودال ها را عمیق تر کرد، و هدفش هم از آن سؤال این بود که می خواست بداند آیا می شود آب مصرفی کشتی را از آن محل تهیه کرد که مرد مذکور هم نظریه او را تایید کرد. روز بعد لاج عده ای را به ساحل فرستاد و آنها در آن نقطه، با حفر فقط چهار فوت از سطح زمین، توانستند بهترین آبی را که می شد در تمامی آن منطقه به دست آورد، تهیه کنند و به خاطر همین تا زمانی که ایدن در بوشهر لنگر انداخته بود، لاج هر روز قایقی را به ساحل می فرستاد تا از آن محل آب تازه و شیرین مورد نیاز را بیاورند.

اولین اثر خوبی که من بعد از انهدام قدرت دزدان دریائی در آنجا دیدم آغاز امر کشاورزی در نقطه مذکور توسط آن مرد روستائی بود زیرا قبل از آن هیچ ثروت و دارائی در نزدیکی سواحل دریا از دست تاراج و غارت دزدان دریائی در امان نبود.

شیخ بوشهر، روز سوم ماهی، قبل از حرکت ایدن از آن بندر یکی از شمشیرهای بارزش و مشهور ایران را به نشانه دوستی و آشنائی دیرینه برای "لاخ" فرستاد.

آن گاه "بروس" که برای گذران مرخصی می خواست به بمبئی برود به همراهی لاه، با ایدن به آن سوی بحرکت درآمدند. آن ها در این سفر تامپسون را در راس الخیمه جایی که کاملاً "در اختیار پادگان های نظامی او بود دیدند و تا جایی که آن کشور بیچاره قدرت داشت بار دیگر بهترین خواربار را برای مصارف قشون از آن جا تهیه کردند.

در آن زمان "حسن بن رحمة" و شیوخ دیگر جواسمی هنوز در نخلستان های نزدیک شهر زندگی می کردند، اعراب و انگلیس هیچگونه ارتباطی با یکدیگر نداشتند و هریک از طرفین با احتیاط و با عدم اطمینان با طرف مقابل خود رفتار می کردند. "ایدن" چهار ماه در اقیانوس هند به گشت و گذار پرداخته از بمبئی، ترین کمالی، مدرس و "پوندی چری" (۱) دیدن کرد. در بمبئی سرویس و تعمیر شد و تعدادی داوطلب خدمت از دو کشتی بازرگانی هند شرقی استخدام کرد.

"لاخ" در مدرس فرمانده کل را که برای دیدن نابوب (۲) به آرات می رفت همراهی کرد. در آنجا افسران نیروی دریائی را با تخت روان به قصر می بردند و لاه از این تخت روان ها به عنوان وسائل نامناسب و ناراحت کننده یاد می کند زیرا به سختی می شد از درون آن چیزی را دید زیرا کسی که سوار آن می شد می بایست درست مانند یک جعبه دراز و در بسته با درپچه های کوچکی که در وسط آن ساخته بودند به پشت بخوابد و محال بود که از درون آن بیرون را تماشا کرد.

راهی که به قصر منتهی می شد به صافی سنگ فرش های راه "کینزینگتون" بود که از میان پارکی عالی با درخت های باشکوه می گذشت. "لاخ" می گوید: "ظاهراً" با "نابوت" مثل یک شاهزاده رفتار می شد، اما بدون هیچگونه قدرتی، حیطة اقتدار و سیاست او در وسعتی در حد هایدپارک بود.

نزدیک قصر "نابوب" فیل های متعلق به او با زین و برگ به صف آماده بودند و جایگاهی هم به عنوان آتشبار توپخانه محافظین او وجود داشت.

"نابوب" در ساختمان اصلی کاخ خود به تمام افسران خوش آمد گفت و به گردن تمام آنها، حلقه گل انداخت. برای پذیرائی از آنها مفر گردو و بادام همراه با مفر تنبول که در برگ سبزی پیچیده شده بود در یک سینی نقره ای دست به دست

می‌کردید.

در کنار قصر، درست مثل اکثر خانه‌های بزرگ "مدرس" یک مرغداری بود که شامل تعدادی آشیانه در محوطه‌ای پوشیده از سیم که در آنها نیز مرغابی پرورش داده می‌شد وجود داشت.

"لاخ" در "پوندی چری" به یک مجلس رقص در خانه یک آمریکائی ثروتمند دعوت شد که آن را چنین توصیف می‌کند:

مجموعه‌ای از دختران و زنان زیبا در آنجا به چشم می‌خورد او در ضمن متوجه شد که زنان خوش آب و رنگ آنجا ظاهر رنگ پریده زنان انگلیسی را ندارند و متعجب شده بود که آیا بعد از اقامت در این آب و هوا اینگونه شده‌اند و یا به کمک لوازم آرایش به آن شکل درآمده‌اند که البته در این مورد من نمی‌توانم دقیقاً "قضاوت کنم! به جز این نکته به این موضوع اشاره می‌کند که چگونه اهالی بومی آنجا در حرف زدن و ایما و اشاره از آداب و سنن فرانسوی‌ها تقلید می‌کنند.

"لاخ" در اواسط ژوئن به "ترین کمالی" بازگشت و در آنجا فرمانی مبنی بر بازگشت مجدد به خلیج فارس دریافت داشت و در شانزدهم جولای که موسم بادهای جنوب غربی است در مسیر جنوبی به سمت خلیج فارس به حرکت درآمد که در آن باره می‌گوید:

"به نظر من سخت‌ترین و طولانی‌ترین راهی بود که طی کردیم، حداکثر سرعت ایدن، در این سفر دریائی ۲۱۷ مایل در بیست و چهار ساعت بود و طول این سفر بیست و نه روز طول کشید تا ایدن به مسقط رسید.

"لاخ" در مسقط از فرمانده کشتی "مرکوری" شنید که ناوگان مستقر در راس‌الخیمه برای تامین آب آشامیدنی سخت تحت فشار می‌باشند و قشون نیز به خاطر هوای نامطلوب و گرمای غیرقابل تحمل، محل را ترک کرده و به سمت جزیره قشم حرکت کرده‌اند جایی که آب آشامیدنی به اندازه کافی و بهترین آب و هوا را در بین اکثر نقاط خلیج فارس داراست.

البته "پرونت تامپسون" قبل از ترک آنجا، تمام ساختمان‌هایی را که ممکن بود توسط دزدان دریائی به عنوان سنگر و دژ مورد استفاده قرار گیرند نابود کرد.

"لاخ" چند هفته بعد خود را به بندر قشم رسانید و دید که قشون در آلاچیق‌ها اسکان گرفته و مقدار زیادی آب گوارا و مقدار معینی آذوقه برای خود از ساکنین آنجا تامین کرده‌اند.

در مسقط هوا در بدترین شرایط ممکن بود و حرارت در موقع طلوع آفتاب به ۱۰۱ درجه (فارنهایت) می‌رسید به‌طوری که لاج نتوانست بیش از یک روز در آنجا توقف کند. در آن موقعیت باد جنوب شرقی مشهور به "قوس" وزیدن گرفت که سبب اختناق و اضطراب شده بود به‌طوری که هیچیک از افسران و سربازان نمی‌توانستند در رختخواب‌های خود بخوابند. آنها در هر جایی که احساس می‌کردند کمی خنک‌تر است می‌افتادند. من نیز یک پیراهن نازک سفید و یک شلوار پوشیدم و در روی عرشه کشتی دراز کشیدم چون داشتن هرگونه رختخواب نرم و نازکی هم در این هوای گرم و طاقت‌فرسا در موقع خواب غیرقابل تحمل و بی‌فایده بود، زیرا باد داغ طوری می‌وزید که گوشتی از روی تنوری شعله‌ور می‌گذشت و سبب تشنگی مفرط می‌گردید و این موضوع ایجاب می‌کرد که آب آشامیدنی بیشتری به کارکنان کشتی داده شود و این خود مشکل ناراحت‌کننده‌ای برای ما محسوب می‌شد.

فصل پانزدهم

و این بار نیز بر فراز آب‌ها
که امواج خروشان آن
چونان توسنی سرکش که سوار خود را می‌شناسد
زیرپای من در تلاطم و خروش بود
حرکت می‌کردیم

از : لرد بایرون

۱۸۲۴-۱۷۸۸

"لاخ" برای آخرین بار در پنجم سپتامبر به بوشهر بازگشت. بوشهر در خلیج فارس برای لاک همیشه بندر دلخواه بوده به‌ویژه که "بروس" نماینده سیاسی انگلیس که از دوستان خوب او بود در آنجا اقامت داشت.

"لاخ" (اگرچه از همسر بروس بندرت ذکری به‌میان می‌آورد) همواره از مهمانوازی‌های بروس و خانواده‌اش لذت برده است. گرمای تابستان‌هایی که توسط اروپائیان توصیف شده بدترین تابستانی بوده است که خلیج فارس تا آن زمان به‌خود دیده بود و عده زیادی قربانی آفتابزدگی شده بودند، مثلاً "زمانی که آقای "ریچ" (۱) در بوشهر اقامت داشت خدمتکارانش شکوه آغاز کردند که ما در آتش نمی‌توانیم زندگی کنیم و زندگی در حمام داغ قابل تحمل نیست.

معمولاً در بوشهر، تمام کسانی که صاحب‌خانه دوطبقه هستند در طبقات فوقانی که خنک‌تر از طبقات پایین است زندگی می‌کنند، اکثر خانه‌های بوشهر از هواکش که

نوعی برج بلند استوانه‌ای شکل میان تهی است که باد از درون آنها عبور کرده و به اتاق‌های زیر می‌رسید استفاده می‌کنند که البته در آن زمان این نوع برج‌های هواکش تنها در بالای خانه‌های متمولین دیده می‌شد و وجه تمایز خانه‌های ثروتمندان از سایرین بود.

در بعضی از کشورهای خلیج فارس حتی آلاچیق‌ها (برستی‌ها) هم دارای نوعی هواکش بودند که آن‌ها را از حصیر درست می‌کردند این نوع هواکش‌ها نیز درست مثل هواکش‌های معمولی که روی منازل قدیمی قرار داشتند و ساختمان را خنک می‌کردند بودند. این بادگیرهای متوسط در خلیج فارس معمولاً به رنگ‌های سفید بودند و چشم‌انداز و دورنمای جالبی داشتند اما بعد از پیدایش پنکه و کولر دیگر دوران عمر این نوع هواکش‌ها به پایان رسید.

ظهر روز ورود، درست موقعی که آفتاب عمودی بر زمین می‌تابید و هوا به شدت گرم بود راه رفتن در خیابان‌ها برای "لاخ" غیرممکن بود. به همین جهت از رفتن به منزل شیخ و بازدید از وی که صاحب مکتب و جلال و جبروت بود معذرت خواست او در این باره می‌گوید: (اما شیخ در کمال ادب و نزاکت مانند یک انسان متمدن برای استقبال از من در دفتر نمایندگی سیاسی به انتظار نشسته بود) ظاهراً "شیخ عبدالرسول به تصور این که دیگر "لاخ" به بوشهر برنخواهد گشت، در آخرین دیدارش از بوشهر، شمشیری به او هدیه کرده بود و به همین جهت موقعی که خبر آمدن او را شنید کنجکاو شد تا بفهمد چرا دوباره بازگشته است. "لاخ" به شیخ گفت در نظر دارد کالاهای گران قیمت تجاری به مقصد بمبئی و کلکته حمل کند زیرا از روز پانزدهم که به سمت هند حرکت کرد به رغم اصرار بازرگانان بوشهر نتوانست امتعه زیادی را که مورد نظر آنها بود با خود حمل کند و ضمناً از شیخ خواست که مقررات جدید حمل بار را که شرکت کشتیرانی وضع کرده بود و به موجب آن مقررات هزینه حمل بایستی مطابق با مسافت کالای حمل شده اخذ گردد رعایت کند و از حاکم بوشهر خواست که برای تجار توضیح لازم را بدهد و نتیجه این شد که اضافه پرداختی کالاهائی که از بوشهر به بمبئی حمل می‌شوند $\frac{1}{4}\%$ و کالاهائی که به کلکته حمل می‌شوند $\frac{3}{4}\%$ خواهد بود و این تغییرات به تصویب پارلمان رسیده است.

"لاخ" اضافه می‌کند که من نتوانستم به او تفهیم کنم که قانون مصوبه پارلمان یعنی چه و هیچ تعجب آور نبود که شیخ این گونه استنباط کند که مازاد دریافتی هزینه

حمل به خاطر تغییراتی است که در امر پرسنل فرماندهی کشتی به وجود آمده است .
احتمالا "به این مورد که ممکنست آن ها از آن محل درآمدی هم داشته باشند بدگمان
بود . که البته باز هم این نکته به تصمیم پارلمان انگلیس که او هرگز از آن چیزی نشنیده
بود هیچ ارتباطی نداشت .

"لاخ" از شیخ خواست که حداکثر تلاش را برای ترغیب و تشویق بازرگانان برای
حمل کالاهای خود با کشتی ایدن بکند ، او نیز قول داد موضوع را برای بازرگانان
تشریح کرده و آن ها را وادار به اطاعت بکند که البته خواهید دید که چه خوب به قولی
که داده بود وفادار ماند . البته باید به این نکته هم توجه داشته باشید که لاه
می بایست تا آن زمان به خوبی شخصیت فریب کار شیخ را شناخته باشد و بسیار حیرت آور
است که بار دیگر چنین اطمینانی را به او نشان داده است .

شیخ که به تازگی کشتی زیبایی خریداری کرده بود ، در بندرگاه آماده حرکت به
سوی هند بود او پس از این مذاکرات به دنبال بازرگانان فرستاد تا به آن ها اطلاع
بدهد که بریتانیا هزینه حمل کالا را به هندی زیاد کرده است اما لاه حاضر است کالاهای
آن ها را به همان قیمت پیشین حمل کند و هم چنین به آن ها اخطار کرد که اگر یک نفر
کالاهای خود را برای حمل به کشتی ایدن بفرستد به سزای آن عمل خود خواهد رسید
پس از آن با کلمات خود آن تجار را اغوا کرده و به آن ها خاطرنشان ساخت که از اعتماد
به انگلیس ها و حمل شمش های طلا و مرواریدهای خود با کشتی های آنان احتراز کنند
و آن ها را برای حمل به کشتی های او تحویل بدهند و آن ها نیز که قصد داشتند هرچه
زودتر کالاهای خود را به هندی برسانند تن به این کار دادند .

اگرچه شیخ کمی بعد به آن ها گفت که حمل مسکوکات و مروارید با نرخ قبلی غیرمجاز
می باشد و آن ها می بایستی نرخ را بپردازند که "لاخ" از آن ها مطالبه کرده است . و
این چیزی بود که آن ها مجبور بودند آن را بپذیرند و بدین ترتیب کالای آن ها با کشتی
شیخ بدون هیچ تضمین امنیتی که کشتی های جنگی بریتانیائی دارا می باشد حمل شد .
اما این شیخ ابن الوقت در تغییر هر چیزی که به نفع او بود استاد ماهری بود .
یک روز عصر قبل از عزیمت ، "موفات" پیر پیشنهاد کرد که برای خنک شدن
قدری شنا کنند ، اما به نظر می رسید که این عمل در آنجا کاملا " غیرعادی باشد زیرا
"لاخ" در تمام یادداشت های خود هرگز اشاره ای به شنا در هیچیک از نقاطی که از
آن ها دیدن کرده نمی کند . او نزدیکیهای غروب با عده ای از افسران به طرف ساحل

دریا رفتند اگرچه از این کار زیاد هم راضی به نظر نمی رسیدند. در این باره نوشته است: "برعکس تصور، وقتی خود را به آب زدیم، متوجه شدیم که آب دریا خیلی گرمتر از هوای بیرون است. اما وقتی که از آب بیرون آمدیم خود را خنکتر احساس کردیم. و حال آن که این احساس خنکی با اندک فعالیت که در فاصله کوتاه تا محل اقامت نماینده سیاسی انجام شد به گرما تبدیل شد. در هوای داغ حرارت آب دریا در خلیج فارس نزدیک به ساحل اغلب به ۹۰ درجه (فارنهایت) می رسید.

"لاخ" پس از خدا حافظی از بوشهر آخرین دیدارش را از مسقط انجام داد و در پاسخ به آن همه محبتی که از سلطان مسقط دیده بود فاصله سنج زیبایی را توسط "موفات" برای او فرستاد و از او خواست تا چگونگی استفاده از آن را برای سلطان تشریح کند.

"موفات" همراه با شمشیری زیبا و پیامی از طرف سلطان مبنی بر این که قبل از غروب آفتاب مسقط را ترک نکنند، به کشتی بازگشت و دلیل این کار زمانی روشن شد که سلطان یک اسب سفید عربی ای را که از اصطبل خود در دهکده ای در نزدیکی مسقط آورده بود به کشتی فرستاد. البته نگهداری از آن هدیه روی کشتی قدری مشکل بود و به همین جهت هنگامی که "لاخ" به بمبئی رسید آن را به مونسورات الفینستون (۱) هدیه کرد.

"لاخ" قبل از ترک خلیج فارس، موقعیت های شیخ نشین های مختلف آن را چنین خلاصه کرده است:

"مهمترین و موفق ترین بنادر، مسقط بود که حاکم آن در حال حاضر تمام مستعمرات قبلی خود را در دست دارد و همچنین استقرار صلح در پهنه دریا که خود انگیزه ای است تا سلطان بتواند کشتی های جنگی خود را برای مقاصد تجاری به کار گیرد تا کالاهای تجاری را بین مسقط و هلند، ایران و زنگبار حمل کند.

"لاخ" اشاره می کند که به استثنای حاکم مسقط، سایر حکام خلیج فارس، خودخواهی، ستمگری، ظلم و هرج و مرج را پذیرا شده بودند و می گوید ظاهراً "تا زمانی که سلطان بر سر کار بود حکومت او بدون دردسر و مزاحمتی ادامه داشت و این پیش بینی کم مانده بود که در مورد سلطنت سید سعید که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۵۶ ضمن کشتیرانی

در دریای "سی شل" (۱) به آرامی دارفانی را وداع گفت به حقیقت به پیوند .
 بعد از مسقط، بوشهر بود که به رغم کوشش های شیخ که همیشه سعی می کرد تجارت را در بندر به انحصار خود درآورد در منتهای درجه شهرت بود . مناطق دیگر سواحل خلیج فارس تقریباً "توسط تعدادی از شیوخ عرب به صورت نیمه مستقل اداره می شدند . این حکام قلمروهای خود را در دو جهت می بایستی اداره کنند یکی امور داخلی و دیگری دشمنان خارجی که باعث تحریک ادعاهای و هوسها و دمدمی مزاجها و بلهوسی های مردمی می شدند که تحت انقیاد آنها بودند . در این مناطق عده ای امریکائی و چندتائی نیز هندی زندگی می کردند . جزایر قشم و هرمز و شهر بندرعباس با توابعش که در ساحل ایران قرار داشتند به عنوان اجازه از حاکم ایران تحت نظر سلطان مسقط اداره می شدند در ساحل عربی متصرفات سلطان از جزیره "ماسیره" (۲) تا خور فکان و جنوب راس مسندم ادامه داشت .

شیخ سلمان بن احمد و برادرش شیخ عبدالله ، مالکیت مجمع الجزایر بحرین و همچنین تعداد بیشماری سواحل مروارید ، خورحسن و ساحل عربستان را تا قطیف در دست داشتند ، اما شهر قطیف هنوز در تصرف جابر بن رحمه است ، بحرین با صنعت صید مروارید و تجارت با سایر قسمت های خلیج فارس در گسترش و توسعه بود . قبایل جواسمی که سواحل دزدان دریایی را از راس مسندم و ساحل جنوبی خلیج فارس تا سرتاسر خورفکان در تصرف داشتند اینک با از دست دادن کشتی ها و استحکامات خود که توسط بریتانیا نابود گردیده بود با همسایگان خود در صلح و صفا به سر می بردند شیخ "حسن بن رحمه" هنوز به راس الخیمه که زمانی سنگر نیرومند و شکست ناپذیر دزدان دریائی بود ، بازنگشته بود . و شارجه دومین و مهمترین شهر آنها نیز تحت تصرف شیخ سلطان بن سگار بود .

"لاخ" می گوید : "تیلور" نماینده سیاسی مقیم بصره با حاکم ترک آنجا رابطه حسنه نداشت اما بعد از مدت کوتاهی که "لاخ" بصره را ترک گفت شنید که دفتر نمایندگی موقتاً از بصره به "جیران" (۳) در کویت منتقل شده است .

تجارت مجدداً در تلم بنادر احیاء شد و کشتی ها به جای حرکت دزدانه در طول روز در مسیر ساحل که اگر در طول شب لنکر می کشیدند بی شک در تپوس

قرار گرفته و احيانا " نابود می شدند ، اکنون در خليج فارس در امنیت کامل از ساحلی به ساحل دیگر دررفت و آمد می باشند .

" ایدن " در نیمه شب سی ام سپتامبر از لنگرگاه مسقط، همراه با نسیم خوب ، دل انگیز و ملایمی که از ساحل می وزید حرکت کرد و چهار روز بعد از کنار کشتی های سلطان که از زنگبار به سمت مسقط می رفتند گذر کرد . لاج در حین عبور از کنار آنها متوجه شد که بار آنها عاج ، براده طلا ، و عنبر می باشد .

آن ها روز سیزدهم اکتبر به بمبئی رسیدند و چند روزی را به تعمیر کف کشتی که در اثر برخورد با کف زمین برای چندمین بار خسارت دیدم بود پرداختند. لاج در این فاصله فرصتی یافت تا از جزیره فیل ها که قبلا " آن جا را ندیده بود دیدن کند . لاج ، معابد زیرزمینی آن جا را وهم آلود و کسالت آور یافت زیرا نه گيرائی و جذابیت غارهای عظیم "مالتا" و نه گالری های تحت صخره ای "جیبرالتار" (۱) را دارا بود مع الوصف حجاری های پرمشقت و پرزحمت پیکره های حیوانات که مخلوق استادانه انسان هائی بود که حتی در مقابل دست بیدادگر زمان و یورش های پرتغالی ها و مسلمانان مقاومت و ایستادگی کرده بودند ، انسان را به شگفتی وامی داشت و اادارشان می ساخت تا به سازندگان فراموش شده آنها درود و تهنیت بفرستد .

"لاج" در بمبئی بیشتر به میوه و ماهی مخصوصا " به " مانگو " (۲) و پوم فروت های (۳) سیاه و سفید که یک نوع ماهی است علاقه نشان می داد و درباره آنها می گوید این ماهی ها بیشتر شبیه به ماهی های " جان دری " (۴) بودند که در ظاهر بی شباهت به ماهی " بریم " (۵) دریای مدیترانه نیستند . ایدن بیست و هفتم اکتبر از بندر بمبئی به سمت ترین کمالی حرکت کرد و با خود مقدار سی و پنج تن سنگ آهن حمل کرد که قرار بود سنگ ها را در " کاجین " جایی که ششم نوامبر در آن لنگر انداخت ، تخلیه کند .

در اینجا من آشنایان قدیمی خود ، آقا و خانم "شولر" را که قرارداد ساختن دو فروند فری گیت کوچک (۶) را به دست آورده بودند و من تیر آهن های لازم را از بمبئی برای آنها آورده بودم ، در نهایت سلامت یافتیم .

"لاخ" دوست دیگری را نیز در کوچین ملاقات کرد، آقای "آدی" (۱) همان یونانی کوچولو که مترجم او در خلیج فارس بود با این که غیرمحمتمل به نظر می‌رسید که "آدی" چیزی درباره کشتی بداند مع الوصف حکومت بمبئی را ترغیب کرده بود که او را جهت نظارت در ساختن دو فروند کشتی "فری‌کیت" (۲) استخدام کند. "ایدن" کاجین را در روز هفتم نوامبر ترک گفت، اما به خاطر باد مخالف و جریان آب زودتر از بیست و هفتم نتوانست به سیلان برسد. در "پوینت دی‌گاله" (۳) سرنشینان کشتی مشغول حمل چوب و آب از ساحل به وسیله قایق‌ها شدند، کار خسته‌کننده و کسالت‌آوری بود و در قدرت من هم نبود که آنها را وادار کنم سریع‌تر کار کنند. بنابراین "ایدن" نتوانست زودتر از دوم دسامبر ۱۸۲۱ از آنجا حرکت کند.

آنها همین‌که از دوندراهد (۴) عبور کردند یک کرجی پاروئی که یک خارماهی در آن بود به کنار "ایدن" آمد. "لاخ" پس از این که آن ماهی را خرید متوجه شد که طول آن هیجده فوت و شش اینچ می‌باشد. او در این باره می‌نویسد:

"از آنها خواستم قسمتی از آن ماهی را برای شام آماده کنند، دیدم که مزه آن بیشتر شبیه به ماهی "بونتا" (۵) می‌باشد سپس به دستور من (گرچه این دستور برای ملوانان خوش‌آیند نبود) بقیه آن ماهی را بین توده مختلف مردم توزیع کردند.

در خلیج فارس ملوانان کشتی‌ها حتی در گرمترین موقع سال با گوشت گاو نمک‌سوده، گوشت خوک، پودینک آلو، و سوپ نخود (۶) زندگی می‌کنند و خیلی بندرت به آنها سبزی‌های تازه می‌دهند، بنابراین سرو ماهی تازه برایشان تنوع خوش‌آیندی داشت."

"ایدن" در ششم ژانویه در "سنگور رودز" (۷) در مدخل رودخانه "هولی" (۸) لنگر انداخت. "لاخ" می‌گوید:

"این لنگرگاه طبیعی مرا به یاد توقف در "نور" (۹) انداخت آنجا تاحدودی

Point de l'Inde - ۳

۲ - نوعی کنسی حکمی کوچک (م)

1 - Aney

۴ - احتمالاً "خود آب بر" - (مرحم)

5 - Bonetta

4 - Dondra Head

6 - نوخود

7 - Sangur Roads

ظاهراً "شکل یک بندر آزاد را داشت، جایی که می‌شد در آن پناه گرفت خیلی کم عمق بود. اما شهری نظیر "شیرنس" (۱) در آنجا وجود نداشت و حتی بلندی‌های متوسطی نیز در آنجا دیده نمی‌شد جزیره "سنگور" در سمت جنوب شرقی قرار داشت که پوشیده از فضای سبز بود، حتی درخت‌های "کرنا" (۲) تا درون دریا روئیده بود. سواحل "هولی" در سمت مشرق قرار داشت که سرنا سرش پوشیده از جنگل بود، تنها چیزی هم که در آنجا قابل رؤیت بود همان جنگل بود."

"لاخ" روز هفتم با قایق راهنما، همراه با یکی از افسران خود به نام آقای "بلاک‌وود" (۳) که پسر فرمانده کل بود به سمت کلکته حرکت کرد. مسیر رودخانه در این هنگام برای دریانوردی خیلی خطرناک بود، به‌طوری که یکبار نزدیک بود قایق راهنما به‌خاطر امواج و تلاطم آب در باتلاق غرق شود. من از دیدن حالت نگرانی و اضطراب در قیافه ناخدای یک کشتی و مردمی که فعالانه در تلاش بقا بودند، تعجب کردم. در این موقع کشتی در اثر طغیان مد و باد شمال لغزش و تلاطم مختصری داشت که به‌همین مناسبت ناخدا ناگهان فریاد زد (لنگر بیاندازید) و آن‌ها هم لنگر انداختند! اما لحظه‌ای بعد کشتی کوچک دودکلی کف دریا را لمس کرد و در اثر سرعت و فشار مد در راس ساحل روی پاشنه خود معلق ماند و چند تکان شدید خورد و بلافاصله بیکراست به عمق آب‌های عمیق فرو رفت.

ناخدا به "لاخ" گفت که کشتی‌های زیادی، حتی کشتی‌های بزرگ در چنین مواردی به ساحل رانده شده و در اثر فشار مد آن‌چنان واژگون گردیده‌اند که حتی تمام سرنشینان آنها به‌هلاکت رسیده‌اند.

در انتهای رود، خانه‌های بسیار زیبا و نیز برکه نسبتاً "بزرگ و پرآبی کم‌بیشتر شبیه دریاچه بزرگی بود و تا قسمتی از رودخانه ادامه پیدا می‌کرد قرار داشت.

در امتداد قسمتی از ساحل رودخانه، به‌طور منظم قصرهای باشکوهی بنا کرده بودند که دیوارهای آنها مزین به سنگ‌های شفاف چینی بود که تصور می‌رفت از مرمر باشند. این کاخ‌ها در محوطه‌هایی با طرح‌های زیبا در خیابان‌هایی با درخت‌های بلند و باشکوه قرار داشتند. در ساحل راست رودخانه، نزدیک دیوارهای کالج هندو، برای نشان دادن توسعه ساختمان‌ها، یاغ‌های "بوتانیک" (۴) دل‌انگیزی وجود داشت.

رودخانه انحنای زیبا و ملایمی به سمت چپ داشت، جایی که قلعه ویلیام، دارالحکومه، مدینه القصور در آنجا بنا شده بود و اغلب کلکته را به آن نام می نامیدند.

کلکته نه به خاطر گرمای غیر قابل تحمل و آب و هوای نامساعدش در سرتاسر سال بلکه به خاطر ساختمان های سفید درخشانش، گلدسته های، گنبد های و مناره های موجود در زیر یک آسمان صاف و آبی با رودی آرام و بزرگ و مناظری عالی و کشتی های متنوع و نامحدود و عبور و مرور قایق ها با هر جذر و مد آن را یکی از فرحبخش ترین سرزمین های دنیا کرده است.

"لاخ" در گاردن ریج" (۱) پیاده شد و به خانه پسرعموی خود جان آدام، پسر ویلیام آدام، از بالیر آدام که خواهرش ماری با پدر لاه ازدواج کرده بود، رفت. لاه از دیدن آن مکان خیلی خوشحال شد، زیرا برای آنجا احترام زیادی قائل بود. جان آدام در هند یک زندگی سطح بالا و متشخصی داشت.

جایی که درستی و امانت او برعکس دیگران و هم عصران و همسالان او که نیروی خود را وقف جمع آوری ثروت کرده بودند برای او شهادت به نام جان آدام امین و درستکار به دست آورده بود.

او در زمانی که لرد "هاستینگ" (۲) در مرخصی بود عهده دار انجام کارهای مربوط به ژنرال حاکم شد. اما به طوری که "لاخ" می گوید: "در زمانی که من این یادداشت ها را می نوشتم، وی قبل از این که بتواند خود را به بالاترین نقطه اوج افتخار برساند و رسماً "نایب السلطنه حکومت هند گردد قربانی آب و هوای مسموم آنجا شد زیرا نرخ مرگ و میر اروپائیان در کلکته، بیشتر از سایر قسمت های هند بود و نویسنده ای در این باره می گوید: این زیاد غیرعادی نبود که صبح با دوستی که ظاهراً هم از سلامت خوبی برخوردار بود صبحانه بخوری و عصر همان روز، در مراسم تدفین او حضور بهمرسانی!"

"لاخ" در طول یک ماهی که در منزل پسرعموی خود گذراند از قسمت های عمده شهر و اطراف آن دیدن کرد و تحت تاثیر رفاه، نظافت، و ظاهر غنی شهر و جمعیت کثیری که با طلوع آفتاب دسته دسته به کلکته می آمدند و بعد از غروب آفتاب کلکته

را ترک می‌گفتند گو این‌که همه آنها از تعدادی کارخانه مرخص می‌شدند و ظاهراً هم همه شاد و آزاد و مستقل بودند قرار گرفت.

"لاخ" می‌گوید: هیچیک از خیابان‌های شهر، جایی که اهالی کلکته در آن زندگی می‌کنند قابل مقایسه با مکان‌هایی که اروپائیان در آن سکونت داشتند و هنوز هم با همه این‌ها کاملاً بی‌اهمیت و معمولی هستند نبود. اگرچه این خیابان‌ها از نظر شکل ظاهری با آنها کاملاً متفاوتند ولی خیلی عالی‌تر از خیابان‌هایی هستند که در اطراف هفت‌راهه "واپینگ" (۱) و سنت‌گیلیز و سایر قسمت‌های مختلف لندن قرار دارند. اگرچه مطمئناً نظیر اکثر خیابان‌ها و میادینی که در "وست‌اند" (۲) وجود دارد در کلکته یافت نمی‌شود، اما به‌عکس در لندن خانه‌هایی در سطح اماکن عمومی مانند خانه‌های متعلق به اروپائیان واقع در محله "چارینگ" (۳) که اروپائیان در آنجا برای خود قلعه‌ها و قصرها ساخته و مؤسسات عظیمی را اداره کرده و در سطح شاهزادگان زندگی می‌کنند وجود ندارد.

دارالحکومه، پارک و زمین‌های "باراکپور" (۴) بیت‌المال و خانه ملت هستند اما نویسنده‌ای دیگر پارک "باراکپور" را اینگونه تعریف می‌کند: "این پارک که توسط "لرد ولسلی" (۵) به‌عنوان حریم و خلوتگاه روستائیان بنا شده است به‌عنوان نمونه‌ای از هنر معماری است که ادعای برتری بر آن بندرت امکان دارد وجود داشته باشد. کمی بعد از ورود "لاخ" او و پسرعمویش توسط ژنرال حاکم مارکوئیس. اف. هاستینگ" (۶) که مردی قدبلند، کشیده، قوی‌بنیه، ورزشکار، با ریشی پرپشت و سیاه تعریف شده بود به‌پارک "باراکپور" دعوت شدند. در انگلستان این‌طور شایع بود که او زشت‌ترین آدم است، اما خوش‌مشربی و مهربانی او این عیبش را می‌پوشانید و به‌او وقار و تواضع می‌بخشید.

"لاخ" می‌گوید من آنقدر تحت تاثیر این پارک باراکپور قرار گرفتم که مشکل بتوانم شرح کاملی از آن بدهم و آن را اینگونه شرح می‌دهد، "باغی با عالی‌ترین شکوه و عظمت ممکن و با انبوهی از درختان بلند که به‌طرز جالبی آن را پاکیزه نگهداشته بودند و محوطه و میدان‌های آن با راهروهای صاف و چشم‌اندازهای زیبای

رودخانه منظره جالبی را پدید آورده بود"

به نظر لاغ خانه موجود در باغ با مقایسه با خانه لرد سید موث (۱) در ریچموند پارک، زیاد بزرگ نبود و از نظر معماری و نمای ظاهری با هم تفاوت داشتند. در اطراف این خانه تعدادی ویلای یک طبقه برای اقامت مهمانان وجود داشت که در ظاهر نمای یک دهکده کوچک را با کلبه‌های تمیز کاهکلی در نظر مجسم می‌کرد و همچنین در این خانه اتاق نشیمنی وجود داشت که به شکل و سبک معابد یونانی ساخته شده بود و به نظر می‌رسید که با عالی‌ترین سلیقه درست شده باشد.

در فاصله کمی از این خانه محل وسیعی برای نگهداری حیوانات و مرغ‌ها و پرندوها وجود داشت که هر روز صبح قبل از گرم شدن هوا، مشاهده خروج آنها از آن مکان که به آرامی انجام می‌شد منظرهای جالب و تماشائی داشت. حرکت دسته‌جمعی حیوانات وحشی و پرندگان زیر نظر مراقبین انجام می‌شد به این معنا که دوبدو از آنجا بیرون می‌آمدند. این حیوانات شامل یوزپلنگ، الاغ، لکک، پلیکان، زرافه و انواع پرندگانی بودند که مشاهده آن منظره اجباراً "تصور خروج نماینده رفائیل را از کشتی به ذهن می‌آورد.

صبح روز بعد از ورودشان به پارک براکپور، قبل از طلوع آفتاب، به اتفاق ژنرال حاکم و آدمیرال "سر هنری بلاک وود" فرمانده کل نیروی دریائی چهار نفری سوار کالسکه شدند "ما عصر توسط مارکوئیس اف هاستینگ" (۲) اطلاع پیدا کرده بودیم که دستور داده‌اند تا فیل‌ها را آماده کنند زیرا ممکن است شکار گراز نرهم درپیش باشد".

"لاغ" و آدامز همراه با هاستینگ و آدمیرال سوار کالسکه از میان پارک عبور کرده و سپس از میان جنگل گذشتند و به جائی که فیل‌ها را به صف کرده بودند رسیدند.

"من که در تمام عمرم هرگز مخلوقات عظیم الجثه، زیرک و دانائی با زین و برگ که در یکجا جمع‌آوری شده و آماده رفتن به شکار باشند ندیده بودم، از ترس این که مبادا مثل آقای "جانی نیوکام" از طرف مردم مورد تمسخر و استهزاء قرار گیرم، از بروز احساس تعجب و شگفتی خودم خودداری کردم. روی هر فیل کجاوهای

رو باز به ظرفیت دو نفر تهیه دیده بودند و هودجی هم به پشت فیل بسته بودند که بایستی به کمک نردبانی سوار کجاوه شد و در حین سوار شدن فیلان به فیل دستور می داد تا خرطومش را طوری قرار بدهد که شما پای خود را روی انحنائی که به همین منظور درست می کردند بگذارید و بعد حیوان آن را طوری با گردن خود بلند می کرد تا بتوانید وارد کجاوه شوید. روی گوش فیل آلتی قلاب شکل قرار داشت تا اگر چنانچه فیل دستورات داده شده را اجرا نکرد با نوک تیز آن به او ضربه زد.

به محض این که همه سوار شده و جابه جا گردیده و آماده شدند فیل ها هم با فاصله پانزده تا بیست یارد از یکدیگر به حرکت درآمدند.

"فیل سواری برای من خیلی ناجور و نامرتب بود و من مرتباً بالا و پائین می شدم و این نوع سواری ناراحت کننده ترین حرکتی بود که می توانستم تصور کنم و به هیچ وجه هم نمی توانستم خود را با آن حرکات مطابقت بدهم. حداکثر سعی خود را می کردم تا به پاها و پشتم آن قدرت را دهم تا بتوانم جای خود را محکم نگاهدارم اما خیلی زود به جنگل های بیلاقی رسیدیم که انبوهی از علف های بلند و نی آنها را پوشانیده بودند و از میان آنها پرنده های زیادی به هوا پرواز می کردند. در میان آنها از همه زیباتر قرقاول های هندی بودند که ارزش آنها به خاطر همان زیباییشان بود. در همین لحظه پرنده های که من تصور کردم کبک است از مقابل من پرواز کرد و من به کلی فراموش کرده بودم در حضور ژنرال هستم و حقیقتاً هم نمی دانستم که اگر احیاناً "پرنده های از جلوی حضرت والا پرواز کند من نایستی قبل از این که او شلیک کند جسورانه مبادرت به این کار کنم بلافاصله شلیک کردم و در همان لحظه هم تفنگ "مارکوئیس اف. هاستینگ" به صدا درآمد و پرنده سرنگون گردید. البته نیز من به خطا رفته بود چون من حتی اگر روی زمین هم بودم نمی توانستم با شلیک پنج گلوله حتی یک پرنده را شکار کنم تا چه رسد به این که سوار هودج شده باشم و روی پنجه های پای خود ایستاده و بالا و پائین بروم. بنابراین عاقلانه دانستم که فریاد بزنم "این حضرت والا بودند که پرنده را شکار کردند" زیرا من از خودم خبر داشتم و انجام این عمل لعنتی از من ساخته نبود و از این که خواسته بودم خود را خوب و مبادی آداب و معاشرتی نشان بدهم احساس شرمندگی کردم. لحظه ای بعد از این ماجرا یورش گله ای از گرازهای وحشی که از زیر پاها ی فیل ها فرار می کردند شروع شد. برای سایر فیل ها چه اتفاقی افتاد، من نمی توانم آن را ذکر کنم، اما

به محض این که هجوم گرازها از میان پاهای فیلی که من سوار آن بودم شروع شد فیل خرطومش را به فضا دراز کرده و آن را مانند شیپور به صدا درآورد و در همان موقع بدن خود را هم به بدترین وضعی بهم کشید، به طوری که من انتظار داشتم مثل پلنگ از جا بپرد. در هر صورت فکر من زیاد هم در بلا تکلیفی نماند فیل‌ها تحریک شده و رم کرده و به سرعت شروع به دویدن کردند و عجیب است که هر اندازه راه رفتن فیل ناراحت کننده بود، دویدن و سریع تر رفتن او راحت تر بود در این موقع کله گرازها از فیل‌ها جلو افتاده و مارکوتیس یکی از آنها را شکار کرد و به همین جا ورزش صبحگاهی ما پایان پذیرفت.

"لاخ" و آدام. روز بعد، برای دیدن مدرسه میسیونری که آقای کاری آن را اداره می کرد به سرامپور (۱) رفتند. بچه های بومی در این مدرسه کتاب مقدس را به زبان های مختلف یاد می گرفتند، صنف چاپ بیست و سه نوع ترجمه مختلف از کتاب مقدس را به زبان های مختلف چاپ کرده بود. آنها بعد از آن برای ملاقات با "ناپوب" که در نزدیکی کلکته زندگی می کرد، رفتند. اطراف باغ هایی که او در آنجا زندگی می کرد محصور از لانه جانوران وحشی چون شیر، ببر، پلنگ، و سایر حیوانات وحشی ای بود که به نظر من گرچه بیشتر از جانوران پارک براکپور نبودند ولی قشنگ تر از آنها بودند.

لرد هاستینگ یک روز عصر قبل از شام "لاخ" را به کناری کشید و با بهترین احساسات خود و بدون اطلاع از عاطفه غلیظ و محبت و صمیمیت بین خانواده آدام و من، از مرگ جوانترین فرد خانواده آدام خبر داد، و سپس از لاخ خواست که این خبر را به پسر دایی خود جان آدام نیز اطلاع بدهد.

"من سعی نمی کنم که احساسات ناگوار و گیج کننده ای را که ناگهان به من دست داد شرح دهم. و این نیز الزامی بود که بهر کیفیتی شده به خود جرات داده، غم و اندوه خود را فرو بنشانم. اگرچه بسیار طبیعی است که انسان از خبر مرگ ناگهانی کسی که او را دوست می داشته رنجور و متاثر شود، درست لحظه ای که برای صرف شام نشستیم و تا موقعی که دست از شام کشیدیم این اتفاق رخ داد. در موقع صرف شام چقدر صحبت های ما خسته کننده و کسالت آور بود و یا حداقل شاید مطالب

بی ارزشی که من عنوان می کردم. اینگونه می نمود، سپس در اتاق پذیرایی بهلین فکر افتادم که هرگز در این که آقای آدام را وادار به بازگشت کنم موفق نخواهم شد. بدین ترتیب هزاران بهانه برای بازگشت او آوردم و تا سرانجام در صداقت و خوش جنسی من تردید کرد. وقتی که کار به این جا رسید سرانجام گفتم: «خیرا» یک کشتی از انگلستان وارد شده (که آن را از او پنهان کرده اند) که من فکر می کنم ممکن است از طریق آن خبری از وطن مان بدست بیاوریم. این نقشه گرفت و ما به سمت کلکته حرکت کردیم اما من برای بدترین دشمن خود هم آرزوی آن رنجی را که زمانی که در کنار آقای آدام در کالسکه نشسته بودم کشیدم نمی کنم و قضاوت در این باره را به عهده آنهایی که خودشان احساسات محبت آمیزی دارند و می گذارم و فکر می کنم کسانی که بوئی از انسانیت نبرده باشند چنین احساسی را نخواهند کرد و در نخواهند یافت که ما دو نفر چه رنجی کشیدیم.

لاخ دوباره به براکپور رفت و سپس به کلکته بازگشت تا خود را برای آخرین عزیمت از هند آماده کند. او چشم اندازها و مناظر صبح و عصر جاده "اسپلاند" (۱) که خلق تلالو و جلای آن فقط برای یک هنرمند امکان دارد و حقیقتاً "معبّر بی نظیری برای کالسکه رانی بود بدین سان تشریح می کند. "آقای الفینستون (۲) برادر حاکم بمبئی مرا با محبت و احترام سوار کالسکه تکاسبه خود کرد، در آن روز برای من این تصویر پیش آمده بود که تمام مردم کلکته از خانه های خود بیرون ریخته اند، زیرا از نظر تعداد وسایل نقلیه، درست مثل هاید پارک لندن در روزهایی که به طور متوسط از جمعیت پر است، تعداد انواع مختلف وسایل نقلیه حقیقتاً "شگفت آور بود. آن ها بعد از کاملترین نوع کالسکه هایی که در لندن ساخته می شود، عالی ترین نوع وسایل حمل و نقل را خود ساخته و یا از لندن وارد کرده بودند و رقت انگیزترین نوع ارابه های هندی ارابه های گاؤنر بودند و علاوه بر آنها گاری های اسبی و کسانی که در تخت روان متولد می شدند جلب نظر می کرد. علاوه بر آنها گروهی هم پیاده می رفتند و یا ولگردی می کردند. جمعیت در مسافتی کمتر از یک مایل درهم می لولیدند و به روی هم انباشته شده بودند. هزاران نفر از مذاهب مختلف و فرق هندی در حومه و شهر ملیس در زیر آفتاب به زبان های مختلف صحبت می کردند.

جای دیگری که تحسین لاخ را برانگیخت ، باغ "بوتانیکان" واقع در خانه آدام بود . آنها با یک قایق پارویی که نوعی کشتی نوک باریک بود و به وسیله هشت پاروزن رانده می شد ، از رودخانه عبور کردند ، ملوانان درباره این پاروزنان می گویند : "آنها چنان کشتی می رانند که انگاری در روی آب پرواز می کند . این باغ در سال ۱۷۸۶ توسط کلنل کید (۱) بنا گردیده بود و زمانی که لاخ از آنها دیدن کرده بود دارای چهار هزار گونه درخت ، گلبوته ، درختچه بود ، در بین چشم اندازها و مناظر باغ های باشکوه ، انجیر هندی نهای دیگری داشت که قسمت اعظم زمین باغ را پوشانده بود و یک نوع درخت "بورمسیا گودا" (۲) که به طریقی یادآور درختی که در "کیدگاردن" (۳) وجود داشت نیز خودنمایی می کرد .

از بازدیدکنندگان درخواست شده بود که از چیدن گل خودداری کنند اما وقتی که آنها به گل بوته زیبایی که گل های بسیار قشنگی داشت رسیدند (که البته شبیه گلبوته های باغ کاردینال نبوده بلکه بزرگتر از آنها بود) به لاخ تعارف کردند که می تواند هر مقدار گل که بخواهد بچیند . وی نیز قبول کرد و تعدادی گل چید که خود آن را این چنین تعریف می کند : "من به محض این که چند شاخه ای از آن گل ها را چیدم ، احساس کردم که پنجاه عدد زنبور تمام بدنم را نیش زد مانند که به این ترتیب و به رغم تکان دادن و کشیدن بازویم انبوهی مورچه سیاه بزرگ مشغول گزیدن و نیش زدن من شدند . به طوری که سوزش زیادی در بدنم احساس کردم . این باغ ، با باغ "عدن" فرق داشت . زیرا در آنجا ضمن ورود به شما اطلاع می دادند که مجاز به چیدن میوه نیستید ، اما در اینجا فقط وقتی به چنین بوته کلی می رسید به شما اجازه می دهند که گل بچینید و آنگاه خیلی زود متوجه می شوید که به خاطر چیدن گل ها فریب خورده و عمیقاً "به خاطر کوششی که برای از بین بردن زیبایی گلبوته ها نمودم امید تنبیه شما ید .

لاخ قبل از ترک کلکته به دیدن اسکله های آن رفت ، این اسکله ها توسط کلنل کید زمانی که سرمهندس کمپانی هند شرقی بود ساخته شده و به نام "کیداپور" (۴) مشهور بود که در آن زمان توسط دو پسر او که از اعضای کمپانی هند شرقی و از

کشتی سازان مشهور آن کمپانی بودند اداره می شد.

کشتی هفتاد و چهار تویی HASTINGE هاستینگ که بعد از مرگ هاستینگ به این نام مشهور گردید در سال ۱۸۱۸ در این اسکله ساخته شد. به طوری که "لاخ" می گوید: "این اسکله ها حدوداً" اندازه اسکله های "دپت فورد" (۱) بودند که گنجایش استخدام هزاران نفر را داشتند. اسکله های مذکور یک ملک خصوصی و متعلق به خانواده "کید" بودند و بنیانگذار آن خانه ای وسیع و زیبا در کنار رودخانه مشرف به محل اسکله در اختیار داشت.

"لاخ" در چهارم فوریه، همراه با "آدام" و "الفینستون" سوار یکی از قایق های راهنما شده و به سمت "کدگری" حرکت کردند و روز بعد از آن سوار کشتی "ایدن" شدند و همان روز نیز آد میرال "بلاک وود" (۲) به آنها ملحق گردید. "لاخ" می خواست در این وقت با آقای آدام و "الفینستون" دوستانی که چندین هفته با صمیمانه ترین محبت ها با آنها زندگی و معاشرت کرده بود خدا حافظی کند.

این آخرین خدا حافظی با آنها بود زیرا هر دوی آنها در اثر شرایط نامساعد آب و هوا به زودی جان خود را از دست دادند.

"ایدن" روز هفتم از آن محل حرکت کرد و در روز بیست و چهارم در مدرس لنگر انداخت و این تاخیر به خاطر وزش بادهای مخالف بود که سفری کسالت آور و خسته کننده ای را برای آنها فراهم آورده بود. کشتی به علت وزش باد نمی توانست با سرعتی بیشتر از بیست تا سی مایل در روز حرکت کند، اما دریا بدون موج بود. "ایدن" یک روز در "مدرس" توقف کرد و سپس به سوی ترین کمالی حرکت کرد و روز هفتم به آنجا رسید: به این ترتیب ما مسافتی را که بیش از ده روز طول نمی کشید چون فصل وزش بادهای شمال شرقی بود در ظرف چهار هفته طی کردیم.

"ایدن" روز سیزدهم مارس ۱۸۲۱، همراه با کشتی "لیندر" (۳) و لیورپول لنگر کشید و از لنگرگاه ترین کمالی جدا شده و راه سفر دریائی خود را به سوی انگلستان در پیش گرفت.

"لاخ" در آخر یادداشت های خود تعداد کسانی را که در ظرف مدت اقامت "ایدن" در شرق از دست داده بود ذکر می کند: "ایدن" هنگامی که از بندر

"پلیموت" حرکت کرده بود یکصد و بیست و پنج نفر سرباز و نوزده افسر با خود داشت که از این عده هفده ملوان و چهار افسر، جان خود را از دست داده بودند و دو ملوان نیز در اثر تصادف جان سپرده بودند. و به طوری که لاه می گوید: "تعداد مجروحین و زخمی ها برای قشون کوچکی مثل ما زیاد بود، اما تعداد تلفات احتمالا" بیش از اندازه و در حد تلفات کشتی های دیگری که درگیر وظایف مشابه ما در شرق بودند، نبود.

زمانی پس از ترک خلیج فارس، فرماندهی کشتی "ویکتوری" (۱) به لاه اعطاء شد و در سال ۱۸۴۱ سرپرست قرنطینه "استگیت کریک" (۲) در شهر "میدوی" (۳) گردید. در سال ۱۸۴۷ در نیروی دریائی ملکه ویکتوریا به درجه A.D.C. می رسد و سه سال بعد به سمت دریادار آبی (۴) ترفیع درجه یافت و بالاخره در سال ۱۸۶۲ نام خود را به عنوان یک دریاسالار در لیست ذخیره های حقوق بگیر قرار می دهد. "لاخ" دوست نزدیک ملکه "ادلید" (۵) بود، کسی که نسخه ای از وصیت نامه خود را که در آن به خواسته های خود در مورد اجرای مراسم تدفین اشاره کرده بود به او می دهد.

"لاخ" پرینس آملیا را که از بیماری سل در رنج بوده و سرانجام در اثر همان بیماری می میرد با کشتی خود در یک سفر دریائی به "مایوریتیوس" (۶) می رسد به این امید که احتمالا" سفر دریائی برای بازیابی سلامتی اش مفید باشد و در فرصتی دیگر دوک کمبرلند (۷) را با کشتی خود به کانادامی رساند.

"لاخ" تا سال ۱۸۵۹ که سال وفات پسرش بود در شهر ادینبورو، زندگی کرد و پس از مرگ او، به شهر "چلتینهام" بازگشت و در آنجا دوران بازنشستگی خود را گذرانید و سرانجام در سال ۱۸۶۳ در ۷۵ سالگی زندگی را به درود گفت.

تصویری از لاه در دوران بازنشستگی موجود است که او را جنتلمن پیر و خیلی خوش تیپ دوران ویکتوریا، در حالی که کتابی در دست دارد و در کنار میز کوچکی نشسته و کلاه بلندش (کلاه سیلندر) را روی آن گذاشته است و دارای موهای سفید و ریشی در چانه و کمی مو در صورت که نشانه و بیانگر تند مزاجی و کج خلقی در چهره

گردد و پراو می باشد نشان می دهد .

در سال ۱۹۰۸ . پرسی گوردن لاج ، که در آن زمان در ارتش هند بود به عنوان "آتاشه" برای تصدی دفتر نمایندگی بوشهر منصوب و در سال ۱۹۱۶ به عنوان نماینده سیاسی بحرین اعزام گردید و در سال ۱۹۳۳ هم مجدداً "به همان سمت برگزیده شد . "گوردون" ننییره برادرزاده فرانسیس لاج بود که حدود یک قرن قبل نقش فعالانه ای در اداره امور بحرین بازی کرده بود .

یکی از بزرگترین علائق گوردون شجره نامه نویسی بود و به همین جهت زمانی که در بحرین اقامت داشت ، کتاب خود را به نام خانواده لاج تکمیل کرد . او بیشتر عادت داشت به دفتر سیاسی بیاید و با من درباره جد دریانورد خود که چندین سال پیش در آنجا بود صحبت کند . اگرچه این طور به نظر می رسید که او هیچگونه اطلاعی از یادداشت هائی که توسط فرانسیس لاج در دوران لشکرکشی علیه دزدان دریائی نگهداری می شد نداشته است .

پایان

فهرست اعلام

اشخاص

ابراهیم پاشا	آئی نید
۱۷۸/۱۷۴	۲۴۵
ابن طیمیا	آدلید
۶۴	۲۹۳
ابوعلی	آدی
۲۳۹/۲۳۷/۲۳۵	۱۲۵/۱۲۴/۱۲۱/۱۱۷/۱۱۲/۱۰۷/۱۰۶
احمد	۲۸۳/۱۸۸/۱۴۲/۱۲۸/۱۲۷/۱۲۶
۲۱۶/۲۱۴/۲۰۴	آرکوس
احمد بن جابر	۲۶۸/۱۵۱/۲۶/۱۵
۱۷۶	آریان
احمد بن خلیفه	۲۶۸
۱۳۴	آریانوس. فلاویوس
احمد بن سعید	۲۳
۵۸	آفی ترایت
احمد بن سلمان	۸۹
۶۶	آقا محمدخان
احمد بن محمد	۱۹۵
۶۶	آملیا
	۲۹۳
اردشیر بابکان	آندردا. روی فرایر
۳۵/۱۶	۴۲
اردشیر سوم	آیتچسون
۱۴	۶۴

استرابون	۱۶۶	۱۴۱/۱۴۲/۱۴۵/۱۴۶	بانیان
استنگیت کوچک	۲۹۳	۲۷۷	بایرون
اسکندر	۲۶۸/۳۳/۳۲/۳۱/۲۶/۲۳	۷۷/۶۱/۶۰/۵۹	بدر
اسمیت . شارلوت	۲۳۹	۱۰۵	برایدگس
اسمیت . لیونل	۲۳۹/۲۳۷/۲۳۶/۷۸/۷۶	۱۸۵	برینگمن
الفینستون . مونستورات	۲۹۲/۲۹۰/۲۸۰	۲۵۸/۲۵۷/۲۵۵/۲۱۲	بشیر
الله وردیخان	۱۵	۲۰۴	بن احمد
الیزابت	۴۰	۲۹۰/۲۰۱/۱۹۲/۱۸۰/۱۵۴/۱۳۲/۱۲۶	بوکینگهام
امرسون . ت. و	۲۵۹	۱۲۳/۱۲۰/۱۱۸/۸۱/۷۶/۷۴/۷۰/۴۷	بی بی موزا
امیری . منوچهر	۱۲۳	۶۰	بهر علی
اینفانتا کاترین	۱۰۴	۱۷۷	بیسکی
بارگانزا	۱۰۴	۷۵	بیکر
بالیوز	۲۱	۱۲۵	پالگریو

پلمینی	جلیناس
۳۲	۱۴
پورجوادى	جونز. فلیکس
۱۱	۱۴۹
پیری بیگ	جیمز
۳۹	۴۷/۴۲

تامیسون . پرون	چائو
۲۳۹/۲۳۶/۲۳۵/۲۳۴/۲۳۳/۲۳۲/۲۲۱	۲۷۲
۲۷۵/۲۷۴	چارلز دوم
تاوانیر. توانیر	۱۰۴
۲۶۲/۹۹	چمبرلین
تقی خان	۹۲/۹۱
۵۸/۵۷/۵۵	چسنی
تیرازان	۲۶
۳۳	
تیلور	

۲۶۶ / ۱۶۳/۱۶۱/۱۵۸/۱۵۳/۱۵۰/۷۴	حسن بن رحمة
۲۸۱/۲۶۹/۲۶۸/۲۶۷	۲۸۱ / ۲۷۴/۲۳۲/۲۳۱/۲۰۰/۱۹۹/۱۶۴

جابر بن رحمة	حسن بن علی
۲۸۱	۲۳۰
جان	حسینعلی میرزا
۹۰	۱۳۴
جانسون . ج	حمد
۲۲۱	۲۶۲/۲۱۰

خلیفہ بن سلمان

۶۶

خلیفہ بن محمد

۲۰۳

داریوش ہخامنشی

۲۳/۱۵/۱۴/۶

داکس

۲۳۲

دالبوکریک. آلفونس

۳۷/۳۶/۱۶

دانکینی

۹۶/۹۱/۸۷/۸۴

دانیل

۱۴۸/۱۴۲

دلاوالہ. پیٹرو

۱۰۲

دنت

۱۴۷/۱۰۷/۱۰۶/۱۰۵

دندانس. ہانری

۸۳/۱۸

ذوالقدر. حسین

۲۲/۱۳

راید

۸۵

رحمہ بن جابر

/۲۰۸/۲۰۸/۲۰۷/۲۰۶/۲۰۵/۲۰۱

/۲۱۴/۲۱۳/۲۱۲/۲۱۱/۲۱۰/۲۰۹

/۲۵۱/۲۴۷/۲۱۸/۲۱۷/۲۱۶/۲۱۵

۲۵۷/۲۵۶/۲۵۵/۲۵۴

رشید بن حمید

۱۹۹

روتیہ. سعید

۱۷۵

ریچ

۲۷۷/۱۵۷

رینہ

۸۵

زامورین

۳۶

زمانشاہ

۱۸

سادلیر. فوستر.

/۱۷۹/۱۷۸/۱۷۷/۱۷۶/۱۷۵/۱۷۴

۲۲۲/۱۹۹

سراونلد ویلسن

۲۱۶/۱۹

سراسکین لاخ.

/۸۶/۸۵/۸۴/۸۲/۲۶/۲۴/۲۲/۱۰/۹

۲۷۷/۲۷۴/۲۶۰	۸۷ / ۸۸ / ۹۰ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۳ / ۹۵ / ۹۶ / ۹۸ /
سرهارفورد جونز	۹۹ / ۱۰۰ / ۱۰۱ و اغلب صفحات دیگر
۷۵/۷۴/۲۳	سرانگ
سرهنری بلاک وود	۲۷۲
۲۹۲/۲۸۷/۲۸۴	سرایوان ناپین
سعید	۲۴۸/۱۷۶/۱۰۴
۲۸۰/۲۱	سرپرسی کوکس
سعید بن سلطان	۲۰۰
۲۰۹/۱۷۵	سرتوماس هربرت
سناخریب	۴۶
۳۱	سرجان بوگله
سلطان بن سگار	۵۹
۲۸۱/۱۹۹/۷۳	سرجان ملکم
سلما بن احمد	۱۶۹/۱۶۷/۷۴/۵۸/۲۱/۱۹/۱۸
/ ۲۲۶ / ۲۴۵/۲۱۴/۲۰۴/۱۳۵/۱۳۴/۶۶	سر جورج البوت
۲۸۱/۲۵۵	۲۷۰
سلما بن حمد	سرچارلز بلگریو
۶۶	۱۲۷/۲۸/۱۵/۱۱/۱۰/۹
سلیمان پیامبر	سرروبرت کرفوستر
۱۰۰	۱۹۰
سلیمان کبیر	سرریچار کینگ
۳۹	۱۸۳/۹۷/۹۴
سلیم	سر ویلیام بروس
۲۰۵/۱۷۵/۶۱/۶۰/۵۹	۸۱ / ۱۳۳ / ۱۳۴ / ۱۳۵ / ۱۳۹ / ۱۳۹ / ۱۴۱ /
سن جیمز	۱۴۴ / ۱۴۵ / ۱۴۹ / ۱۵۰ / ۱۵۳ / ۱۶۱ / ۱۶۳ /
۷۵	۱۶۴ / ۱۶۵ / ۱۶۶ / ۱۶۷ / ۱۸۶ / ۱۸۸ / ۱۸۹ /
سندباد	۱۹۵ / ۲۰۰ / ۲۰۹ / ۲۱۲ / ۲۱۷ / ۲۱۸ / ۲۳۲ /
۱۴۷/۳۲/۱۶	۲۴۲ / ۲۴۴ / ۲۴۶ / ۲۴۹ / ۲۵۰ / ۲۵۳ / ۲۵۹ /

شولر

۲۸۲/۹۹

صباح

۲۰۲

عبدالرحمن

۱۶۵/۱۶۴

عبدالرسول

۲۷۸/۱۹۳/۱۹۱/۱۹۰/۱۸۹/۱۸۸/۱۴۵

عبدالعزيز

۲۰۱/۶۷

عبدالفتاح

۱۹۵

عبدالله

۱۴۴/۱۴۲/۱۴۱/۱۴۰/۱۳۵/۱۳۴/۸۰

۲۵۱/۲۴۶/۲۴۴

عبدالله بن احمد

۲۸۱/۲۵۶/۲۵۵/۲۵۴/۲۵۲/۲۱۴/۶۶

على (ع)

۶۶

على امين

۱۴۷

على بابا

۱۴۸

سو، بريج

۶۸

سومرويل . ويليام

۱۶۳

سيد موث

۲۸۷

سيف بن سلطان

۲۶

شاپور دوم

۳۳/۱۵

شاردن

۵۲/۴۸

شارف . روبرت

۱۲

شارلوت

۱۵۳

شاه سلطان حسين

۵۵/۵۴

شاه عباس

۴۸/۴۶/۴۰/۱۷

شرف

۱۲۴

شرلي

۴۱

شكسپير . ويليام

۲۱۷

فوریس	علی بن خلیفہ بن سلمان
۱۰۲/۱۰۱	۶۶
فوریس . ویلیبر	علی بن محمد ہروی
۲۲۳	۳۴
فیضان ابراہیم	علی خان
۲۰۶/۲۰۵	۱۹۵
فیلیپ	علی رکگو
۳۱	۱۴۷
قائدی . یداللہ	علی شانجو
۱۲	۱۶۶
قائم مقامی . جہانگیر	عمر
۶۶	۲۴
قاضی	عیسی بن سلمان آل خلیفہ
۶۴	۶۶/۲۵
	عیسی بن علی بن خلیفہ
	۱۴۱/۶۶
کابرال	
۳۶	
کاری	فتحعلیشاہ
۲۸۹	۱۳۴
کاروترز	فرارا . آندرہ
۷۰	۲۱۸
کاریاندی . سیلاکس	فرانکلین . ویلیام
۱۴	۱۰۳
کریم خان	فرایر
۱۴۹	۱۲۰/۱۱۴/۱۰۳/۸۵/۵۱/۵۰/۴۷
کلاویوس ریچ	فرایزر . جیمز ہیلی
۷۲	۱۲۳

گراهام	کلبعلی خان
۷۴	۵۸/۵۷
گولاب	کلریج
۱۱۸	۸۳
	کنوی
	۱۴۰
لامیو	کوک
۵۹	۱۹۹
لطیف خان	کولبروک
۵۷/۵۶/۵۵/۱۵	۲۶۹/۲۳۰
لکهارت	کولکپوهون
۱۵	/۱۶۲/۱۶۱/۱۶۰/۱۵۹/۱۵۸/۱۵۵/۱۵۰
لوسا	۲۶۷/۱۷۴
۳۸	کولیر
لیتل فیلد	۲۶۹
۱۶۵	کونیرز
	۱۶۴
	کید
مارکوپولو	۲۹۲/۲۹۱
۲۵	کیش
ماریات	۶۲/۶۰
۲۲۸	کی پر
ماکا یولای	۲۳۴
۶۲	
مانستی	کالیور
۱۵۸/۱۵۴/۷۴/۷۲	۲۳۲
مانسل . جان	گاما . واسکو
۱۸۳/۹۶/۹۱/۸۴	۳۶

معاویہ	ماہوری
۱۵	۸۰/۷۹/۷۸/۷۷/۷۶/۶۲/۶۱
ملکہ صبا	محمد (ص)
۲۱۵	۲۷۱/۳۵/۳۴/۳۳/۳
ملویل	محمد بن خلیفہ
۸۳	۲۵۷/۲۵۶/۶۶
منذر بن ساوی	محمد بن سعود
۳	۶۵
موتالٹوم	محمد بن عبد الوہاب
۱۶۰	۶۶/۶۵/۶۴
مور . توماس	محمد بن نصر
۱۱۴	۶۲/۶۱/۶۰/۵۹
مور . جورج	محمد زکی خان
۲۴۱	۱۳۵
مور نینگتون	محمد علی
۷۳	۱۷۸/۶۸
موفات	محمرہ
۱۴۲/۱۴۰/۱۳۱/۱۱۲/۱۰۵/۸۴/۸۳	۲۶۷
۲۸۰/۲۷۹/۲۷۹/۲۶۸/۲۶۷/۱۸۸	محمد افغان
مہینی . علی رضا	۵۴
۱۳	مدحت پاشا
میر مہنا	۲۱۴
۲۴۲	مستوفی . باقر
مینتو	۱۳۵
۷۵	مسعود بن سعود
	۸۰
ناپلٹون	مطیری . مطلق
۹۹	۸۰/۷۹

وارلینچتن

۲۹۵

ول ایستد

۲۲۹/۲۳۷/۱۹۴

ولسی

۲۸۶

ویکتوریا

۲۹۳/۲۰

ویلیام

۲۸۵

ویلیام چهارم

۱۵۸

هانری پنجم

۲۱۷

هرودت

۱۵

هیفیلد

۲۷۰

هاستنک

۲۸۶/۲۸۵/۱۷۴

هال

۷۸/۷۷

نادرشاه

۵۶/۵۵/۱۵

نادرقلی

۵۵

ناصر دوم

۱۹۲

نپتون

۸۹

نصیر

۱۹۲

نلسون

۹۴

نورونها. آنتونیو

۳۸

نیارکوس

۲۶۸/۱۵۱/۲۶

نی بیوهر

۱۹۲/۵۸/۵۳

نیوگام

۲۸۷/۸۹

واردن . فرانسیس

۲۴۹

وارسمن

۱۷

وال پل

۲۶۱/۲۵۹/۲۵۰/۲۲۴/۲۲۳

اماکن

آبادان	آبانیا
۲۶۸	۶۵/۶۴
آبی سنییا	
۱۱۹	
آرات	ازمیر
۲۷۴	۱۲۲
آسنون	اسالو
۱۰۷	۲۴۲
آفریقا	ابوطبی
۲۴	۲۵۶
آفریقای شرقی	ابوماهر
۵۹	۱۳۵
آکواریم پرسیکو	ادینهورگ
۲۳	۲۴
آرلیکشایر	ادینهورو
۱۶۹	۲۹۳/۱۴۴/۹۹
آلبو	آراد
۱۵۳	۲۰۹/۲۰۵/۱۳۵
آلباه	آرون
۱۰۵/۱۰۴	۶
آمریکا	اروپا
۲۶۴/۲۵۴/۶۸	۲۶۴/۱۵۴
آورلیدی	آوندرو
۸۷	۲۶۸/۲۶۷

۲۹۲/۲۶۹	اسپانیا
اوال	۲۷۰/۲۳۳/۴۰/۲۴
۳۳	اسپلاند
اور	۲۹۰
۳۱	استین هوس
اوزان پورگ هیل	۲۳۰
۹۵	اسمیران
اوستو	۲۷۰/۲۶۹/۱۹۰
۲۵	اصفهان
اهواز	۵۴/۵۲
۲۰۲	افغانستان
ایران	۱۸/۶
بیشتر صفحات	اکیانوس هند
ایندوس	۲۷۴/۶۹/۳۷/۳۶/۱۶
۲۶	الجزیره
	۲۷۰
بابیلون	الحسا
۲۶۸	۱۷۶/۶۷/۶۶/۶۵/۳۸/۳۴/۳۱
باراتیس - برستی	ام القوین
۲۵۴/۲۵۳/۱۱۶	۲۳۰
باراکپور	اندونزی
۲۸۶	۱۶
بارکا - بارکار	انطاکیه
۱۸۶/۷۷/۷۶/۶۲/۶۱/۶۰	۱۵
باسمید و	انگلیس. انگلستان
۱۴۹/۱۳۱	/۱۳۴/۱۳۲/۱۲۷/۱۲۴/۱۰۴/۱۰۳
بحر خزر	/۱۷۸/۱۵۸/۱۵۴/۱۴۹/۱۴۷/۱۳۶
۱۸	/۲۴۶/۲۳۷/۲۳۳/۲۱۲/۱۸۳/۱۷۴

بحرين	٢٦٥/٢٦٢/٢٢٨/٢٣٩/٢٣٨/٢٣٧
	٢٨٢/٢٨٠/٢٧٨/٢٧٢
برازجان	بندر عباس
١٦٨/١٦٦	١٢٩/٧٣/٥٧/٥٦/٥٥/٥٠/٢٦/١٥
برمه	٢٨١
١٢٨	بنگال
بريتانيا	٧٥
١٦٤/١٢٩/١٢٥/١٣٣/٥٨/١٨/١٧	بوئنس آيرس
٢٥٢/٢١٢/٢١٠/٢٠٢/١٧٨/١٧٥	٩٢
٢٨١/ ٢٧٠/٢٦٢	بوتانيكان
برم	٢٩١
٢٦٨	بوشهر
بصره	١٢٧/١٢٣/٨١/٧١/٧٠/٥٦/٢٣
١٥٠/١٢٧/١٢٧/٧٢/٥٦/٢٧/٣٩/٣٢	١٥٧/١٢٩/١٢٧/١٢٢/١٣٩/١٣٢
١٦٣/١٥٩/١٥٨/١٥٦/١٥٢/١٥٣/١٥٢	١٨٨/١٨٦/١٨٠/١٧٦/ ١٧١/١٦٧
٢٦٦/٢٥٩/٢١٠/٢٠٣/٢٠٠/١٨٠/١٦٢	١٩٢/١٩٣/١٩٢/ ١٩١/١٩١/١٨٩
٢٨١/٢٧٢/٢٧١/٢٦٩/٢٦٧	٢٠٧/٢٠١/ ٢٠٠/١٩٩/١٩٧/١٩٦
بطلميوس	٢٦٥/ ٢١٨/٢١٧/٢١٢/٢١٠/٢٠٨
٢٣	٢٧٨/٢٧٥/٢٧٣/٢٧٢/٢٦٩/٢٦٧
بعلبك	٢٩٢
١٥	بهنشير
بغداد	٢٦٨
٢٦٧/٢٦٦/٢١٢/١٥٩/١٥٢/٣٩	
بمبئي	پاريس
٨١/٨٠/٧٦/٧٣/٧٢/٧١/٧٠/٦٨/١٧	١٢٢
١٣٥/١٣٣/١٢٥/١٢٣/١١٨/١٠٢/٩٧	پرتغال
١٨٢/١٧٦/١٧٢/١٧١/١٦٢/١٦٣/١٢٤	٢٥٩/٢٢/٢٠/٣٨/٣٦
٢٣٦/٢٣٥/٢١٨/٢٠٠/١٩٩/١٨٩/١٨٢	پرسيكوس سينوس

تهران	۲۳
۲۳	پرسیکون کاشی تاس
تیگرپس	۲۳
۲۶۶	پل ویگلی
	۲۵۰
جاسک	پلموت
۴۲/۴۱/۲۲/۲۰	۲۹۳/۹۴/۸۵/۸۳/۸۲
جامائیکا	پنجاب
۷۶	۳۲
جبل الطارق	پولتالاخ
۲۸۲/۲۷۰/۲۲۴	۱۶۹
جرون	پوندی جری
۳۵	۲۷۵/۲۷۴
جلوم	پوینت دی گاله
۳۲	۲۸۳
جیبرالتار	پمپلس شایر
۲۸۲	۲۵
جبران	
۲۸۱	
	تب
چارنیکو	۱۵۱
۲۸۶	ترکیه
چاه کوتاه	۲۶۷/۱۵۴/۱۲۴/۳۹
۱۶۸	تریستان داکونها
چلتینهام	۹۳
۲۹۳	ترینکو مالی
چین	۲۷۴/۷۸۵/۱۸۳/۹۶/۹۵/۹۴/۸۳
۲۶۱/۲۶	۲۹۲/۲۸۲/۲۷۵

دارینبال	حجاز
۲۵	۶۸/۶۷/۳۳
دالکی	حفار
۱۶۸	۲۶۸
دامان	حمص
۵۰	۱۵
دپت فورد	خارک
۲۹۲	
دجله	۲۶۷/۲۴۲/۵۳/۲۲
۲۶۸/۱۵۸/۱۵۳/۲۱	خارکو
دخان	۱۵۰
۲۴۵	خراسان
درایلو	۱۲۳/۱۸
۲۴	خرمشهر
دریای ارتیره	۲۶۷/۲۰۲
۳۲	خلیج فارس
دریای پارس	۱۹/۱۸/۱۷/۱۶/۱۵/۱۴/۱۰/۷/۶
۲۳/۶	و تقریبا " در تمام صفحات دیگر
دریای چین	خورحسن
۱۴	۲۸۱/۲۰۳
دریای سرخ	خورفکان
۲۲۹	۲۸۱
دریای عمان	
۲۹	دارائیا
دزرتاس	۶۵
۸۶	دارفور
دشتی	
۱۶۸	۱۱۸

رانگون	ديلمون
۱۲۸	۳۰
ردم الكواری	دماغه اميد
۲۵۰	۱۹۰/۱۳۶
رفاع	دما
۲۵۴/۲۴۸/۲۴۶/۲۴۵/۲۴۴	۲۵۷/۲۱۴/۲۰۶
روئیس	دوبی
۲۰۳	۲۳۰/۲۰۰/۱۹۹/۱۸۸
روح الله	دوندراهد
۱۶۹/۱۵۱	۲۸۳
روس - روسیه	دونگولا
۲۱/۱۸	۱۱۸
روم	دوور
۱۶	۱۳۶
ریچموند	دیو
۲۸۷	۵۰
ری شهر	راءس الخیمه
۷	
ریگ شهر	
۲۴۲/۱۹۳	۸۰ / ۷۸/۷۷/۷۴/۷۰/۶۹/۱۹/۱۸/۱۵
ریو دوژانپرو	/ ۱۶۴/۱۴۱/۱۳۳/۱۳۲/۱۳۱/۸۲/۸۱
۹۲/۹۱/۹۰	۲۱۹/۲۱۸/۲۱۲/۱۸۶/۱۸۱/۱۷۸/۱۷۳
	۲۳۳/۲۳۱/۲۳۰/۲۲۹/۲۲۸/۲۲۵/۲۲۰
	۲۷۵/۲۶۸/۲۴۲/۲۴۰/۲۳۴
زایا	راءس مستندم
۲۳۱/۲۳۰	۲۸۱
زیاره	راش وورث
۲۰۵/۲۰۳/۲۰۲/۱۹۲/۱۳۴/۶۶	۱۸۵

سودان	زنگبار - زانزیبار
۲۶۹/۱۱۸	۱۲۲
سوری	زیره
۱۱۷	۱۶۸
سوریه	
۲۶/۶	
سوزا	ساحل
۲۶۸	۶۶
سوگارف	سار
۹۰	۲۳۷/۲۳۴
سوهار	سبزآباد
۱۱۹/۵۸	۱۴۹
سیرالئون	سرامپور
۲۳۳	۲۸۹
سیری	سلام
۲۲	۱۲۴
سی شل	سنت گیلیز
۲۸۱	۲۸۶
سیلا	سنت هلن
۹۴	۸۳
سیلان	سند
۱۸۳/۱۸۴/۹۷	۱۶
	سنگور رودز
	۲۸۴/۲۸۳
شارجه	سورات
۲۸۱/۲۳۰/۲۰۰/۱۹۹	۶۸/۵۶/۴۴/۴۳/۴۱
شاتودوکس	سوبرایسلند
۲۳۳	۹۷

عربستان	شط العرب
/۱۲۵/۸۰/۶۸/۶۶/۶۵/۳۴/۳۲/۲۹	۱۵۱
/۲۵۷/۲۰۷/۱۷۷/۱۷۴/۱۷۱/۱۳۶	شوشتر
۲۸۱/۲۶۴/۲۵۸	۲۰
عقبه	شهرشاپور
۹۵	۸-۷
عمان	شیراز
/۵۳/۵۰/۴۹/۴۸/۳۷/۳۶/۳۴/۲۹/۶	۱۹۳/۱۹۲/۱۹۰/۱۳۴/۵۵/۴۴/۴۳/۴۰
/۶۸/۶۷/۶۲/۶۰/۵۸/۵۷/۵۶/۵۵/۵۴	۱۹۴
۲۰۲/۱۹۲	شیرنس
	۲۸۴/۹۴
فارس	شیناس
۱۸۸/۱۳۵/۱۳۴/۵۵/۴۲	۷۸
فارو	
۱۵۲	
فرات	صور
۲۶۸/۱۵۸	۱۰۰
فرانسه	
۶۹/۵۸/۲۳	
فلسطين	ظفار
۶	۳۷
فورست	
۲۴	عجمان
فونچال	۲۳۰
۸۶/۸۵	عدن
	۲۹۱
قسنطنينه	عراق
۱۵۹/۱۵۰/۱۲۵/۱۲۴/۱۲۳	۱۵۶/۱۱۸/۶۸/۶۷/۳۴/۶

قشم

کرت

۳۲ / ۷۷ / ۷۴ / ۷۳ / ۶۹ / ۴۳ / ۴۲ / ۳۹ / ۲۲ / ۱۹

کروماندل / ۱۸۷ / ۱۵۰ / ۱۴۹ / ۱۳۳ / ۱۳۱ / ۱۲۹ / ۸۱

۱۰۲ ۲۸۱ / ۲۷۵ / ۲۴۹ / ۲۳۶ / ۲۳۱

قطر

کلات

۲۲ / ۲۰۵ / ۲۰۴ / ۲۰۳ / ۱۷۱ / ۱۳۴ / ۶۷ / ۲۹

کلکته

۲۶۴ / ۲۵۵

قطیف

/ ۲۸۹ / ۲۸۶ / ۲۸۵ / ۲۸۴ / ۲۷۸ / ۱۲۵ / ۳۶

۲۹۰ / ۲۵۶ / ۲۵۵ / ۲۵۱ / ۲۱۳ / ۲۱۲ / ۱۷۴ / ۳۹ / ۳۱

کلمبو

۲۸۱

۱۸۵

قم

کمبرلند

۱۲۳

۲۹۳ / ۲۹۲

کمپانی . هنبل جان

۱۸۲

کتوزرات

کن

۱۱۸

۷۰

کارون

کنتاتینا

۲۶۹ / ۲۶۸

۱۹۰

کازرون

کنگ

۱۹۱

۵۰ / ۴۷

کالائیس

کوت

۱۳۶

۲۰۲

کانال سوئز

کوت شیخ

۲۳ / ۶

۲۰۲

کدکری

کوت عبدالله

۲۹۲

۲۰۲

کریلا

۶۷

گلستر شاہر	کوئچ
۲۴	۱۳۹
کمپرون	کوچ
۴۶/۱۵	۱۰۴
کوا	کوچین
۱۰۲/۱۰۱/۱۰۰/۵۴/۵۰/۴۹/۳۶	۲۸۳/۲۸۲/۱۲۷/۹۹
۱۰۳	کورتیوس فوس . کوین توس
گوادر	۲۳
۲۲	کویت
گوزرات	۲۸۱/۱۶۱/۶۶
۱۰۴	کیداپور
گوہ	۲۹۱
۱۲۳	کیدگاردن
	۲۹۱
لافت	کیش
۷۷	۵۶
لاکتو	کینزینگتون
۲۴	۲۷۴
لبنان	کیورنز
۱۲۴/۸	۱۷۲
لندن	
۲۹۰/۲۸۶/۱۲۴/۹۴/۴۹/۲۷/۲۶	گاردن ریچ
لنگہ	۲۸۵
۲۱۸/۲۱۷/۲۰۰/۷۷/۶۹	گرانہ
لیسبون	۲۰۲
۴۳/۳۶	گرانیس
لیوانت	۱۵۱
۲۷۰/۱۵۳	

لیوریول	مدرس
۲۲۳/۲۲۲/۲۲۱/۲۱۹/۲۱۸/۱۲۳/۱۰۴	۲۷۵/۲۷۴/۱۸۴/۱۸۳/۹۶/۸۸/۸۴
۲۹۲/۲۶۹/۲۳۱/۲۳۰/۲۲۷	۲۹۲
	مدیترانه
	۲۶/۲۴/۱۶
ماجان	مدنیته القصور
۳۱	۲۸۵
مادئیرا	مستط
۹۴/۸۸	۴۸/۴۷/۴۶/۴۴/۳۹/۳۷/۳۶/۱۸/۱۶
ماداگاسکار	۶۰/۵۹/۵۸/۵۷/۵۶/۵۳/۵۲/۵۰/۴۹
۶۸	۷۹/۷۸/۷۷/۷۶/۷۵/۷۳/۶۹/۶۲/۶۱
مازندران	۱۲۴/۱۱۹/۱۱۸/۱۱۷/۱۱۵/۱۱۴/۱۱۰
۱۵	۱۷۶/۱۷۵/۱۷۴/۱۶۳/۱۳۵/۱۳۳/۱۲۹
ماسیره	۲۰۵/۲۰۴/۱۸۶/۱۸۱/۱۸۰/۱۷۸/۱۷۸
۲۸۱	۲۳۶/۲۳۵/۲۲۲/۲۲۱/۲۱۰/۲۰۹/۲۰۷
مالابار	۲۵۶/۲۵۵/۲۵۴/۲۴۹/۲۴۸/۲۴۰/۲۳۹
۱۰۰/۹۹/۹۷/۹۶	۲۸۲/۲۸۱/۲۸۰/۲۷۶/۲۷۵/۲۵۸
مالایا	مصر
۱۶	۱۷۸/۱۷۶/۱۷۵/۱۷۴/۶۸/۱۴/۶
مالتا	مطرح
۲۸۲	۴۸
مالدایو	مکران
۱۰۲	۱۱۰/۱۰۹/۶۰/۲۰
مایوریتیوس	مکه
۲۹۳/۹۹/۷۶/۵۸	۶۷
محرق	ملیس
۲۶۳/۲۰۹/۱۳۸/۱۳۷/۱۳۶/۱۳۵	۲۹۰
	میدوی



۱۸۸/۳۵

۲۹۳
میلتوسی. هگاتاپوس

۱۵

مینو

هارلی

۱۵۲

۱۲۴

منامه

هاید پارک

۲۵۶/۲۵۰/۲۴۳/۱۳۹/۱۳۷/۱۳۶

۲۹۰

موریتانی

هرات

۱۶۴

۷

موزامبیک

هرفوردشایر

۱۲۲

۲۴

مونت

هرمز

۸۸

/۳۶/۳۵/۳۰/۲۹/۲۷/۲۲/۱۹/۱۷/۱۶

۴۳/۴۲/۴۰/۳۹/۳۸/۳۷
و بیشتر صفحات

دیگر

نابوب

هلند

۲۷۴

۶۹/۵۶/۵۲/۵۰/۴۶

نجد

هولی

۲۴۳

۲۸۴/۲۸۳

مخبر

هند شرقی

۶۷/۶۶/۶۴

-/۸۰/۷۶/۷۳/۷۰/۶۹/۶۸/۵۷/۵۰/۴۷

نور

/ ۲۱۸/۱۶۳/۱۴۸/۱۴۴/۱۳۴/۱۱۴/۸۸

۲۸۳

/۲۸۶/۲۷۴/۲۷۱/۲۶۷/۲۶۶/۲۳۴/۲۲۱

۲۹۱

وایپینگ

هندوستان. هند

۲۸۶

/۲۹/۲۵/۲۴/۲۲/۱۸/۱۷/۱۶/۱۵/۱۴

وستاند

/۷۸/۷۵/۶۸/۵۷/۵۱/۴۹/۴۱/۳۶/۳۲

۲۸۶

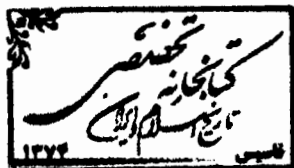
١٣ / ١٣٨ / ١٣٧ / ١٣٥ / ١٠٢ / ٩٩ / ٩٨ / ٨٣

٢٢١ / ١٧٨ / ١٧٤ / ١٦٥ / ١٥٥ / ١٥٤ / ١٥٣

٢٩٤ / ٢٩٠ / ٢٧٦ / ٢٧٨ / ٢٦٩ / ٢٣٧

منکام

١٢٩



قبایل - گروه‌ها

جواسم . جواسمی	آل خلیفه
۷۷/۷۳/۷۰/۶۸/۶۰/۵۸/۲۲/۱۹	۲۴۱/۲۱۴/۲۰۶/۲۰۲/۱۳۶/۱۳۵/۲۰
۷۸ و بسیاری از صفحات دیگر	۲۵۶/۲۵۵/۲۴۸
صفوی	آنائیزا
۵۴/۱۹	۱۹۲
	آنزا
	۲۰۲
عتوب . عتوبی	احمدی
۲۰۲/۱۳۵/۲۰	۱۶۸
قرامطه - قرمطیان	ابومهری
۳۵/۳۴	۱۹۲
کار ملیته	اوکوئر
۱۰۰	۳۱
گیرها	بنی خالد
۳۱	۱۷۶
ماناسه	بنی یاس
۹۹	۲۵۵/۱۴۶
نوبیانی	جالاها ماخ
۲۵۵	۲۰۱
	جالامه
	۱۳۶

هخامنشیان

۱۱/۶

هواله

۱۹۲/۵۷/۵۵



پوزش

با عرض پوزش، خواهشمند است قبل از مطالعه اغلاط زیر را اصلاح فرمائید

شماره صفحه	شماره سطر	درست
۲۶	۲۱	چسبی
۲۶	زیرنویس ۱	ARCUS
۶۱	۲۴	برادرشو
۸۶	۲۴	فونچال
۱۷۴	۲۲	کالکیوهون
۱۸۶	۱۳	بارکا
۲۰۹	۲۵	اراد
۲۱۵	۱۹	جالاهاماخ
۲۲۱	۱۰	بمبئی
۲۲۱	۱۲	پرون تامپسون
۲۳۰	۲۱	"زایا" (۳)
۲۳۲	زیرنویس ۲	Aman
۲۳۳	زیرنویس ۵	۲
۲۳۳	زیرنویس ۶	۳-۴-۵-۶
۲۳۹	۲۱	Hull
۲۴۵	۲۰	هواله
۲۷۷	۱۳	مهمان نوازی
۲۸۲	۲۱	کوچین
۲۸۶	۱۳	براکپور
۲۸۶	زیرنویس ۲	۵